



عملدار احرار بدر

عراقی بود. این تیپ پس از بازسازی و سازماندهی مجدد توسط اسماعیل دقایقی به یکی از یگان‌های عملیاتی تأثیر گذار در آمد که در بسیاری از عملیات‌ها در جنوب و در غرب کشور و در داخل عراق شرکت کرد.

به هر حال اسماعیل دقایقی سرداری از رهپویان کاروان نور بود که خلعت شهادت به تن کرد، و در کارنامه هشت سال دفاع مقدس به یکی از نام‌آوران عصر حاضر تبدیل گشت. اسماعیل ستاره‌ای بود که از میان «کربلانیان» برانگیخته شد، و به ضیافت «عرشیان» بار یافت، و با کوله باری از عشق و ایثار به منزلگاه «عاشورائیان» رسید. اسماعیل یار «بدریان» و حماسه سازان عملیات‌های کربلای ۲ و ۵ و فرمانده مظلومان رانده شده از دیار حسین (ع)، این مهاجران و مجاهدان راستین فی سبیل الله بود. دلسوخته‌ای که با توده‌های مستضعف و احرار تیپ ۹ بدر هم آواز شد، و به امواج خروشان دریای حماسه و فریاد پیوست و سرانجام در قتلگاه شلمچه سر به محضر حضرت حق سپرد و اسماعیل ذبیح گشت.

● سردار دقایقی

انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) تحولی بزرگ و فراگیر در عرصه جهانی پدید آورد، که قدرت‌های استکباری در واکنش به این تحول، جنگ ظالمانه‌ای را بر ملت ما تحمیل کردند، که به مدت هشت سال ادامه یافت. ملت مسلمان ایران به منظور دفع تجاوز و پاسداری از دستاوردهای عظیم انقلاب اسلامی به بسیج همگانی و مقاومت عمومی دست زد که در تاریخ کشورمان ماندگار خواهد بود. مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای در این باره فرموده‌اند: «می‌خواهم بگویم که این جنگ یک تاریخ است. آیا خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ بایستی تاریخ ما را تغذیه بکند».

شاهد یاران باعنایت به رهنمودهای مقام معظم رهبری و در ادامه تاریخ نگاری و نشر یاد و خاطرات شهدای سلحشور ما در دوران هشت سال دفاع مقدس، این شماره را به بزرگداشت یاد سردار رشید اسلام، شهید اسماعیل دقایقی فرمانده تیپ ۹ بدر اختصاص داده است. او ضمن اینکه یکی مبارزان نامدار دوران مبارزه با رژیم طاغوت بوده، در مرحله پس از پیروزی انقلاب، در تشکیل کمیته‌های انقلاب اسلامی و پایه گذاری مراکز سپاه پاسداران و جهاد سازندگی در شهرهای استان خوزستان نقش بیستاز داشته است.

سردار دقایقی، نظر به بینش نظامی و سیاسی و شناختی که از اوضاع و تحولات مرزی استان خوزستان داشته، وقوع جنگ تحمیلی را از ماه‌ها پیش از روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ پیش بینی کرده بود، و به همین دلیل وظیفه خود دانست همواره از خطوط و روستاهای مرزی بازدید به عمل آورد، تا نیروهای جمهوری اسلامی غافلگیر تهاجم صدام و عفرقیان و اربابان آمریکایی و اسرائیلی او نشوند. لذا اسماعیل جوان از همان لحظات سرنوشت ساز و با همکاری قهرمانان سرافراز و آموزگاران ایثار و گذشت، و شهیدان والا مقام همچون محمد جهان آرا و مجید بقایی به تقویت مراکز سپاه شهرها و پاسگاه‌های مرزی اقدام نمود، و دیری نپایید که فرماندهی سپاه شهر مقاوم سوسنگرد را به عهده گرفت.

اسماعیل دقایقی که راهکار جهاد و مبارزه را از محضر پرفیض آموزگار انقلاب اسلامی، حضرت روح الله (ره) فرا گرفته بود. چند سالی را در جبهه گذراند، و پس از کسب هرچه بیشتر تجربیات نظامی به دستور فرماندهان وقت سپاه، مسئولیت یگان حفاظت از جان علماء و مراجع تقلید حوزه علمیه قم را به عهده گرفت، و دیری نپایید که به او مأموریت داده شد، دوره آموزش نظامی فرماندهان سپاه (دوره مالک اشتر) را در دانشگاه امام حسین (ع) در تهران سازماندهی کند. اما مهمترین نقش شهید دقایقی در دوران هشت سال دفاع مقدس، فرماندهی تیپ ۹ بدر مخصوص مجاهدین



پیام مسئولیتی بمناسبت شهادت شهید دقایقی



پیام سردار احمد وحیدی وزیر دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح
به مناسبت بزرگداشت شهید سرلشکر اسماعیل دقایقی

این مراسم به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد شهادت راد مردی است که در جبهه‌ها اسماعیل گونه در راه حق و حقیقت حنجره بر خنجر عشق سپرد و ذبیح شد و قامتش در خون نشست تا قامت رایت امامش استوار بماند. نقش بی بدیل شهید دقایقی در جذب و سازماندهی مبارزان راه حق به ویژه مجاهدان مظلوم عراقی و احراری که لشکر کفر را رها کردند و به جبهه الهی پیوسته بودند بر هیچکس پوشیده نیست. نفس پاک و مسیحایی او بارها افرادی که سالها در ضلالت و گمراهی زیسته بودند را به سوی نور رهنمون گردانید، و از حضيض ذلت به اوج عزت رساند، و مردانی را ساخت که بسیاری از آنان با اقتدا به حرّ شهید در کربلای دوران در زمره حسینیان قرار گرفتند. بدون شک او را باید یکی از پرچمداران بیداری اسلامی و گسترش نهضت جهان اسلام در عصر حاضر دانست. شهید دقایقی را می‌توان از منتظران صالح و صادق مصلح کل دانست که در دنیای متلاطم فتنه آلود امروز همچون ستاره‌های درخشان، هدایتگر نسل جوان تا رسیدن به ساحل امن ظهور می‌باشد. نهال نوپایی که خون اسماعیل عزیز آن را آبیاری نمود امروز به شجره طیبه‌ای تبدیل شده که همه مظلومین عالم به ویژه جهان اسلام از ثمرات آن منتعم می‌باشند. اسماعیلی که نوای ملکوتی او از خاک تفتیده جنوب هنوز به گوش می‌رسد که همنوا با ملانک بشارت نصرت و پیروز نهایی را برای ما زمزمه می‌کند.

منبع: سایت خوزستان نيوز ۱۳۹۰/۱۱/۲۷



پیام حجت الاسلام والمسلمین محمد محمدی عراقی نماینده اسبق
ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیرامون شخصیت شهید
سردار اسماعیل دقایقی فرمانده تیپ ۹ بدر:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحق شهید اسماعیل دقایقی فرزند نمونه اسلام و قرآن بود. برادرانی که از نزدیک او را می‌شناختند، می‌دانند علی رغم این که فرماندهای پرتلاش و لایق و کارآمد بود و می‌توانست نیروها را خوب سازماندهی کند و از آنان خوب استفاده کند، اما یک ذره خود بینی در وجود او نبود. همه او را به عنوان یک برادر مخلص و صادق و متواضع می‌شناختند. لذا به خاطر همین اخلاق اسلامی و انسانی که داشت خیلی خوب می‌توانست دیگران را جذب کند. اما در برابر دشمنان اسلام واقعا شدید بود و مصداق آیه شریفه «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» بود. برادران عزیزی که در فرماندهی سپاه هستند، شهید اسماعیل دقایقی را از نزدیک می‌شناختند. این برادر بزرگوار در زمان محاصره آبادان و در زمان محاصره سوسنگرد، فرمانده سپاه سوسنگرد بود. چه بردباری و مقاومتی از خود نشان داد و چه قدرتی در جذب نیروها و سازماندهی آنها داشت. بزرگترین یادگاری که از این شهید عزیز مانده یک لشکر است که به برکت فرماندهی خوب او و همراهی و همگامی مجاهدان عراقی پایدار مانده است. این یگان در اغلب عملیات‌ها شرکت داشته است. در عملیات بدر در محل پاسگاه چزابه جنگید. در عملیات کربلای ۲ - نقش اصلی را این یگان به عهده داشت و امروز در عملیات کربلای ۵ این لشکر نقش بسیار مهمی دارد. امیدوارم انشا الله برادران عزیزی که در کنار این شهید بزرگوار بودند راه او را که تقویت هرچه بیشتر لشکر است ادامه دهند. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

منبع: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۶۵/۱۰/۳۰



پیام وزیر نفت بمناسبت بزرگداشت سردار شهید اسماعیل دقایقی

بسم الله الرحمن الرحيم

«ولانتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون» امروز با پیشرفت و درخشش کشور و تاثیر عمیق آن در بیداری عالم اسلام، بار دیگر ارزش مجاهدت فداکارانه شهیدان عزیز ما آشکار گشت. خدای حکیم و قدیر را سپاسگزاریم که خون شهیدان ما ضایع نگشت و این فداکاری‌ها جان تازه‌ای به امت اسلام بخشید. (مقام معظم رهبری)

شهادت، روح عزت و جاودان مردان پاک سرشت و مجاهدان راستین فی سبیل الله است که افتخار آن نصیب فرزندان و حق پرستان ظلم ستیز می‌شود. فریاد ممتد شهید در ثانیه زمان جاری است؛ فریادی که ریشه در «هل من ناصر ینصرنی» سیدالشهدا دارد و امتدادش، تا گسترده‌ترین میدان موعود است. تاریخ خون‌رنج نظام اسلامی ما مشحون از ایثارگری و پایمردی شیردلانی است که با نثار جانانشان سربلندی و اقتدار امروز میهن عزیزمان را به ارمغان آوردند. حماسه آفرینان دوران دفاع مقدس، عاشقان بی‌بدیل اردوگاه ولایت بودند که در مکتب امام روح‌الله درس آزادگی و شجاعت را فرا گرفته‌اند و بی‌تردید سردار سرافراز چهره توحید (شهید اسماعیل دقایقی) یکی از حامیان واقعی حسین زمان و احرار انقلاب اسلامی بود که دل در گرو ولایت فقیه و مرجعیت داشت.

شهید اسماعیل دقایقی این انسان متعهد و بزرگمرد استان خوزستان امروز به نماد حقیقی از استواری و عزم پولادین منادیان جبهه حق بدل گشته و فضای ایران اسلامی با نام او و دیگر شهدای عرصه ایثارگری عطرآگین است. اینک در غیاب ستارگان پر فروغ آسمان جهاد و تمامی بحق پیوستگان جبهه توحید و ولایت برای تداوم راه نورانی انسان تحت زعامت ولی امر مسلمین جهان تمام عزت و همت خود را برای سرافرازی و پیشبرد اهداف مقدس نظام جمهوری اسلامی ایران بکار خواهیم برد. رحمت خدا و درود پیامبران و فرشتگان و بندگان صالحش بر روح پاک شهیدان و همت آزادگان و سلام و رحمت حق بر امام همیشه.

منبع: سایت خوزستان نیوز ۱۳۹۰/۱۱/۲۷

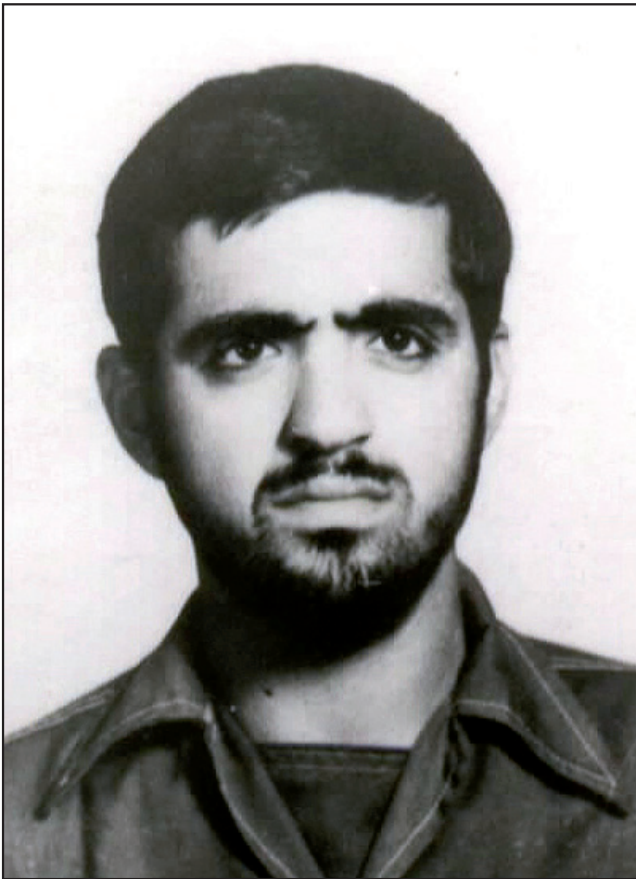


پیام محسن رضایی فرمانده وقت کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به مناسبت شهادت سردار رشید اسلام شهید اسماعیل دقایقی فرمانده تیپ ۹ بدر:

بسم الله الرحمن الرحيم

کاروان کربلاییان امروز پرشتاب‌تر از همیشه در حرکت است و عاشوراییان را یکی پس از دیگری به همراهی می‌خواند تا بار دیگر کلام معصوم (ع) را تحقق عینی بخشند که «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا» مصداق بارز این واقعیت، عروج عارفانه سردار رشید اسلام، یار وفادار امام (ره)، برادر گرانقدر و عزیزم شهید «اسماعیل دقایقی» است. این جانب که از سال‌ها پیش از انقلاب ایشان را شناخته و به ویژگی‌های اخلاقی - انسانی او وقوف داشته و دارم شهادت می‌دهم که او انسانی متعهد، پاکبخته، عاشق و مخلص اسلام و انقلاب اسلامی بوده است. مبارزات او قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و تلاش‌های سراسر شور و حماسه‌اش بعد از انقلاب گواه بارز این مدعاست. این جانب، اسماعیل را بسیار دوست می‌داشتم. خانه و خانواده محترم ایشان قبل از انقلاب هم یکی از پایگاه‌ها و کانون‌های نهضت اسلامی به شمار می‌آمد. بیانیه‌ها و اعلامیه‌های حضرت امام (ره) در منزل ایشان تکثیر و توزیع می‌شد. لذا به جرأت می‌توان گفت یکی از خانواده‌هایی که انقلاب اسلامی در خوزستان مدیون آنهاست، خانواده محترم شهید دقایقی است، و درود بر آغا‌جاری و بهبهان قهرمان که این سرداران بزرگ را در دامان خود پرورده است. بر خود لازم می‌دانم شهادت این سرباز فداکار امام زمان (عج) و یار دیرین و مورد علاقه‌ام را نخست بر دودمان معظم ایشان، سپس به رزمندگان سلحشور تیپ ۹ بدر و سرانجام به مردم قهرمان آغا‌جاری و بهبهان تبریک و تسلیت گفته و بشارت دهم که هم‌زمان او مصمم‌تر از همیشه در راه نبرد بی‌امان‌شان گام بر می‌دارند، و هم‌زمان با تشییع پیکر مطهر این سردار شهید، تیپ ۹ بدر عملیات خود را در هجوم سرنوشت ساز کربلای پنج آغاز می‌کند. امید است خداوند توفیق ادامه راه این عزیزان را به ما عطا فرماید.

منبع: پایگاه اطلاع رسانی جامع دفاع مقدس (ساجد) ۱۳۶۵/۱۰/۳۰



اسماعیل دقایقی از ولادت تا شهادت

داغرامد

اسماعیل خوانده بود که مردان بزرگ و تاریخ ساز برای رسیدن به آرمان خود هجرت می کنند. خوانده بود که پیامبر (ص) و یاران او برای مبارزه با ظلم و بیعدالتی و سازندگی جامعه اسلامی از مکه به مدینه هجرت کردند. خوانده بود که ابراهیم (ع)، بزرگترین بت شکن تاریخ، برای برپایی خانه توحید به سرزمین خشک و بی آب هجرت کرد، و فرزند خود اسماعیل را به قربانگاه معشوق برد. چرا که در هجرت منافی است که فقط مردان آسمانی آن را درک می کنند. او درباره سرگذشت انسانهای بزرگ کتابهای فراوان خوانده بود. اسماعیل برای دستیابی به تکامل، شهرهای خوزستان را در نوردید و به جستجوی حقیقت هستی پرداخت و سرانجام در یک روز تاریخی به یقین رسید و به ملکوت اعلا پیوست. او شهید اسماعیل دقایقی است.

هنرستان شرکت ملی نفت که از جمله هنرستانهایی بود که شاگردان باهوش و نمونه را می پذیرفت شرکت کرد. و پس از قبولی به ادامه تحصیل در آن هنرستان پرداخت. هنرستان شرکت ملی نفت اهواز در آن زمان یکی از مراکز فعال و مهمی بود که توسط هنرجویان کوشا و متعهد و عاشق به اسلام به مرکز مبارزه علیه رژیم شاه تبدیل شده بود. اسماعیل از این رهگذر با برادر محسن رضایی فرمانده پیشین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که از آشنایان وادی مبارزه و مجاهدت بود طرح دوستی ریخت و به مبارزه علیه شاه و دیگر عوامل رژیم در منطقه خوزستان شدت بخشید. این در حالی

با پایبندی به اصول انسانی و اسلامی و حفظ سنن مرسوم در چنین محیطی که از هر طرف مورد تهاجم فرهنگ بی تعهد بیگانگان قرار گرفته بود، به قول مولانا: «در قعر دریا بودن و دامن تر نکردن است». می توان گفت که خانواده دقایقی نیز جزء معدود خانوادههایی بود که در دریا دامن تر نکرد و در چنین محیطی به سان بسیاری از خانوادههای دیگر تقید خود را به مبانی و احکام و حقایق حقه دین محمدی (ص) حفظ نمود و همواره ملتزم به دستورات مکتب غنی اسلام ماند.

با این توضیح مجمل، اسماعیل نیز همه ارزشهای وجودی خود را که از کودکی بدانها پایبند بود، از صبر و محبت گرفته تا شهادت و ایثار و ادب، از خانواده خود فرا گرفت. نکته ای که بیش از هر مسئله دیگری او را از همسالانش در همان اوان طفولیت ممتاز و مشخص می ساخت هوش و ذکاوت سرشار او بود. این عامل موجب شده بود که مرغ جانش را در فضای بیکران تعالیم احکام اسلامی به طیران درآورد و همواره با شوق و وجد و اشتیاق وصف ناپذیری به فراگیری و عمل به ارزشهای اسلامی پردازد.

آغاز مبارزه

اسماعیل پس از گذراندن مقاطع تحصیلی دبستان تا سال سوم دبیرستان، در سال ۱۳۴۹ در کنکور

دوران کودکی و نوجوانی

شهید زنده یاد اسماعیل دقایقی در سال ۱۳۳۳ در بهبهان در خانواده ای که به پاکدامنی و التزام به اصول و مبانی اسلام شهرت داشت تولد یافت. روح و روان اسماعیل در این کانون که ارزشهای اسلامی در آن به خوبی مشهود بود پرورش یافت و زمینه ای برای شکوفایی شخصیت والای آینده او شد. در این شهر بود که سر فصل داستان زندگی حماسی این راد مرد ورق خورد. پدرش خیاط ماهری بود که به حسن مقبولیت عامه اشتهار داشت که بعدها به علت مشکلات اقتصادی به آغاجاری هجرت کرد و رنج و مصیبت دوری و غربت را بر خود خرید. تعبد و التزام خانواده شهید نسبت به اصول و مبانی دین و ارزشهای اسلامی در دروان رژیم فاسد پهلوی، زبانزد عام و خاص بود. پایه های اساسی فکر و اخلاق و روح و روان اسماعیل نیز در چنین کانون گرم و با محبتی پی ریزی شد.

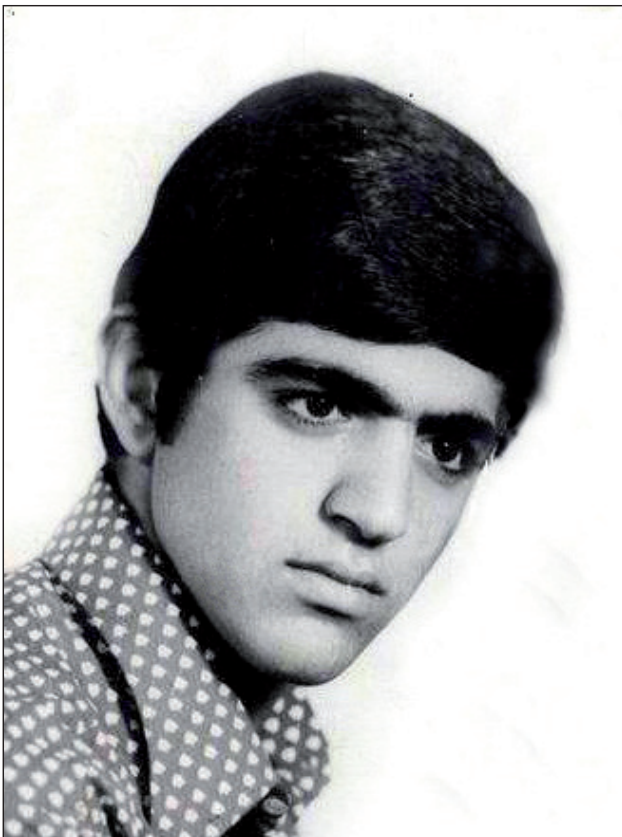
آغاجاری در زمان رژیم ستمشاهی، با توجه به موقعیت خاص جغرافیایی و منابع زیر زمینی که دارد مورد چشمداشت غرب به ویژه آمریکا بود و علاوه بر به یغما بردن این منابع به غارت مواریث فرهنگی این خطه نیز برآمده بودند و با کوشش بسیار درصدد انتقال و انتشار فرهنگ پوچ و مستهجن خود در این منطقه بودند. زندگی همراه

- اسماعیل دقایقی در سن ۱۵
- سالگی زندگی را همراه با عقیده
- برگزید و با محسن رضایی
- فرمانده پیشین سپاه پاسداران
- انقلاب اسلامی که از مبارزان
- قبل از انقلاب بود طرح دوستی
- ریخت و به مبارزه علیه رژیم
- شاه در خوزستان شدت بخشید.
- با این وصف می توان حیات او
- را مصداق کلام گهربار «حیات
- عقیده و جهاد است» دانست

برساند و بگوید: «آن دفترچه حاوی اسامی بچه‌ها را از بین ببر».

شهید اسماعیل دقایقی به دلیل نداشتن سن قانونی، دو ماه در دار التادیب بازداشت بود که ۱۹ روز آن را در سلول انفرادی گذراند. رفتارشان چنان اسلامی بود که زندانبانان مجذوب و شیفته اخلاق او شده بودند، و چون تبحر شایسته‌ای در ریاضیات داشت، در زندان شروع به تدریس آن کرد. پس از آزادی از او پرسیدم: آیا تو را هم شکنجه کردند؟ وضع زندان چطور بود؟ او با آن که سختی و شکنجه بسیار کشیده بود با وقار و متانت گفت: «نه شکنجه‌ای بود و نه آزاری، فقط از من بازجویی می‌کردند». بعد متوجه شدم علت انکار کردن شکنجه و آزار ساواک برای این بود که نمی‌خواست ترس مردم از ساواک زیاد شود.

اسماعیل پس از آزادی از زندان از هنرستان اخراج گردید. ولی بعدها به دستور ساواک به دروغ و افترا گفته می‌شود که به علت غیبت زیاد اخراج شده است. می‌توان گفت که اسماعیل با استفاده از فضای سالم و روحیه انقلابی خانواده خود، خیلی از کارهای مخفی را در محیط منزل انجام می‌داد و این شیوه بهترین امکان برای اختفای بیشتر کار او بود. خصوصیات و سجایای اخلاقی و شیوه مبارزاتی او را در آن ایام از زبان دوست همیشگی او محسن رضایی می‌شنویم: «اسماعیل شور و شجاعت خاصی در مبارزه و رازداری که از صفات مهم یک مبارزه بود، در خود داشت. به طوری که از کلیه مسائل حتی اسلحه و مهمات ما مطلع بود ولی نزدیکترین افراد به او بی‌اطلاع بودند».



دقایقی در پرتو تداوم مبارزات و فعالیت‌های مذهبی، سیاسی و نظامی علیه رژیم ستمشاهی در سال ۱۳۵۳ دو بار به زندان افتاد که هر بار بعد از چند ماه حبس همراه با شکنجه بدنی و عذاب روحی از زندان آزاد می‌شد

در زندان طاغوت

دقایقی در پرتو تداوم مبارزات و فعالیت‌های مذهبی، سیاسی و نظامی علیه رژیم ستمشاهی در سال ۱۳۵۳ دو بار همراه با هم‌مرزم همیشگی خود آقای محسن رضایی و جمعی از یاران او به زندان افتاد که هر بار بعد از چند ماه حبس همراه با شکنجه بدنی و عذاب روحی از زندان آزاد می‌شد. شایسته است ماجرای زندانی شدن دقایقی را از زبان برادر ارجمند او بشنویم: «در آبان سال ۱۳۵۳ تعدادی از دوستان اسماعیل دستگیر شدند. در اهواز به من اطلاع دادند که آقای محسن رضایی و چند نفر دیگر را دستگیر کرده‌اند و در جستجوی اسماعیل هستند. اسماعیل آن روز برای دیدار خانواده به آغاچاری رفته بود. قرار شد هر چه سریعتر به او اطلاع دهم که روز شنبه قصد دارند شما را به محض آمدن به هنرستان دستگیر کنند. عصر جمعه موفق شدم اسماعیل را ببینم و جریان را برای او شرح دهم. او بلافاصله به اتفاق چند تن از دوستان مخفیانه به خانه خود در

اهواز رفت و کتاب‌ها و جزوه‌ها و وسایلی را که لازم بود پنهان کند از منزل خارج کرد. صبح شنبه وقتی اسماعیل به هنرستان رفت، همانجا توسط عوامل سازمان امنیت دستگیر شد. ظهر که به خانه رفتم دیدم وسایل خانه به هم ریخته است. حتی رختخواب‌ها را هم پاره کرده بودند. میان وسایل به هم ریخته اتاق یک دفترچه کوچکی پیدا کردم که اسامی بچه‌هایی که با رژیم مبارزه میکردند در آن ثبت شده بود. آن را برداشتم و خوشحال از این که چیزی دستگیرشان نشده از همسایه‌ها شرح حادثه را پرسیدم و متوجه شدم که سازمان امنیت در غیاب ما آمده و آنجا را به هم ریخته است. وقتی برای ملاقات اسماعیل به زندان رفتم دو پاسبان یکی همراه من و یکی همراه او مراقب رفتار ما بودند. پس از سلام و احوالپرسی، او در یک لحظه مناسب توانست خود را به من

بود که او بیش از ۱۵ سال از عمرش نگذشته بود که زندگی همراه با عقیده و مبارزه را برای خود برگزید. البته این گونه زیستن را که همانا هرگز نیاسودن و جان و تن به رنج سپردن بود، در سراسر زندگی پربار خود، به منصف ظهور نشاناد و به دیگر سخن می‌توان حیات او را مصداق این کلام گهربار «حیات عقیده و جهاد است» دانست.

شهید دقایقی با شرکت در مبارزات سازمان یافته سیاسی و نظامی همراه سایر هم‌مرزمان خود گام مؤثری در مبارزات مسلحانه علیه رژیم ستمشاهی در آغاچاری و بهبهان برداشت. از سال دوم ورود به هنرستان که رژیم درصدد برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به اصطلاح شاهنشاهی برآمده بود، اسماعیل در اعتصاب هنرستان بادیگر دوستان و هم‌مرزمان شرکت فعال داشت و با انجام عملیات انقلابی علیه مزدوران شاه در منطقه، خفقان ناشی از ظلم و ستم این مزدوران شب پرست را شکست و با شرکت مستقیم و متهورانه در عملیاتی بسیار خطرناک، عملاً به عنوان یک چریک مسلمان به مبارزات مسلحانه در منطقه خوزستان روح تازه‌ای بخشید. چنانچه نقل شده است در همان سال قصد انفجار مجسمه رضا شاه در خیابان ۲۴ متری اهواز را داشت. بر این اساس صبح روز رژه نیروهای مسلح به اتفاق گروه عملیاتی، مواد منفجره را کنار ستون‌های مجسمه کار گذاشت و از آن جا دور شد. ولی متأسفانه چاشنی مواد منفجره عمل نکرده و روز بعد چون بیم آن می‌رفت که مواد منفجر بشود و انسان‌های بی‌گناه کشته شوند برای جلوگیری از حادثه ناگوار آن را خنثی می‌کند.

مبارزات اسماعیل منحصر به مسائل سیاسی و نظامی نبود و از آنجا که در مقاطع تحصیلی از شاگردان باهوش و زرنگ به شمار می‌رفت در فرصت‌های مناسب از جمله تعطیلات تابستانی نیز برای شکل دادن به جهاد فرهنگی و اعتقادی خود بهره برداری کرد و از طریق دایر کردن برنامه‌های تدریس ریاضی و فیزیک در منطقه آغاچاری، با جوانان این منطقه ارتباط فکری و روحی برقرار نمود. او با تدریس مطالب علمی آنان را با فرهنگ اصیل اسلامی آشنا کرده و جذب فعالیت‌های اسلامی نمود. این فعالیت‌های فرهنگی در حد بسیار مؤثری عامل بازدارنده‌ای شد تا بسیاری از توطئه‌های رژیم شاه در خصوص ترویج فرهنگ غربی در این منطقه از خوزستان با شکست روبرو شود. دقایقی در راستای این تلاش فرهنگی نوجوانان و جوانان زیادی را جذب اسلام عزیز نمود و با مبارزات فرهنگی خود بسیاری از توطئه‌های رژیم را که سعی در بی‌قید بار آوردن جوانان در مناطق نفت خیز کشور داشت، خنثی نماید. با وجودی که منطقه آغاچاری مرکز نفوذ فرهنگ غرب توسط کارشناسان نفتی خارجی بود، و از طرفی مرکز ساواک در منطقه آغاچاری و بهبهان به شمار می‌رفت. در اثر تلاش‌های شبانه روزی اسماعیل و هم‌مرزمان او به یکی از مراکز مبارزاتی جوانان و مردم این منطقه تبدیل شد.

فعالیت‌های سیاسی در دانشگاه

شهید اسماعیل دقایقی در سال ۱۳۵۳ در رشته آبیاری دانشکده کشاورزی دانشگاه اهواز قبول شد و پس از دو سال تحصیل، مجدداً در سال ۱۳۵۵ در کنکور شرکت کرد و به دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران راه یافت. این دانشکده از لحاظ وجود فضای مذهبی، سیاسی و علمی از سایر دانشگاه‌های کشور برای او مناسب‌تر بود. دقایقی با تجارب مبارزاتی که در هنرستان و دانشگاه اهواز آموخته بود با آگاهی کامل از رشته‌های تحصیلی دانشگاه‌ها، رشته علوم تربیتی را انتخاب کند. مهمترین دلایل او در رابطه با تغییر رشته دل‌بستگی به مباحث انسانی و اجتماعی و حضور در محیط وسیع‌تر و پیوستن به دوستان مبارز بود. دقایقی در دانشگاه‌های اهواز و تهران به مبارزات عقیدتی، سیاسی و نظامی خود ادامه داد. و یکی از دانشجویان متعهد و متشرف به شمار می‌رفت. این تعهد همه جانبه به احکام الهی زبانزد دوستان و آشنایان او شده بود. او واجبات و مستحبات خود را به نحو احسن به جا می‌آورد و از هرگونه اعمال خلاف شرع تا آنجا که می‌توانست باحوصله و بابرخورد اسلامی جلوگیری به عمل می‌آورد. این ویژگی خاص، در تمام مسیر زندگی پر افتخار او بود.

اسماعیل در دانشگاه با جریان‌های التقاطی و غیر اصل اسلامی، موضع مشخص و قاطعی از خود نشان می‌داد. چنانچه در بسیاری از مباحث نظری و فلسفی دانشجویان پیرامون مکاتب دیگر، به ویژه آن‌هایی که گرایش‌های مارکسیستی یا شبه التقاطی یا التقاطی محض داشتند، شرکت فعال داشت. و از دیدگاه‌های اسلامی دفاع می‌کرد. به هر حال می‌توان مناقشات دقایقی با دارندگان ایده‌ها و تفکرات غیر اسلامی را برگ‌هایی زرینی از حیات پر خطر و خاطره‌ها و دانست. او می‌دانست که پیمودن این راه به تلاش بسیار نیاز دارد تا درخت آزادی و حقایق اسلامی به بار نشیند و همگان از این دریای طوفان خیز وابستگی و استعمار به ساحل آرامش و رهایی برسند. شهید دقایقی با شناخت درست نسبت به تعدادی از گردانندگان انجمن اسلامی دانشکده علوم تربیتی که شدیداً متأثر از دیدگاه‌های گروه‌گمناقین بودند به بیان انحرافات آنان پرداخت و در مقابل آنان قاطعانه موضعگیری کرد. او در پرتو بحث‌هایی که با این جماعت داشت، سرانجام چنین نتیجه گرفت که این افراد هرچند در آن زمان احساسات خوبی نسبت به مردم و کشور دارند ولی از نظر شناخت عمیق مسائل مذهبی به شدت ضعیف هستند، و محورهای اساسی فکر و اندیشه‌شان بر پایه اصول محکمی استوار نیست. این شهید بزرگ در ارتباط با مسئله «شناخت ایدئولوژیکی» که هواداران آن گروهک در بحث‌های خود از بیان روشن آن ناتوان بودند و به داشتن گرایش‌های مارکسیستی شهرت داشتند، عقاید این گروهک را مورد تردید و انکار جدی قرار داد و از آن‌ها کاملاً جدا شد.

می‌توان مناقشات دقایقی با دارندگان ایده‌ها و تفکرات غیر اسلامی را برگ‌هایی زرینی از حیات پر خطر و خاطره‌ها دانست. او می‌دانست که پیمودن این راه به تلاش بسیار نیاز دارد تا درخت آزادی و حقایق اسلامی به بار نشیند و همگان از این دریای طوفان خیز وابستگی و استعمار به ساحل آرامش و رهایی برسند

گروه دیگری که شهید دقایقی را به شدت رنج می‌داد، انجمن حجیه بود. او پس از چندی بحث و بررسی راهکار این جماعت چنین استنباط کرد که هرچند از نظر مسائل اخلاقی افراد خوبی هم در بین آن‌ها وجود دارد، اما این گروه یک جریان انحرافی است که اعتقادی به مبارزه با رژیم شاه ندارد. لذا این گروه نیز مورد انکار اسماعیل واقع شد و او با دیگر همفکران خود در مقابل جریان نفاق و جریان حجیه ایستاد. اسماعیل از آن پس محوری شد که دیگر دانشجویان مسلمان، گرد او یک جریان اسلامی سالم را پایه ریزی نمودند. قابل توجه است که برخورد اسماعیل با آن دو جریان انحرافی، چنان معتدل و منطقی و اصولی بود که به هیچ وجه باعث درگیری یا ناراحتی گروه‌های دیگر نمی‌شد. چه بسا بسیاری از شب‌ها تا صبح بیدار می‌ماند و مطالعه می‌کرد، و در مطالعه و کسب آگاهی از نظریات دیگران بسیار جدیت داشت. روز بعد آن مطالب را به بحث می‌گذاشت و به نقد آن می‌پرداخت. او در این راستا کنفرانس‌های علمی و مذهبی در دانشکده ترتیب می‌داد و در جریان همین جهاد علمی بود که مجذوب و شیفته افکار و شخصیت والای استاد شهید مطهری گردید، و به مطالعه آثار ارزشمند آن استاد شهید پرداخت.

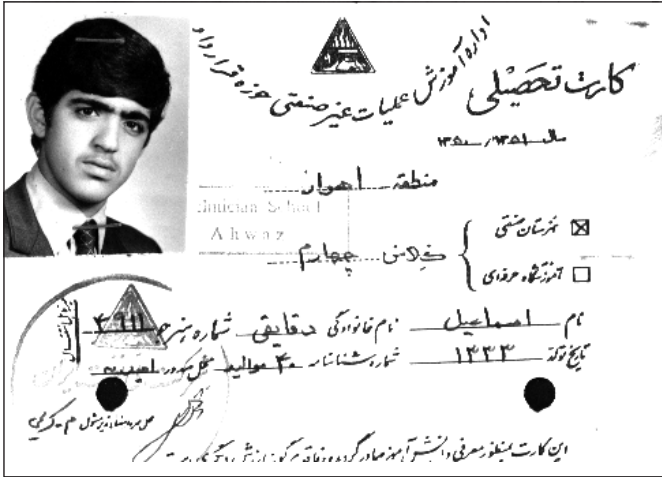
محور دیگر فعالیت‌های اسماعیل در دانشگاه شناسایی و جذب دانشجویان تازه راه یافته به دانشگاه بود. تا جایی که می‌توانست با دانشجویان ارتباط برقرار می‌کرد، و افراد خوب را شناسایی و جذب فعالیت‌های اسلامی می‌کرد. اسماعیل دقایقی در سال ۱۳۵۶ کتابخانه بزرگی را در مسجد جامع امیدیه برپا کرد و در آن درس تفسیر قرآن و عقاید نیز ترتیب داده بود و آخرین نظریات و تحلیل‌های اسلامی را که نشأت گرفته از پیام‌های امام و روحانیت مبارز بود، در پوشش بیان و تفسیر قرآن برای جوانان مطرح می‌کرد. افرادی که در آن کلاس‌ها شرکت می‌کردند در فاصله سنی ۱۲ تا ۱۸ ساله بودند. اسماعیل با اخلاق اسلامی و با مهربانی توانست از این طریق تعداد زیادی از جوانان شهر امیدیه را جذب اسلام نماید. آغاجاری منطقه‌ای بود که اهالی آن با مسائل و دستورات اسلامی آشنایی زیادی نداشتند. زیرا آنجا محل استقرار شرکت نفت با حاکمیت انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بود و فرهنگ اجتماعی و مذهبی اهالی تا حدودی متناسب با پدیده‌های فرهنگی غرب بود. اما با این حال اسماعیل توانست جوانان را فریفته و عاشق مسائل اسلامی کند و حتی کتاب‌های زیادی را از تهران تهیه کرد و نمایشگاهی تشکیل داد. تا جایی که آغاجاری به محوریت فعالیت‌های تبلیغی و فرهنگی منطقه تبدیل شد. اسماعیل در همان دوره به دلیل مبارزات مخفیانه و آشکار توسط ساواک دستگیر و چند ماه زندانی شد.

ازدواج

اسماعیل دقایقی در روز ۱۳ خرداد سال ۱۳۵۸ با دختر دایی خود معصومه همراهی عقد ازدواج بست و هر دو زندگی مشترک همراه با محبت و صفایی را آغاز کردند. همسر وفادار اسماعیل در ارتباط با این ازدواج چنین گفته است: «مراسم عقد ما در سال ۵۷ خیلی ساده و معمولی بود. اولین صحبت اسماعیل هنگام خواستگاری این بود که من



شهید دقایقی نفر سوم از سمت راست همراه کلاس‌های دوره دبیرستان



را به صورت غیر قانونی تنبیه می‌کنند. اسماعیل بعد از آگاهی از ماجرای تنبیه، با وجودی که آن دو نیروی خلافکار از نزدیکترین دوستان او بودند، این اقدام را غیر قانونی تلقی می‌کند و برای پیگیری آن به اهواز می‌رود. مسئولان سپاه اهواز با تأیید اشتباه بودن اقدام تنبیهی، به اسماعیل می‌گویند که با رعایت اصول می‌تواند آن دو خلافکار را مورد عفو قرار دهد. ولی او این قضاوت مسئولان را نمی‌پذیرد، و چون خود را شایسته نظر دادن نمی‌داند مستقیماً نزد حاکم شرع استان می‌رود و نحوه صدور مجازات یا عفو را جویا می‌شود. این روحیه‌ای که اسماعیل بیش از هر خصیصه دیگر در مراحل زندگی بدان پایبند بود. بدین معنی اگر گاهی احساس می‌کرد که حرکت او نسبت به فردی خطا بوده هرچند که از حیث مسئولیت و معرفت و شرایط سنی از طرف مقابل بالاتر بوده باشد، ولی بیدرنگ به خطای خود اعتراف می‌کند، و از آن فرد عذر خواهی به عمل می‌آورد. در مقابل چنانچه شخصی به اسماعیل تعدی می‌کرد، او بر اساس آیه شریفه «والکافمین الغیظ والعافین عن الناس» خطا کار را مورد بخشش قرار می‌داد.

یکی از دوستان هم‌رمز شهید دقایقی که در تشکیل سپاه پاسداران آغاچاری با او همکاری داشته است نقل کرده که فردی را به علت فساد اخلاقی دستگیر کردند و اسماعیل دستور داد او را دور محوطه مرکز سپاه بدوانند. ولی شامگاه آن روز احساس کردم که اسماعیل به طور عجیبی در فکر فرو رفته و از صدور حکم مجازات آن فرد فاسد بسیار ناراحت است. طوری که تا فردا صبح استراحت نکرد و به فکر فرو رفته بود که چرا به چنین کاری دست زده است. اسماعیل روز بعد آن فرد فاسد را در محوطه سپاه آورد و در حضور جمعی از پرسنل سپاه از آن شخص عذر خواهی کرده و گفت من اجازه ندارم حکم صادر کنم. بعد از گذشت مدتی به من گفت که اگر این عمل را انجام نمی‌دادم از فرط ناراحتی منفجر می‌شدم. در همان سال که فرماندهی سپاه آغاچاری را به عهده داشت، در خوزستان سیلی جاری شد و او همه امکانات سپاه را به منطقه سیل زده گسیل داشت و کمک‌های شایانی به مردم آسیب

دانشجویان مسلمان ادامه یافت. تشکلهای دانشجویی در سال ۱۳۵۸ در صدد برآمدند در یک سازمان متمرکز فعالیت نمایند. بر این اساس اعضای انجمن اسلامی دانشجویان جلساتی را به منظور تدوین مرامنامه و اساسنامه تشکیل دادند. اما نیروهای مرتبط با گروهک منافقین کوشیدند که به هیچ وجه نامی از حضرت امام (ره) در اساسنامه و مرامنامه انجمن اسلامی برده نشود و هرگز بحث ولایت فقیه

و رهبری در آن لحاظ نگردد. ولی اسماعیل یکی از دانشجویانی بود که در صدد افشاگری برآمد و عنوان انجمن اسلامی را مطرح نمود. او با استدلال و بحث‌های منطقی، اصل ولایت فقیه و نام امام خمینی (ره) را در صدر مرامنامه و اساسنامه انجمن اسلامی دانشجویان قید کرد. با آغاز انقلاب فرهنگی و بسته شدن دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی، بر حسب ضرورت‌های خاص اوایل انقلاب، مخصوصاً زمانی که دانشگاه‌ها به نیروهای دلسوز و علاقمند نیاز مبرم داشتند، اسماعیل ارتباط خود را با دانشگاه‌ها تقویت نمود.

شرکت در تشکیل نهادهای انقلابی در آغاچاری

شهید دقایقی در آغاز سال ۱۳۵۸ یک نسخه از اساسنامه جهاد سازندگی را که دانشجویان انجمن اسلامی دانشگاه‌ها آن را تهیه کرده بودند، به آغاچاری برد و با همکاری تعدادی از دوستان خود، هسته جهاد سازندگی را تشکیل داد که این نهاد نوپا پس از گذشت سه ماه فعالیت خود را آغاز کرد. اسماعیل همچنین در اوایل مرداد ۱۳۵۸ طی دریافت حکمی مسئولیت تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در منطقه آغاچاری را به عهده گرفت. او در آغاز کار با همکاری چند تن از دوستان دلسوز انقلاب در اتاقی کوچک فعالیت خود را شروع کرد، و با دقت خاصی اقدام به گزینش نیرو نمود. از میان هفتصد نفری که در مرحله اول ثبت نام و مصاحبه داده بودند، تنها سی نفرشان گزینش و به عضویت رسمی سپاه درآمدند. در حقیقت پاسدارانی که توسط دقایقی پذیرش شده بودند، سال‌ها بعد از عالیترین فرماندهان سپاه شدند. چه اسماعیل در زمان فرماندهی سپاه پاسداران آغاچاری نمونه کامل یک فرمانده متدین، مدبر، کاردان و شجاع بود. او با رعایت دقیق اخلاق و دستورات شریعت اسلامی برای سایر پاسداران به یک فرمانده نمونه و الگو تبدیل شد.

نقل کرده‌اند که روزی دو تن از نیروهای تحت فرماندهی شهید دقایقی در سپاه آغاچاری شخصی

فردی هستم که به خود و خانواده‌ام تعلق ندارم. وقتی به او گفتم که این چیز غیر طبیعی است، گفت که من به خاطر همین مسئله زندگی می‌کنم و انگیزه من از ازدواج هم به خاطر تکلیف شرعی بودن آن است.

شهید دقایقی و انقلاب اسلامی

با اوج گیری نهضت خروشان مردم مسلمان ایران، اسماعیل دقایقی همچنان به مبارزه ادامه داد و در گسترش اعتصابات کارگران شرکت نفت که شریان اصلی رژیم را تشکیل می‌داد، نقش مؤثر و ارزنده‌ای را عهده دار بود. او همچنین در به قتل رساندن عناصر فعال و سرکوبگر رژیم در منطقه از جمله قتل دو افسر شهربانی بهبهان، به طور غیر مستقیم شرکت داشت. منزل خانوادگی او همواره یکی از پایگاه‌های مبارزه با رژیم شاه بود و بیانیه‌های ضد رژیم در منزل او تهیه و تکثیر می‌شد. از آنجا که مغازه خیاطی پدر اسماعیل جنب منزل قرار داشت، اغلب جلسات را در آن مغازه که از بیرون بسته بود، تشکیل می‌داد. اسماعیل در روز ۱۳ آبان ۱۳۵۷ نقش فعالی در تظاهرات دانشجویی داشت. در اوایل بهمن که بحث مدیریت دانشگاه و تشکیلاتی که باید دانشگاه را اداره کند، در میان دانشگاهیان مطرح بود، و منافقین می‌کوشیدند مدیریت دانشگاه و انجمن اسلامی آن را به عهده گیرند. اسماعیل از جمله عناصری بود که در جلوگیری از این حرکت و گزینش دانشجویان طرفدار خط امام (ره) در انجمن اسلامی تلاش وافر به عمل آورد.

اسماعیل پیش از ۲۲ بهمن همراه یکی از دوستان به نام علی‌دادی به تهران آمد تا در اوج انقلاب مردمی حضور داشته باشد. یکی از کارهای اساسی که در روز ۲۲ بهمن از خود نشان داد جلوگیری از اقدام گروهک‌ها از غارت سلاح‌ها و مهمات پادگان‌ها بود. همچنین پس از توصیه امام (ره) به مردم مبنی بر لزوم بازگرداندن سلاح‌ها اسماعیل یک وانت پر از اسلحه جمع آوری کرد و تحویل مراکز نظامی داد.

با پیروزی انقلاب اسلامی، تلاش‌های دقایقی در جهت خدمت به آرمان‌ها و دستاورهای انقلاب از جمله ارتباط با دانشگاه و نحوه تشکل

- با اوج گیری نهضت خروشان
- مردم مسلمان ایران، دقایقی به
- مبارزه ادامه داد و در گسترش
- اعتصابات کارگران شرکت نفت
- که شریان اصلی رژیم را تشکیل
- می‌داد، نقش مؤثری را عهده دار
- بود. منزل خانوادگی او همواره
- یکی از پایگاه‌های مبارزه با رژیم
- شاه بود و بیانیه‌های ضد رژیم
- در منزل او تهیه و تکثیر می‌شد

● مدتی از فرماندهی سپاه
● آغا جاری نگذشته بود که
● اسماعیل به دلیل شایستگی
که از خود بروز داده بود
برای تشکیل نواحی سپاه
پاسداران استان خوزستان به
کمک دریادار شمخانی و سایر
فرماندهان منطقه شتافت. شهید
مجید بقایی، شهید سیروس
محمدی، شهید منوچهر آصفی،
توسط شهید دقایقی جذب سپاه
خوزستان شدند

باخته وقت، شهر سوسنگرد به محاصره و تصرف دشمن درآمد و تعدادی از همزمان اسماعیل در یک نبرد مردان و سخت با دشمن به شهادت رسیدند. شهید دقایقی که به سختی از محاصره دشمن رها یافته بود به منظور تشریح وضعیت فوق العاده شهر و اشغال آن توسط دشمن به دیدار مسئولان سپاه اهواز رفت و سپس همراه صداها جوان فداکار در قالب یگان جنگ‌های نامنظم به فرماندهی شهید مصطفی چمران و شهید علم الهدی به سوسنگرد بازگشت و در شکستن حصر این شهر دلیرانه جنگید. در نتیجه این تلاش‌ها، دشمن یعنی از سوسنگرد عقب نشینی کرد و در پشت دروازه‌های شهر به ایجاد خاکریز و مواضع ایذایی اقدام نمود.

پس از بازگشت آرامش نسبی به سوسنگرد و یافتن وضعیت مناسب و بازسازی سپاه پاسداران آن شهر مقاوم، شهید اسماعیل دقایقی مجدداً به سپاه استان خوزستان مراجعت کرد، و به کار هماهنگی امور و سازماندهی سپاه‌های شهرستان‌های استان پرداخت. از آغاز جنگ تحمیلی تا آذر ۱۳۶۰ اسماعیل در همه جلسات فرماندهان عملیات محورهای جنگی خوزستان حضور فعال داشت و همواره به اوضاع جبهه‌های آبادان، ماهشهر، دارخوئین، سوسنگرد، هویزه، شوش و دزفول رسیدگی می‌کرد. در جریان عملیات طریق القدس به عنوان نیروی عملیاتی و تدارکاتی گردان حضرت ابوالفضل (ع) حضور یافت و به امداد و تخلیه مجروحین کمک کرد. این بخشی از خصوصیات برجسته شهید دقایقی هنگام اجرای عملیات به شمار می‌رود که از شور و نشاط خاص برخوردار بود. هیچ‌گاه از مرگ، ترس و هراس به دل راه نمی‌داد. خستگی بر وجود او اثری نداشت. در جریان عملیات فتح المبین در کنار شهید سردار مجید بقایی فرمانده لشکر فجر در قرارگاه فجر حضور یافت و به او کمک کرد.

مسئولیت معاونت یگان حفاظت

از آنجا که جنگ تحمیلی بعد از عملیات بیت المقدس حالت فرسایشی به خود گرفت، و

رویدادهای سرنوشت ساز آن برهه را چنین شرح داده است: «روز ۲۱ شهریور ۱۳۵۹ ما پشت جاده خین مستقر بودیم که ناگهان یک ماشین سواری به منطقه آمد. تعجب کردیم که در این ماشین چه کسی می‌تواند باشد. بچه‌ها گفتند شاید اسماعیل باشد. حدس بچه‌ها درست بود. ماشین که نزدیک شد دیدم اسماعیل همراه یک راننده به نام سید محسنی به منطقه آمده است. محسنی بعد از گذشت بیست روز از آغاز جنگ شهید شد. از آن‌ها پرسیدم اینجا چه می‌کنید؟ اسماعیل در جواب گفت که ما اهواز شنیدیم اینجا درگیری شده است. چون اوضاع آرام شده بود به گشت زنی پرداختیم و چند جعبه نارنجک تفنگی پیدا کردیم و آوردیم.

با وجودی که دقایقی سرپرست دفتر هماهنگی بود و سمت عملیاتی نداشت ولی در اهواز هرگز آرام نمی‌گرفت. زمانی که کمتر کسی می‌توانست از نارنجک تفنگی استفاده کند، اسماعیل طرز استفاده از این سلاح را به بچه‌ها آموخت و اولین نارنجک را شخصاً در پاسخ به تیراندازی عراقی‌ها شلیک کرد که به پاسگاه مرزی عراقی‌ها اصابت کرد».

حضور در دفاع مقدس

با آغاز جنگ تحمیلی، اسماعیل به نمایندگی از سوی سپاه پاسداران در اتاق جنگ لشکر ۹۲ زرهی اهواز حضور یافت. در اول آبان ۱۳۵۹ و با توجه به وضعیت حساسی که منطقه دشت آزادگان پیدا کرده بود، تصمیم گرفت در این جبهه مستقر شود و سپاه را که در درگیری‌های روزهای اول جنگ دچار خسارات سنگینی شده بود سر و سامان دهد. دقایقی با به عهده گرفتن فرماندهی سپاه سوسنگرد کار سازماندهی و تقویت خطوط دفاعی شهر را آغاز کرد و با ایثار و از خود گذشتگی کوشید تجاوز دشمن یعنی را از این منطقه دفع نماید. ولی به علت خیانت‌های بنی صدر رئیس جمهور خود

دیده تقدیم کرد. یکی دیگر از فعالیت‌های شهید دقایقی شرکت در تشکیل واحد بسیج خواهران آغا جاری بود که با استقبال زیادی روبرو گردید.

مشارکت در تشکیل سپاه پاسداران خوزستان

مدتی از فرماندهی سپاه آغا جاری نگذشته بود که اسماعیل به دلیل لیاقت و شایستگی که از خود بروز داده بود برای تشکیل نواحی سپاه پاسداران استان خوزستان به کمک دریادار شمخانی و سایر فرماندهان منطقه شتافت و با به عهده گرفتن دفتر سرپرستی هماهنگی استان، کار تکمیل تشکلهای سپاه در شهرستانهای گوناگون استان خوزستان را آغاز کرد. این دفتر مسئولیت انتخاب فرماندهان نواحی و پایگاه‌های سپاه را به عهده داشت. به عبارت دیگر افرادی که قرار بود به عنوان فرماندهان پایگاه‌ها یا نواحی انتخاب شوند، اسماعیل به پرونده آن‌ها رسیدگی می‌کرد. لذا افرادی که توسط او گزینش شدند، به مرور زمان شایستگی خود را در ابعاد مختلف نشان دادند. رمز این موفقیت نشانگر این است که اسماعیل با دقت ضوابط لازم را در انتخاب افراد رعایت می‌کرد. با این وصف برادران گرانقداری چون شهید مجید بقایی، شهید سیروس محمدی، شهید منوچهر آصفی، توسط شهید دقایقی جذب سپاه پاسداران شدند، و با تلاش‌های خستگی ناپذیر او سپاه استان خوزستان شکوفا شد.

اسماعیل دقایقی قبل از آغاز رسمی جنگ تحمیلی در روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹، از روز پنجم شهریور تا روز پنجم مهر همراه شهید محمد جهان آرا در مرز خرمشهر استقرار یافت، و کنترل گذرگاه‌های مرزی را به عهده گرفت. لذا می‌توان گفت که زندگی جهادی شهید دقایقی در جبهه‌های جنوب پیش از شروع جنگ آغاز شد. برادر ایرانبور هم‌رزم و یار دیرین اسماعیل



به لزوم حضور خود در جبهه اشاره کرد. در بخشی از آن نامه آمده است:

«اکنون که تصمیم به خدمت فعال در سپاه گرفته‌ام و در این مدت هم از پذیرفتن بعضی مسئولیت‌ها امتناع ننموده‌ام، به نظر آمد که خداوند متعال فرصتی به بنده داده است تا توفیق خدمت در جبهه را داشته باشم. قطعاً تجارب قبلی‌ام می‌تواند رهنمودهای مفیدی در جهت این انتخاب بدهد. اول تیرماه ۱۳۶۱ به عنوان مأمور از منطقه یک وارد قم شدم. پس از تشکیل یگان حفاظت قم و راه افتادن امور آن در ۱۳۶۱/۸/۱۹، یعنی بعد از حدود پنج ماه کار به عنوان منطقه شروع گردید. این کار جدید در آغاز با سرکشی به پایگاه‌ها و تشکیل سمینار و کلا راه اندازی تشکیلاتی به عنوان منطقه نسبتاً فعال بود. تا اوایل بهمن ۱۳۶۱ یعنی حدود چهار ماه بعد از آن اینجانب به علت شهادت باقیی، به خوزستان رفتم و در آنجا به علت شهادت بعضی دیگر از افراد فامیل، چند هفته در خوزستان بودم و تا مدتی هم که آمدم حواسم متوجه جبهه بود. با صحبت‌هایی که با برادر محتاج شد و ظاهراً تماس ایشان با برادر شمعانی و طبق گفته برادر محتاج مخالفت یکی از برادران که گفته بودند به تنهایی در شرایط فعلی ارائه کار برای من مشکل است شاید هم عدم پیگیری خودم مسئله به جایی نرسید و توفیق خدمت در خلاصه به این صورت بود که کارها بیشتر جواب به نامه‌ها و شرکت در جلسات و امثالهم بود. دوری از منطقه هم مشکلی بود که با آمدن به ستاد منطقه آن هم بحمد الله حل شد. در این مدت که درس می‌خواندم و در سپاه هم کار فعالی پیش نمی‌آمد که تحرک خاصی به من بدهد فکر می‌کردم که باید وضع خود را یکسره نمایم. زیرا نه لذت کار را می‌بردم و نه لذت درس خواندن و رفتن به دانشگاه را که از مدت‌ها قبل برای خودم حل نموده بودم و در مورد درس حوزه هم واضح است که راهی بسیار طولانی است و این علمایی که الآن مژمر ثمر هستند نتیجه حدود سی سال درس و فعالیت و محرومیت هستند. لذا حصول آن برای ما مشکل است ولی در حد توان دانستن قسمتی از علوم اسلامی مفید است. لکن این به شرطی است که ما جوابگوی کار سپاه در زمان حاضر باشیم. حال که مسئله اصلی سپاه و طبعاً کشور جنگ است و در این جا هم این چنین به ما می‌گذرد آیا ماندن و عدم همکاری با سپاه در جنگ نوعی راحت طلبی نیست؟ شاید برای کسی که تجربه‌ای در زمینه جنگ نداشته باشد، مطلب جور دیگری باشد. ولی برای این جانب که از حدود سه سال جنگ تحمیلی، بیش از ۲۱ ماه آن را در جریان جنگ به شرحی

● اسماعیل دقایقی در زندگی خود انس با قرآن را خیلی مهم می‌دانست و آن را سرلوحه راهکار خود قرار داده بود. در اوج مشکلات و گرفتاری‌های زندگی همواره قرآن همراه داشت، و در هر فرصتی از کمک‌گیری از قرآن دریغ نمی‌ورزید. همین انس با قرآن، موجب شده بود که همیشه با وضو باشد

و به بسیاری از مفاهیم آن آگاهی یافت. البته نباید فراموش کرد که انس با قرآن و روایات اهل بیت (ع) از دوران جوانی ملازم شهید دقایقی بود. شهید گرانمایه اسماعیل دقایقی در زندگی خود انس با قرآن را خیلی مهم می‌دانست و آن را سرلوحه کار و رفتار خود قرار داده بود. در اوج مشکلات و گرفتاری‌های زندگی همواره قرآن و مفاتیح به همراه داشت، و در هر فرصتی از کمک‌گیری از قرآن دریغ نمی‌ورزید. عینیت بیشتر ارتباط او با قرآن در ماه‌های مبارک رمضان بود که روزانه یک جزء قرآن می‌خواند و به تفسیر معانی آن در این ماه اهتمام بسیار داشت. همسر او نقل کرده است: «اسماعیل سالی سه بار قرآن را ختم می‌کرد و همین انس با قرآن، موجب شده بود که او همیشه با وضو باشد». بعد از مدتی که مسئولیت معاونت یگان حفاظت را به عهده گرفت، حضرت امام (ره) در سال ۱۳۶۲ طی حکمی بر لزوم حضور همه افراد سپاهی در جبهه‌ها تأکید کردند. از طرف دیگر در همین فاصله دوست نزدیک او سردار مجید بقایی و برادر همسرش به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. این ضایعه موجب شد که اسماعیل دست به کار جالب و بزرگی بزند که فقط از یک انسان متشعر ساخته است. او با نوشتن نامه‌ای به محسن رضایی فرمانده کل سپاه پاسداران ضمن شرح مختصری از فعالیت‌های خود در سپاه منطقه یک

مدت کوتاهی آرامش نسبی در جبهه‌ها حکمفرما شده بود، اسماعیل مأموریت یافت به سپاه منطقه یک اعزام و مسئولیت معاونت یگان حفاظت را عهده دار شود. چرا که مسئولیت حفاظت از شخصیت‌های سیاسی و دینی در استان مرکزی به ویژه در شهر قم به تشکیلات بزرگ و گسترده نیاز داشت و این مسئولیت بسیار حایز اهمیت بود. او با تدبیر خاص خود این تشکیلات را با دقت اداره کرد و در دوران تصدی این مسئولیت هیچ گونه اقدام تروریستی از جانب ضد انقلاب و منافقین در قم و استان مرکزی پیش نیامد. مسئولیت یگان حفاظت و مراقبت از هیئت‌های اسلامی که از خارج از کشور دعوت می‌شدند، از جمله مدعوین هفته وحدت و سایر کنفرانس‌های اسلامی به عهده اسماعیل بود. لازم به یاد آوری است که با توجه به سطح گسترده فعالیت‌های منافقین و ضد انقلاب در آن برهه، مقابله با آنان کار دشوار بود که او با تلاش همه جانبه هرگونه حرکت ضد انقلاب به ویژه منافقین را خنثی کرد. شهید دقایقی همچنین به لحاظ حضور در قم همکاری خود را با شهید سردار مهدی زین الدین فرمانده لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع) آغاز کرد و با توجه به دوستی صمیمانه که بین آن دو سردار بزرگ برقرار بود، مدتی را در کار سازماندهی لشکر مزبور گذراند و پس از چندی مسئولیت واحد طرح و عملیات لشکر همیشه پیروز علی ابن ابیطالب (ع) را به عهده گرفت.

تحصیل علوم و معارف اسلامی

همزمان با داشتن مسئولیت یگان حفاظت در شهرستان قم، اسماعیل علاقه وافری به فراگیری علوم و معارف اسلامی همچون تفسیر، اخلاق، تاریخ اسلام و ادبیات عرب نزد اساتید حوزه علمیه قم از خود نشان داد. او که تحصیلات دانشگاهی را با پیوستن به سپاه پاسداران رها نموده بود، هنگام اقامت در شهر قم احساس نیاز بیشتری به مطالعه کتب تاریخی و جنگ‌های پیامبر (ص) در صدر اسلام و کسب آگاهی نسبت به روش‌های مبارزه اسلامی در دفاع مقدس علیه تجاوز دشمنان پیدا کرد. چرا که این شناخت و به کارگیری آن در آینده نزدیک خود عاملی بود تا همواره یکی از فرماندهان موفق و پیروز جنگ باشد و هیچ‌گونه شکستی بر نیروهای او وارد نیاید، و همواره نقشه‌ها و تاکتیک‌های جنگی او الگو و سرمشقی برای دیگر فرماندهان به شمار رفت. قرآن و تفسیر را با مطالعه و تأمل در محضر استادان بزرگ حوزه علمیه قم و استفاده از تفسیر المیزان به خوبی آموخت



● شهید دقایقی در کلاس آموزش دوره فرماندهی مالک اشتر، نفر اول سمت چپ ردیف دوم

که ضمیمه است، بوده‌ام مسئله بسیار مهم می‌باشد. از زمانی که تصمیم به خدمت فعال و حضور در جبهه انشا الله تعالی گرفتم با وجدانی آسوده به سپاه می‌آیم. خدا یا ما را در انتخاب صراط خود راهنمایی کن!».

راه اندازی دوره عالی مالک اشتر

بدین ترتیب سردار اسماعیل دقایقی بار دیگر جبهه را راهکار زندگی و جهاد انتخاب کرد، و آقای محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران در پاسخ به نامه دقایقی با صدور حکمی او را مسئول تهیه مقدمات تشکیل اولین دوره آموزش عالی فرماندهی گردان‌های سپاه به نام «دوره عالی مالک اشتر» کرد. این حرکت ضروری به این دلیل بود که فرماندهان سپاه علاوه بر تجارب شخصی که در مناطق عملیاتی کسب کرده بودند، به اصول و مبانی علمی تاکتیک‌های جنگی نیز آشنایی بیشتری پیدا کنند، تا این آشنایی باعث آمادگی و موفقیت کاملتر آنان در جبهه‌ها گردد. اسماعیل در آغاز کار تعداد ۲۹ تن از بهترین دوستان خود را گردآوری کرد و پس از مشورت‌های لازم فعالیت طرح مالک اشتر را عملاً شروع کرد. او به عنوان اولین دانشجوی فرماندهی، این دوره را به خوبی طی نمود، و به عنوان یک فرمانده مجدداً در میدان نبرد حضور یافت. ناگفته نماند که در این دوره حدود ۶۰ تن از زبده‌ترین فرماندهان و نیروهای رسمی سپاه پاسداران شرکت کردند که پس از پایان طرح از میان آن‌ها تعدادی برای فرماندهی انتخاب و به جبهه‌ها اعزام شدند. اسماعیل به خاطر علاقه‌ای که به این دوره داشت، و چهره شاخص سایر فرماندهان بود سرگروه دوره گزینش شد. گویا در آن اوایل که زمزمه طرح دوره مالک اشتر به گوش برخی از رزمندگان رسید و از کم و کیف طرح اطلاع نداشتند، این طرح را مورد شک و تردید قرار دادند. ولی وقتی دانستند که یکی از افراد شرکت کننده در طرح، سردار

شهید اسماعیل دقایقی به این منظور به فرماندهی تیپ ۹ بدر برگزیده شد تا نیروهای مجاهد عراقی را در قالب یک یگان قدرتمند عملیاتی سازماندهی نماید، و آن‌ها را به سوی تحقق اهداف برحقشان رهنمون سازد

اسماعیل دقایقی است با خوشحالی از فرماندهان آموزش دیده استقبال به عمل آوردند. در زمان اجرای طرح مالک اشتر عملیات خیبر در منطقه عملیاتی جزایر مجنون به مورد اجرا گذاشته شد و اسماعیل با حضور در این نبرد فراموش ناشدنی فرماندهی یکی از گردان‌های خط مقدم را به عهده داشت. پاتک‌های بی شمار و سنگین دشمن که با گلوله باران انواع توپ و خمپاره همراه بود نتوانست کوچکترین خللی در پایداری شجاعانه نیروهای تحت امر دقایقی به وجود بیاورد. چه شجاعت، شهامت و مقاومت جانانه او اسباب تعجب و شگفتی همه فرماندهان رده‌های بالاتر را فراهم آورده بود. اسماعیل بعد از عملیات خیبر به پشت جبهه بازگشت و طرح دوره مالک اشتر را در تابستان ۱۳۶۳ به پایان رساند.

چگونگی تشکیل تیپ بدر

در پی پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، فشارهای فزاینده و اقدامات سرکوبگرانه رژیم حزب بعث بر ضد جنبش اسلامی عراق، به خصوص حوزه عملیه نجف اشرف شدت یافت، و هزاران تن از مردم آن کشور ناگزیر به ایران هجرت کردند. جوانان مجاهد عراقی آغاز جنگ تحمیلی را بهترین فرصت برای شرکت در جنگ و تشدید مبارزه بر

ضد صدام یافتند. در ایران، احزاب و سازمان‌های معارض عراقی همچون حزب الدعوة اسلامی، سازمان پیکار اسلامی، جنبش علمای مجاهد عراق، و جنبش مجاهدین عراق به رهبری شهید محراب آیت الله سید محمد باقر حکیم، در ابتدای امر مسئولیت سازماندهی و هدایت جوانان عراقی را با همکاری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در جبهه‌های غرب و جنوب کشور به عهده گرفتند. ولی با توجه به رقابت ناسالم و دو دستگی موجود میان سازمان‌های یاد شده و از طرف دیگر به علت پراکنده کاری و ناهماهنگی، مبارزات احزاب و جنبش‌های عراقی آنگونه که انتظار می‌رفت، سودمند نبود.

جبهه‌های جنگ در استان‌های خوزستان، ایلام و کرمانشاه بستر فعالیت گروه‌های مبارز عراقی را تشکیل می‌دادند، و به طور محدود نیز با حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری مسعود بارزانی در شمال آن کشور همکاری می‌کردند. گاهی به عملیات نفوذی در داخل خاک عراق به منظور اجرای عملیات مسلحانه بر ضد مسئولین حزب بعث و مراکز دولتی دست می‌زدند، ولی پراکنده کاری‌ها و دو دستگی‌های موجود میان گروه‌های فوق‌الذکر نه فقط خواسته‌های جوان پر شور و دلسوز مجاهد عراقی را تأمین نمی‌کرده، بلکه موجب نارضایتی آنان نیز می‌شد و به این سبب بسیاری از آنان برای ادامه مبارزه به همکاری با یگان‌های سپاه و بسیج روی می‌آوردند، و ده‌ها تن از آنان دوشادوش برادران ایرانی‌شان جنگیدند و به درجه رفیع شهادت نایل آمدند.

جنگ در سال ۱۳۶۰ ابعاد وسیعتری به خود گرفت، و در عین حال موج مهاجرت عراقی‌ها و فرار نظامیان عراقی از جبهه به سوی ایران افزایش یافت و مسئولان وقت سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی در صدد برآمدند تا به طرز شایسته‌تری از نیروهای عراقی که اغلب تحصیل کرده و کارشناس امور نظامی بودند استفاده شود. به همین دلیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پادگان شهید غیور اصلی در غرب اهواز را در اختیار حزب الدعوة، بزرگترین تشکیلات سیاسی معارض رژیم صدام قرار داد که ابتدا گردان شهید آیت الله سید محمد باقر صدر در آن سازماندهی شد و مجاهدین عراقی در قالب این یگان اغلب به عملیات شناسایی و به طور محدود در عملیات نظامی در کنار نیروهای جمهوری اسلامی شرکت می‌کردند. در این میان مسئولیت عملیات چریکی و مسلحانه مجاهدین عراقی در داخل خاک عراق را قرارگاه رمضان به عهده گرفت.

با ادامه روند جنگ تحمیلی، نیاز مجاهدین عراقی که از روحیه فداکاری و سلحشوری برخوردار بودند، برای حضور در جبهه‌های نبرد حق و باطل بیشتر احساس شد، و به همین استعداد نیروهای مستقر در پادگان شهید غیور اصلی در سال ۱۳۶۲ به سه گردان افزایش یافت، و در کنار نیروهای



این تشییع شهدای مجاهدین عراقی عملیات کربلا ۱۲ از مسجد آگ تهران



اجرای عملیات «کربلای - ۵» به فرماندهی لشکر ۹ بدر ابلاغ شد، برادر اسماعیل به پادگان آمد تا گردان‌ها را آماده کند. صبح یکشنبه ۲۸ دی سال ۱۳۶۵ به من گفت یک دستگاه موتورسیکلت آماده کنید تا به خط برویم. بلافاصله آماده شدیم و با موتورسیکلت به طرف خط حرکت کردیم، تا او خط را شناسایی کند. در مسیر راه تا خط مقدم متوجه شدیم که هوایمای دشمن در نزدیکی ما در حال پرواز هستند. به ناچار موتور را پارک کرده و پیاده شدیم و به طرف کانالی به راه افتادیم. آقای دقایقی چند قدم جلوتر از من حرکت می‌کرد که ناگهان بمب‌های خوشه‌ای دشمن به زمین اصابت کرد و ما هر دو زخمی شدیم. اسماعیل از ناحیه پا جراحت برداشت. به هر زحمتی بود وارد کانال شدیم. چند متر جلوتر سنگری را مشاهده کردیم و به سمت

آن حرکت کردیم که ناگهان صدای سوت راکتی ما را به خود متوجه کرد. به سرعت به حالت خیز درآمدیم. با انفجار راکت، کانال به شدت تکان خورد و هر کدام از ما به سویی پرتاب شدیم. من احساس کردم سقفی بر سر ما فرو ریخت. اسماعیل را صدا کردم ولی جوابی نشنیدم... گرد و خاک کمتر شد... دقت کردم دیدم اسماعیل آرام گرفته است...

دکتر محسن رضایی پس از شنیدن خبر شهادت و غم از دست دادن یار دیرینه خود شهید اسماعیل دقایقی با حضور در منزل آن شهید بزرگوار سخنانی را بدین شرح ایراد کرد: بسم الله الرحمن الرحیم. علت این که گریه می‌کنم به خاطر عشق و علاقه‌ای است که به اسماعیل داشتم. اسماعیل جزء نادر برادرانی بود که در قلب من جای داشت و شاید این را من بروز نمی‌دادم و به دیگران یا برای خود اسماعیل نمی‌گفتم. اما واقعاً اسماعیل یکی از عزیزانی بود که من به شدت به ایشان

این شهید بزرگوار پس از انجام وظیفه خالصانه در سمت فرماندهی تیپ ۹ بدر و شرکت در عملیات‌های گوناگون، احساس کرد زمان پرواز به ملکوت اعلا و عروج عاشقانه او فرا رسیده است. بدین ترتیب همسر و فرزندانش را از تهران به اهواز فرا خواند تا برای آخرین بار آن‌ها را ببیند

خودی در عملیات بدر و خیبر حضوری شایسته داشتند، و حماسه‌های کم نظیر و به یاد ماندنی از خود به یادگار گذاشتند.

با این وصف شهید اسماعیل دقایقی به این منظور به فرماندهی تیپ ۹ بدر برگزیده شد تا نیروهای مجاهد عراقی را در قالب یک یگان قدرتمند عملیاتی سازماندهی نماید، و آن‌ها را به سوی تحقق اهداف برحق‌شان رهنمون سازد. لذا با توجه به سابقه‌ای که از دوران مبارزات قبل از پیروزی انقلاب اسلامی داشت، بیدرنگ کار سازماندهی و بازسازی تیپ را آغاز کرد که دیری نپایید بچه‌های تیپ در چند عملیات کیفی در هور الهویزه و جبهه‌های ایلام و کردستان شرکت کردند و موفقیت‌های چشمگیری به دست آوردند.

عروج عاشقانه

این شهید بزرگوار پس از انجام وظیفه خالصانه در سمت فرماندهی تیپ ۹ بدر و شرکت در عملیات عاشورای ۴ و قدس ۴ و همچنین کربلای ۲ و ۳ و ۴ و ۵ احساس می‌کند که زمان پرواز به ملکوت اعلا و عروج عاشقانه او فرا رسیده است. بدین ترتیب همسر و فرزندانش ابراهیم و زهرا را که در تهران زندگی می‌کردند به اهواز فرا می‌خواند تا برای آخرین بار آن‌ها را ببینند. بانو معصومه همراهی همسر شهید دقایقی در این باره نقل کرده است: «دو سه هفته از مسافرت اسماعیل گذشته بود و من در تهران بودم. به من تلفن کرد و گفت اگر می‌توانید به اهواز بیایید. من نگران شدم و گفتم شاید مریض شده است و بیدرنگ عازم اهواز شدم. ساعت ۲۳/۳۰ موفق به دیدار او شدم. خیلی خسته به نظر می‌رسید. اسماعیل در این دیدار به من گفت که این دفعه لازم است خودم به جلو بروم. این اولین بار بود که با صراحت گفت که می‌خواهد به خط اول عملیات برود. هرچند که همیشه در خطوط مقدم عمل می‌کرد. اما هیچ وقت چنین مسئله‌ای را با من مطرح نکرده بود.

پرسیدم: امکان دارد در این عملیات پیروز شویم و باز یکدیگر را ببینیم؟ اسماعیل گفت: علم غیب ندارم... همین قدر می‌دانم که ما داریم پیروز می‌شویم. گفتم: شما هنوز وارد عملیات نشده‌اید و فردا می‌خواهید شرکت کنید؟ گفت: شما فکر کنید که دیدار من و شما در بهشت می‌باشد.

من از همان لحظه با آن سخن اسماعیل همه چیز را خواندم و از آن پس سخنی نگفتم. صبح خدا حافظی کرد و رفت.»

اسماعیل دقایقی با همسر و فرزندانش خدا حافظی می‌کند و چند ساعت بعد همراه یکی از برادران برای سرکشی و شناسایی عازم محور عملیاتی کربلای - ۵ می‌شود. سرانجام زندگانی سرشار از گذشت و ایثار شهید دقایقی را از زبان یکی از هم‌زمان او بخوانیم: «بعد از این که مأموریت

علاقتمند بودم و اگر من گریه می‌کنم برای این است که نمی‌شود مانع عشق و علاقه شد. به هر حال هرکسی که علاقمند به دیگری باشد، احساس دارد و متأثر می‌شود و من برای خود گریه می‌کنم که الان اسماعیل در کنار ما نیست و به هدف متعالی خودش رسیده و اگر «اسماعیل‌ها» در این صحنه‌های نبرد باشکوه الهی شهید نشوند همیشه زندگی برای آنان تلخ و سیاه است. عظمت اسماعیل در رزم و مبارزه اوست. ابراهیم (ع) در میدان نبرد الهی ابراهیم می‌شود و این عشق الهی است که شکوه و عظمت و شیرینی و جذبه به «اسماعیل‌ها» می‌دهد. من در اینجا از همه به خصوص از خانواده معزز و محترم اسماعیل و برادران سپاه آغاچاری و بهبهان می‌خواهم که واقعا اسماعیل را به عنوان یک الگو به مردم شهرهای خودشان معرفی کنند. بخصوص برای قشر جوان و فعال شهر. من مطمئن هستم که انشاء الله این شهادت در این دو شهر غوغا خواهد کرد و به فضل خدا همین جوان‌ها و دانش آموزان پر شور، آنچنان از روح بزرگ اسماعیل قوت بگیرند که در آینده ما اسماعیل‌های زیادی در این دو شهر خواهیم داشت. به هر حال ما ضعیف هستیم و به خاطر علاقه مان به اسماعیل گریه می‌کنیم. اما اسماعیل در جایگاه بسیار رفیعی ما‌وا گزیده و نزد خداوند از منزلت والایی برخوردار است. من امیدوارم که خداوند متعال به پدر و مادر شهید - که من به جای پدر و مادر خودم روی آن‌ها حساب می‌کنم - صبر عنایت فرماید و توفیق ادامه راه ایشان را به همه ما عطا فرماید. والسلام....

به درستی که اسماعیل از صابران بود و نفس مطمئنه او در آیه شریفه «یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» مصداق پیدا کرد. ■



درآمد

عملیات کربلای ۲ که روز دهم شهریور سال ۱۳۶۵ در منطقه عمومی حاج عمران در عمق خاک عراق با رمز یا ابا عبد الله الحسین (ع) ادر کتی به مورد اجرا گذاشته شد، یکی از عملیات‌های کیفی و حماسه ساز رزمندگان اسلام در دوران هشت سال دفاع مقدس به شمار می‌رود. از ویژگی‌های مهم این عملیات حضور یک گردان از مجاهدین عراقی در چارچوب تیپ ۹ بدر به فرماندهی شهید اسماعیل دقایقی بود. تیپ بدر در قالب سه گردان از نیروهای مجاهد عراقی شامل گردان شهید صدر، گردان شهید دستغیب، گردان امام موسی کاظم به اضافه گردان حمزه دربرگیرنده مجاهدین عراقی به استعداد حدود یک هزار سرباز و افسر جان برکف در این عملیات شرکت کرد. نیروهای تیپ ۹ بدر در آستانه عملیات از روحیه بسیار عالی برخوردار بودند، و قبل از حرکت به سمت منطقه عملیات، مراسم نیایش و نوحه خوانی برگزار کردند، و بعد از آن مشغول نوشتن وصیتنامه‌های خود شدند. یکایک رزمندگان مجاهد عراقی پس از استقرار در منطقه عملیات، فرمانده خود شهید اسماعیل دقایقی را در آغوش گرفته و با لبخندی خاطره آمیز به او نوبد پیروزی دادند.

سخنان شهید اسماعیل دقایقی بعد از عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج عمران

عملیات کربلای ۲ حماسه در حاج عمران

الآن گیج است و به او مهلت ندهید. امام (ره) مجدداً تأکید کردند. این مرد بزرگ و این پیر جماران که شرایط را بهتر از دیگران می‌فهمند والهام به ایشان می‌شود، این فرمان مبارک را تکرار کردند که به صدام مهلت ندهید.

برادران مجاهد تیپ بدر هم در کوه‌های غرب آموزش دیدند و منتظر شدند که چه وقت فرمان حمله به آنان می‌رسد. ما هم در قرارگاه‌ها منتظر بودیم که چه وقت فرمان به ما می‌رسد تا به نیروها ابلاغ کنیم. سرانجام این انتظار به سر آمد و منطقه حاج عمران به عنوان منطقه عملیاتی مشخص شد. به سرعت شروع به کار کردیم و نیروهای مختلف ما در منطقه حضور پیدا کردند. برادران مجاهد در مکانی نزدیک جبهه خیمه گاهی برپا کردند که همچون خیمه گاه یاران حسین در کربلا بود. روزهای قبل از عملیات بسیار دیدنی بود که زبان از شرح آنچه گذشت قاصر است.

گویی ایام عاشورا است و برادران رزمنده شب

- شهید دقایقی: برادران مجاهد
- عراقی در مکانی نزدیک جبهه
- خیمه گاهی برپا کردند که همچون خیمه گاه یاران حسین در کربلا بود. روزهای قبل از عملیات بسیار دیدنی بود که زبان از شرح آنچه گذشت قاصر است. گویی ایام عاشورا است و برادران رزمنده هر وقت فرصتی پیدا می‌کردند به عزاداری و سینه زنی مشغول می‌شدند. چنان شور و شوق وصف ناشدنی بود

امام را لبیک بگویند. تلاش‌ها پیگیری می‌شود. کارهای اطلاعاتی انجام می‌گیرد. نیروها مشغول آموزش می‌شوند. حضرت امام (ره) مجدداً در سخنان‌شان تأکید فرمودند که صدام

بسم الله الرحمن الرحيم: «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه، فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلاً». با کسب اجازه از محضر روحانیون محترم و سایر برادران. در این فرصت مختصر سعی می‌کنم روند عملیات کربلای ۲ را که واقعا کربلا خوانده شد، توضیح دهم. بیش از یک ماه از فرمان حضرت امام (ره) به فرماندهان نظامی سپاه و ارتش گذشته بود، که فرمودند امروز صدام حال خوشی ندارد و باید عملیات را هرچند محدود علیه صدام ادامه دهیم. این جمله مسئولیتی را بر دوش فرماندهی کل سپاه و سایر فرماندهان گذاشت که باید هرچه زودتر حرکتی در جبهه شروع شود. در قرارگاه‌های مختلف غرب، جنوب و در همه جا تلاش کردند که آماده عملیات بشوند. این توفیق برای اولین بار نصیب کدامین نیرو و کدامین تیپ یا لشکر خواهد شد؟ آیا ارتشیان این توفیق را خواهند یافت که هرچه زودتر فرمان حضرت



از عملیات نبود. و اگر نبود لطف خدا و اگر نبود اراده‌ای که خدا مقدر کرده که در کربلای ۲ دشمن بعضی ضربه‌ای سهمگین بخورد و اگر خواست خدا نبود که فرمان امام امت، این مرد الهی به انجام برسد، معلوم نبود چه پیش می‌آمد؟ این صد شهیدی که ما دادیم، اگر برادران نظامی که از آن صحنه مطلع هستند و آن وضعیت را ترسیم کنند، شاید بتوان گفت که یک نفر از ما در آن عملیات سالم نمی‌ماند. ولی باعث شد که ما تلفات بسیاری بدهیم. این پیروزی به لطف خدا بود. به عقیده بنده این حرکتی به دنبال فرمان امام و به خواست امام امت بود. فرمان امام امت مجری می‌خواهد. هر کسی مجری فرمان امام نیست.

این مجاهدین پاک، این سربازان پاک که خون‌شان را در این عملیات ریختند، و آنهایی که زنده هستند «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من یتظرون و ما بدلوا تبدیلاً». اگر نبودند این پاکبختگان و این کسانی که به حق مجری فرمان امام امت، که نائب امام زمان (عج) هستند، این موفقیت به دست نمی‌آمد. لذا این پیروان راستین امام امت (ره) بودند که توانستند آن فرمان را به انجام برسانند. ما این توفیق را غیر از صداقت برادران و غیر از ایثار آن‌ها، و غیر از عشق‌شان به خدا و اسلام و قرآن و امام چیز دیگری نمی‌دانیم. در شرایطی که دشمن از ساعت هفت و نیم غروب آفتاب که هوا تاریک شد، تا ساعت یک بامداد، آسمان را با مئوره‌های روشن کرده بود.

و روز و هر وقت فرصتی پیدا می‌کردند به عزاداری و سینه زنی مشغول می‌شدند. چنان شور و شوق وصف ناشدنی بود. در چنین شرایطی ما برای عملیات آماده شدیم. برادران وصیت نامه‌ها را نوشتند. در آن مدت که فرصت بود، آموزش‌های لازم را دیدند و خود را آماده حمله به دشمن کردند.

● شهید دقیقی: از ساعت یک
● بامداد تا ساعت هفت صبح
● حدود شش ساعت جنگ سنگر
● به سنگر و جنگ مردانه ادامه
● داشت. جنگی که دشمنی را که
● با آن همه دستورات و با آن همه
● آماده باش‌هایی که از قبل داده
● بود و آن همه اسلحه و مهمات و
● سنگرهای محکم نتوانست جلوی
● نفوذ رزمندگان اسلام را بگیرد

دشمن غدار سعی می‌کرد پی ببرد ما چه طور می‌خواهیم عملیات بکنیم. هواپیماهایش از منطقه عکس برداری کردند. ضد انقلاب ناپاک که از ابتدای این انقلاب مقدس در کردستان و در شمال، مزاحم پیشروی اسلام در آنجا بوده، و مانع کار حکومت جمهوری اسلامی در آنجا بوده، سعی می‌کرد متوجه بشود که این حرکت و این تحرکات برای چیست؟ این تحرکات نیروهای اسلام به چه قصد و منظوری است؟ به هر صورت شب عملیات فرا رسید. لکن با تلاش‌های گسترده ضد انقلاب و عوامل جاسوسی دشمن، رژیم بعثی بی‌اطلاع

ولی برادران ما از همان لحظات پیشروی‌شان را به مواضع دشمن شروع کردند. دشمن یک ساعت قبل از عملیات مجدداً اطلاعاتی به دست آورد که عملیات قرار است آغاز شود. باز نیم ساعت قبل از عملیات اطلاعاتی به دست دشمن رسید. اما در ساعت یک بامداد که فرمان حمله داده شد، سربازان امام زمان (عج) به نزدیک‌ترین نقاط رسیده بودند.

قبل از عملیات بحث بود که رمز عملیات چه باشد؟ ما پیشنهاد کردیم و گفتیم که ایام محرم حسینی نزدیک است، رمز عملیات یا حسین (ع) باشد. بعد توافق شد که رمز عملیات «یا حسین بن علی (ع) ادرکنی» باشد. سربازان امام زمان (عج) و مجاهدان فی سبیل الله با این فرمان به دشمن حمله کردند. از ساعت یک بامداد تا ساعت هفت صبح حدود شش ساعت جنگ سنگر به سنگر و جنگ مردانه ادامه داشت. جنگی که دشمنی را که با آن همه دستورات و با آن همه آماده باش‌هایی که از قبل داده بود و آن همه اسلحه و مهمات و سنگرهای محکم نتوانست جلوی نفوذ رزمندگان اسلام را بگیرد. ما با نیروی قلیل، بر دشمن قوی و کثیر حمله کردیم. با آمادگی که ما کرده بودیم، تصور نمی‌کردیم که دشمن این قدر آماده باشد. و فردای عملیات همه برادران می‌گفتند که این موفقیت حاصل نمی‌شد مگر به فضل خدا و همه لطف خدا را دیدند. برای اینکه دشمن روی ارتفاعات مسلط بود و ما می‌خواستیم از پایین به بالا برویم. شما می‌دانید وقتی سلاح‌ها، تیربارها و خمپاره‌های دشمن روی ما آتش می‌ریزند، چقدر حرکت کردن مشکل است. لکن به فضل خدا این مجاهدان صادق فی سبیل الله رفتند و راه را باز کردند. ■



تصاویر شهدای مجاهد عراقی در گذار شهدای قم



وصیتنامه شهید اسماعیل دقایقی

دارم

همانگونه که از وصیتنامه شهید اسماعیل دقایقی آشکار است، او یکی از افراد متعهد به اسلام و خط ولایت اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و ولایت فقیه بوده و همواره خانواده و سایر افراد جامعه را به پیروی از این خط دعوت نموده است. دقایقی ضمن ارسال سلام به خمینی بزرگ (ره) و روحانیت متعهد و امت حزب الله، به همسرش توصیه نموده بعد از شهادت خود، با آقایان علما مشورت نماید و منطقی‌ترین راه را برای حل مشکلات انتخاب کند. این شهید فداکار بر این عقیده بوده که در راه حسین (ع) گام برداشتن، حسینی شدن و پیروی از راه امام امت خمینی عزیز که همان راه خدا و قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت است را می‌طلبد.

بنما، برای آنها دعا می‌کنم و امیدوارم افرادی مفید برای اسلام و خط ولایت اهل بیت عصمت و طهارت و ولایت باشند. و بعد از من سعی کن با مشورت آقایان علما منطقی‌ترین راه را برای خود انتخاب کنی که انشاء الله اگر بهشت نصیبم شد یکدیگر را در آنجا ملاقات کنیم، انشاء الله با صبر و استقامت خود که داشته‌ای و خدا بیشتر به تو بدهد اسوه‌ای در جامعه خود باشی.

برادران و خواهران محترمه: برای شما آرزوی صبر و استقامت در پی‌گیری اهداف اسلامی دارم. انشاء الله که بتوانید با کار و فعالیت خود را بیش از پیش وقف راه خدا و اسلام کنید. پیش بردن اسلام در جهان، جهانی که پر از فسق و فجور و خیانت ابر قدرتهاست. تلاش و ایثار می‌خواهد در راه حسین، سید الشهداء (ع) رفتن، حسینی شدن را می‌خواهد. انشاء الله در پیروی از راه امام امت خمینی عزیز که همان راه خدا و قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت است موفق باشید. دیدن برادران رزمنده در خط اول که با آرامش مشغول نماز هستند و با متانت نیروهای دشمن و تانک‌های او را می‌بینند و با سلاح مختصر با آنان مقابله می‌کنند از تجلیات خمینی شدن این امت که مرا به وجد آورده است. حقوق شما را آنطور که باید رعایت نموده‌ام. انشاء الله مرا ببخشید. من هم دعاگوی شما هستم. خدمت کلیه اقوام و فامیل و دوستان و آشنایان سلام عرض می‌کنم و برای آنان توفیق در خط اسلام و قرآن بودن را آرزومندم. قطعاً نتوانسته‌ام حقوق شما را به خوبی رعایت کنم، انشاء الله مرا ببخشید. از همه شما التماس دعا دارم. والسلام علی عباد الله الصالحین.

پاسدار اسماعیل دقایقی ۳ جمادی الثانی ۱۴۰۴ روز وفات فاطمه زهرا (س) اولین منادی حق و ولایت و وصایت اهل بیت عصمت و طهارت.

بسم الله الرحمن الرحیم: «ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا القوم الکافرین». خدایا امت اسلام را صبر و استقامت عطا فرما تا در مقابل دشمنان خدا و کافران پایداری کنند و سپس بر آنان غلبه کنند. خدایا شهادت می‌دهم که غیر از تو خدایی نیست و محمد (ص) رسول و فرستاده توست. و علی (ع) وصی رسول خدا است. سلام بر خاندان عصمت و طهارت. درود بر خمینی کبیر. سلام بر روحانیت متعهد و امت حزب الله. خدایا از تو می‌خواهم در هنگامی که شیطان سستی به سراغم می‌آید او را دور سازی و مرا قوت و آرامش عطا فرمایی که «لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم».

پدر و مادر گرامی: در مقابل شما شرمندم که توفیق خدمت به شما و اجرای حقوق شما خیلی کم نصیبم شد. بدانید که «انا لله وانا الیه راجعون» انشاء الله که خداوند به شما صبر عطا فرماید و شما از جمله کسانی باشید که مردم و خصوصا خانواده شهداء و اسراء و معلولین را دلداری بدهید و من هم دعاگوی شما هستم.

همسر محترمه: در این حدود ۵ سال زندگی از خصوصیات خوب تو بهره بردم و مرا بسیار احترام کردی که لایق آن نبوده‌ام. پیوند من و تو با شعار اسلام و ایمان شروع شد و بعد سعی نمودیم که هر روزمان با روز دیگر متفاوت باشد و احکام اسلام را پیاده کنیم و خوب می‌دانی که راه من هم در ادامه این زندگی و مسیر به عمل درآوردن عقیده به اسلام بوده است. چطور می‌توانستم در خانه راحت باشم و کاری نکنم در صورتی که جان و مال امت مسلمان ایران به سوی جبهه سرازیر است، انسان در برخورد با مصائب و مشکلات است که لذت ایمان و توجه به خدا را درک می‌کند و اگر رفتن من مصیبتی برایت باشد، می‌دانی که: «الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله وانا الیه راجعون». در تربیت ابراهیم و زهرا سعی خود را



درآمد

حدیث معتبری از پیامبر اکرم (ص) نقل شده که هر عمل نیکی، یک عمل نیک دیگری بالاتر از آن وجود دارد، که به ترتیب به خط شهادت ختم می‌شود، و دیگر هیچ عمل نیکی بالاتر از آن نیست. در ادامه حدیث تصریح شده که در روز قیامت سه گروه در صف شفاعت کنندگان می‌ایستند، و دیگران را شفاعت می‌کنند که یکی از آن سه گروه شهداء هستند. با این وصف شهداء نه فقط از نجات یافتگان هستند، بلکه در روز قیامت وسیله نجات دیگران نیز می‌شوند. در واقع فداکاری‌های سرداران رشید و بسیجیان عزیز و سربازان غیور میهن در عرصه دفاع مقدس در برابر تجاوز بیگانگان، و پاسداری از ارزش‌های انقلاب اسلامی قابل تقدیس و احترام است. به ویژه که اگر برخی از این عزیزان همچون شهید اسماعیل دقایقی از مرحله قبل از پیروزی انقلاب اسلامی موقعیت‌های متنوع مبارزاتی در رکاب امام خمینی (ره) داشته‌اند. آقای محسن رضایی دبیر شورای تشخیص مصلحت نظام که از دوران نوجوانی در عرصه‌های مبارزه با طاغوت از یاران نزدیک و صمیمی دقایقی بوده و در دوران دفاع مقدس نیز با همدیگر جامعه مقدس پاسداری را به تن کرده‌اند در این گفت و گوی اختصاصی جزئیات زندگی اسماعیل را از مرحله نوجوانی تا شهادت شرح داده است که خواندن آن قابل توجه علاقمندان است.

با اسماعیل سوگند برادری یاد کرده بودم

نگاهی به زندگی سراسر ایثار و از خودگذشتی شهید اسماعیل دقایقی
از زبان فرمانده و هم‌رزم او برادر محسن رضایی

همه هنرجویان مارکسیست بودند، همه مذهبی شده بودند. این کار خیلی بزرگی بود که اسماعیل توان و لیاقت خودش را در آن نشان داد. می‌توان گفت که ما در آن هنرستان یک نسلی را بکلی عوض کردیم. طوری که جوان‌های با استعداد و شاگرد اول‌ها در آن هنرستان می‌آمدند درس می‌خواندند.

اسماعیل تا پایان دوره چهار ساله در هنرستان ماند یا به دلیل مبارزاتش اخراج شد؟

همگی اخراج شدیم.. ولی بعد از گذشت مدتی برگشتیم و تحصیلاتمان را به پایان رساندیم. بار دوم که اسماعیل دقایقی به هنرستان برگشت، دستگیر شد و من فرار کردم. فعالیت مرحله دوم ما از سال ۱۳۵۰ یعنی با آغاز سال دوم تحصیلات در هنرستان شرکت نفت شروع شد. در حقیقت ما فاز بحث‌های عقیدتی و فرهنگی و تبلیغی اسلامی را به سمت مبارزه با رژیم شاه هدایت کردیم. در آن مرحله کتاب‌های حضرت امام (ره)، دکتر شریعتی و مهندس بازرگان را می‌خواندیم. اطلاعاتیه‌های امام را به دست می‌آوردیم. بعد به این نتیجه رسیدیم که نمی‌توان با این شیوه مبارزه کرد. رژیم شاه در مقابل هر نوع فعالیت سیاسی و مذهبی می‌ایستاد و امکان داشت دیر یا زود ما هم دستگیر شویم. لذا آمدم مبارزه را مخفی کردیم. کار عضوگیری و آموزش عقیدتی و سازماندهی را آغاز کردیم. تعدادمان از پنج نفر به ۱۵ نفر افزایش یافت و آنگاه هسته‌های مقاومت تشکیلاتی را شکل دادیم که همین هسته‌ها چند سال بعد به گروه منصورون تبدیل شد که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در هفت استان و ۱۷ شهرستان سازماندهی کرده بودیم و فعالیت می‌کردیم.

داشتند و در عین حال ارتباطات گسترده‌ای با مرکزیت کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها در تهران و آبادان و بعضی مناطق ایران داشتند. لذا کار فرهنگی را از آن سال شروع کردیم.

اولین گام ما در هنرستان شرکت نفت این بود که نمازخانه برپا کردیم. شهید اسماعیل دقایقی با صبر و حوصله می‌ایستاد به نماز و در برابر کمونیست‌ها که او را مسخره می‌کردند، مقاومت می‌کرد. هنرجویانی که پشت سر ما آمدند همه مذهبی شده بودند که اسماعیل توان و لیاقت خودش را در این تحول نشان داد

اولین کارمان این بود که در رختکن هنرستان نمازخانه برپا کردیم. جایی را مشخص کردیم که دو نفره و سه نفره می‌رفتیم آنجا نماز برپا می‌داشتیم و کمونیست‌ها می‌آمدند ما را مسخره می‌کردند. شهید دقایقی خیلی با صبر و حوصله می‌ایستاد نماز و مقاومت می‌کرد. روز به روز تعداد نماز خوان‌ها زیاد شد و به تدریج بحث مسائل اعتقادی را شروع کردیم. تا آخرین دورانی که ما در هنرستان بودیم، فضا کاملاً عوض شده بود. وقتی که سال چهارم تحصیلاتمان را آغاز کردیم، هنرجویان سال‌های اول و دوم که پشت سر ما آمدند بر خلاف گذشته که

بفرمایید که چگونه و در چه سالی با شهید اسماعیل دقایقی آشنا شدید؟

با شهید اسماعیل دقایقی در سال ۱۳۴۹ در هنرستان شرکت نفت اهواز آشنا شدم. وقتی روز اول وارد کلاس شدم و روی میز خود قرار گرفتم. یک نوجوانی که چهره معصومی داشت نظرم را به خود جلب کرد، و او اسماعیل دقایقی بود. من از مسجد سلیمان و او از آغاچاری امیدیه قبول شده بودیم که بعد از گذشت دو سه روزی با هم دوست و آشنا شدیم. مدت تحصیل در هنرستان شرکت نفت چهار سال بود و هر سال فقط ۲۰ هنرجو را از طریق کنکور و مصاحبه حضوری از سراسر خوزستان می‌پذیرفتند. معمولاً کسانی که قبول می‌شدند آدم‌های باهوش و با استعداد بودند. آقای اسماعیل دقایقی یکی از این افراد با استعداد بود که توانسته بود هم در کنکور و هم در مصاحبه قبول شود. این نشان می‌دهد که درس خوان خوبی بود.

چند ماهی نگذشته بود که متوجه شدم فضای هنرستان یک فضای کمونیستی و مارکسیستی است. فضای اسلامی نیست. لذا با اسماعیل دقایقی و عبد الله ساکی و آقای موسوی و چند نفر دیگر صحبت کردم که ما باید فضای هنرستان را تغییر دهیم. ولی ما اولین سال تحصیلی مان را آغاز کرده بودیم و بچه‌های سال سوم و چهارم که در آستانه فارغ‌التحصیلی بودند، تحصیلات خیلی بالایی داشتند. موقع زنگ تفریح می‌رفتیم حیاط هنرستان یا در فرصت‌های بعد از تعطیلی هنرستان در رختکن و جاهای دیگر و یا در سالن غذا خوری بحث می‌کردیم و می‌توانستیم حریف آقایونی بشویم که مطالعات خیلی زیادی

مبارزه سراسری ملت ایران در یک طرف قرار داشت و پیروزی کارکنان شرکت نفت هم در یک طرف قرار داشت. به این دلیل که صدور نفت به آمریکا و اسرائیل قطع شده بود. شاه به بیگانگان وانمود می کرد که با هیچ مشکلی در داخل کشور مواجه نیست و انقلاب را کنترل کرده است. قطع صدور نفت علامت ناتوانی شاه بود. لذا برای رژیم شاه خیلی مهم بود که اعتصاب شکسته شود و صدور نفت از سر گرفته شود. با این وصف عوامل رژیم شاه فشارهای زیادی روی کارکنان شرکت نفت وارد آوردند.

آیت الله موسوی جزایری امام جمعه فعلی اهواز که از علمای مبارز انقلاب بود، در نتیجه فشارهای گسترده به کارکنان شرکت نفت برای علمای قم پیامی ارسال کرد و گفت اگر دو سه چریک برای ما نفرستید اینجا کار ما دیگر تمام شده است. امکان دارد در ۴۸ ساعت آینده تحصن شکسته شود و صدور نفت به آمریکا و اسرائیل از سر گرفته شود. همزمان حضرت امام (ره) به علمای خوزستان پیام دادند که از قول من به کارکنان شرکت نفت بگویید که مقاومت کنند. این مقاومت برای ما بسیار حایز اهمیت است. از آن طرف هم گارد شرکت نفت و پلیس و ساواک فشار می آوردند تا تحصن کارکنان شرکت نفت شکسته شود. این طرف هم علمای حوزه علمیه قم دنبال این بودند که افرادی به خوزستان اعزام شوند و دست به کاری بزنند تا فشار روی کارکنان متحصن را خنثی نمایند. لذا آقایان شرعی و راستی کاشانی و ربانی املشی به نمایندگی از طرف علمای حوزه علمیه قم و جامعه مدرسین توسط تیمی که داشتند با من تماس گرفتند و گفتند که دو نفر باید به خوزستان بروند و به کارکنان اعتصابی شرکت نفت کمک کنند.

در پی این تماس من و آقای ذوالقدر به خوزستان رفتیم و آنجا باید کاری می کردیم. وقتی به منزل آیت الله جزایری در اهواز رفتیم، او با درک عمیق موقعیت و حساسیت خاص آن روزها به ما گفت که گاردی‌ها به جان کارکنان شرکت نفت افتاده‌اند و می خواهند اعتصابشان را بشکنند. اگر اقدامی نکنید، ممکن است آنان پیروز شوند و کارکنان شرکت، به سر کارشان برگردند. آن جا بود که ضرورت چند عملیات مسلحانه به شدت احساس می شد و اگر من و اسماعیل و چند تن دیگر برای گرفتن زهر چشم از عمال طاغوت و تقویت روحیه انقلابیون و مردم به چنین کار پرخطری دست نمی زدیم وضعیت دشواری را در پیش رو داشتیم. با دوستان مشورت کردیم که نقطه شروع را از کجا آغاز کنیم. بنا به چند دلیل دیدیم نقطه شروع باید شهرهای آغاچاری و امیدیه و بهبهان باشد. چون که پلیس آنجا فوق العاده دژخیمانه با مردم برخورد کرده بود. افسری بنام داوودی به طرز وحشیانه مردم را سرکوب کرده بود. حتی افراد عشایر انقلابی اطراف بهبهان را که دستگیر می کردند و به شهربانی می بردند، داوودی با دندان‌های خود موهای سیل مردان این عشایر را از جا در می آورد. به قدری رعب و وحشت ایجاد کرده بودند که در شهر بهبهان معروف شده بود که هیچ

من حدود شش ماه زندانی بودم. اسماعیل هم چند ماهی در زندان بسر برد. او را به شدت شکنجه کرده بودند و می خواستند از او اعتراف بگیرند. قبل از اینکه دستگیر شویم، ما دستگیری خود را پیش بینی کرده بودیم. بر اساس شواهدی احتمال دادیم که ممکن است بزودی ما را دستگیر کنند

دهیم که شرایط فراهم نشد تا اینکه در سال ۱۳۵۲ ساواک آمد و ما را دستگیر کرد. من و اسماعیل دقایقی و تعدادی از دوستان دستگیر شدیم و بعد از مدتی زندان انفرادی و مشکلات دوباره آزاد شدیم.

چند مدت زندانی بودید؟

من حدود شش ماه زندانی بودم. اسماعیل هم چند ماهی در زندان بسر برد. او را به شدت شکنجه کرده بودند و می خواستند از او اعتراف بگیرند. قبل از اینکه ما را دستگیر کنند ما دستگیری خود را پیش بینی کرده بودیم. بر اساس شواهدی احتمال دادیم که ممکن است بزودی ما را دستگیر کنند. به همین دلیل همه مدارک و اسناد را از بین بردیم. فرض کرده بودیم اگر به خانه‌های ما یورش بیاورند و دستگیر کنند، هیچ مدرکی نباید در خانه مان پیدا کنند. اتفاقاً یک ماه بعد همین طور شد. چون خوب توانستیم نقش ایفا کنیم و اسماعیل هم مقاومت کرد و دوستان خود را لو نداد، من بعد از شش ماه آزاد شدم و مبارزه را از سر گرفتم. جواب‌هایی که من یا اسماعیل یا آقای عبد الله ساکی به پرسش‌های ساواک می دادیم از قبل کاملاً تنظیم شده بود. لذا ساواک گیج شده بود و نمی دانست این حرف‌ها را قبول کند که با اطلاعات قبلی او ناسازگار بود. اگر این حرف‌ها را قبول نکنند که

هیچ تناقضی در صحبت‌های ما وجود ندارد. همه یک جور صحبت می کردیم. ساواک متوجه نبود که ما فهمیده‌ایم که لو رفته‌ایم و خودمان را برای بازجویی آماده کرده‌ایم. ساواک تلاش می کرد که در درون زندان با همدیگر تماس نگیریم یا داخل سلول‌های ساواک نتوانیم به یکدیگر پیام بدهیم و هماهنگ شویم. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، با اعتصاب کارکنان شرکت نفت، مبارزه حضرت امام به نقطه خیلی حساس رسید. کارکنان شرکت نفت که مرکزشان در خوزستان بود، به اعتصاب و تحصن دست زدند و کارکنان شرکت نفت سراسر ایران هم به آن‌ها پیوستند. چون آن موقع ۷۰ تا ۸۰ درصد نفت ایران از خوزستان استخراج می شد. بنابراین اصل اعتصاب در خوزستان شکل گرفت.

هسته اولیه گروه منصورون در سال ۱۳۵۰ در هنرستان شرکت نفت اهواز بنیانگذاری شد و کارش را ادامه داد. دوستان ما در شهر خرمشهر و در مسجد جامع خرمشهر گروهی را به نام «گروه توحیدی» تشکیل داده بودند. گروه دیگری در دزفول بودند که با شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالحسین سبحانی یکی از روحانیون آنجا که در سال ۱۳۵۰ به شهادت رسید کار می کردند. این سه گروه به طور مستقل شکل گرفته بودند ولی آرام آرام ما با هم متصل شدیم. در سال ۱۳۵۳ اولین ارتباط بین این سه گروه برقرار شد و در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ عملاً اولین گروه منصورون را در سراسر ایران شکل داده بودیم.

در مقاطع مختلف هم با شهید اسماعیل دقایقی یکسری فعالیت‌هایی انجام دادیم. به طور مثال با کمک اسماعیل و دوستان دیگری همچون آقایان کرمانشاهی و ساکی، عملیات انهدام تندیس رضا شاه را روبروی کلانتری خیابان ۱۴ متری اهواز طراحی کردیم. چهار نفره آمدیم و مواد منفجره را در تندیس رضا شاه کار گذاشتیم تا شاید با انفجار آن مردم از حالت ترس و وحشت بیرون بیایند و حواس‌شان روی مسائل سیاسی متمرکز شود. چرا که بعد از خرداد سال ۱۳۴۲ یک نوع سستی و رخوت در جامعه به وجود آمده بود. سرکوب‌ها و دستگیری‌های فراوانی که رژیم شاه به عمل آورد، مبارزه را به تاریکی کشاند. ما با چنین عملیاتی تصمیم داشتیم دوباره یک افق روشنی به وجود بیاید. البته چاشنی مواد منفجره به علت اینکه باطری تمام شده بود عمل نکرد. این اولین عملیاتی بود که من و اسماعیل و دو تن از دوستان انجام دادیم. شهید اسماعیل دقایقی در آن عملیات خیلی خوب عمل کرد. وظایف شناسایی، پوشش ایجاد کردن و مراقبت کردن به عهده او بود. توافق کرده بودیم که اگر قرار بود یکی از ما دستگیر شود، دیگران باید می آمدند و عملیات می کردند تا دستگیر شدگان را آزاد کنند. چند مورد کارهایی دیگری قرار بود انجام



سرگرم تحصیل شدند. برادران اسماعیل دقایقی هم به خاطر علاقه‌ای که به تحصیل علم داشت چند ماهی به دانشگاه رفت. ولی زودهنگام شرایطی در ایران به وجود آمد که این دانشجویها برای بار دوم به میدان مبارزه برگشتند. اسماعیل تجارب خیلی زیادی داشت. از اکثر دانشجویان مبارز دانشگاه تهران یک سرو گردن بالاتر بود. هم نسبت به مارکسیست‌ها و هم نسبت به طرفداران جبهه ملی و هم نسبت به بچه‌های مسلمان که اصل مبارزه بودند، یا کسانی که سمپات‌های منافقین بودند. اسماعیل از دوره دانش آموزی مبارزاتش را آغاز کرده بود. مطالعات بالایی داشت. تازه کار چریکی هم کرده بود که دیگران نکرده بودند. لذا فعالیت او در دانشگاه تهران از دیگران بالاتر بود.

در اولین سال پیروزی انقلاب، شرایط ناامنی در ایران اوج گرفت. ترورها و انفجارها به وجود آمد. در استان‌های خوزستان، کردستان، سیستان و بلوچستان و آذربایجان اغتشاشات شکل گرفت. لذا دوباره اوضاع جامعه به سمت شورش و درگیری پیش رفت. در چنین شرایطی تشکیل نهادهای انقلابی از قبیل سپاه پاسداران و جهاد سازندگی خیلی مهم بود. اسماعیل دقایقی راه افتاد و رفت آغاچاری و امیدیه و مراکز سپاه پاسداران و جهاد سازندگی آنجا را تأسیس کرد. بعد به مرکز استان خوزستان آمد و به شکل گیری سپاه پاسداران خوزستان کمک کرد تا اینکه جنگ تحمیلی اتفاق افتاد. موقعی که جنگ شروع شد او را به نمایندگی سپاه پاسداران در اتاق جنگ گذاشته بودم تا به دلیل صبر و حوصله و ادب و احترام و بردباری فوق العاده‌ای که داشت بتواند با توجه به اختلاف نظرهایی که بین سپاه و ارتش وجود داشت بهتر در اتاق جنگ ارتش حضور داشته باشد و خوب هم از عهده این کار بیرون آمد.

جنگ که شروع شد بلافاصله سوسنگرد به محاصره قوای عراقی در آمد و اسماعیل مدتی در جبهه سوسنگرد جنگید. محاصره سوسنگرد که شکسته شد، اسماعیل مدتی به تهران آمد و مأموریت حفاظت از جان شخصیت‌ها را به عهده گرفت و آنجا زحمات خیلی خوبی کشید. چرا که منافقین در سال ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ ترور مسئولان کشور را شروع کرده بودند. ائمه جمعه و مسئولان کشور را ترور می‌کردند. همزمان به شهید دقایقی مأموریت دادم به قم بروم و یگان حفاظت قم را سر و سامان دهم. چون خبرهایی به ما داده بودند که می‌خواهند پنج شش نفر از مراجع و تعدادی از شاگردان امام را همزمان به شهادت برسانند و نوعی قدرت نمایی در قم انجام دهند که خبر آن در دنیا منعکس شود که مرکز نظام جمهوری اسلامی که قم هست نمی‌تواند خودش را اداره کند. چه رسد به اینکه بخواهد کل کشور را اداره کند. لذا او را به قم فرستادم تا یگان حفاظت خوبی را به وجود بیاورد. پس از گذشت چند روز از عزیمت دقایقی به قم توانست دو سه حرکت مشکوک را در نطفه خفه کند و جلو ترورها را بگیرد.

وقتی هم که شهید مهدی زین الدین را بعد از عملیات بیت المقدس به فرماندهی لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع)

آمدیم. اسماعیل که ما را در بهبهان با افرادی آشنا کرد بلافاصله به آغاچاری بازگشت. بعد از عملیات من و دو تن دیگر نیروی عمل کننده حرکت کردیم به سمت آغاچاری و در خانه اسماعیل با آرامش نشستیم و اطلاعات مربوط به این عملیات را نوشتیم. سپس اطلاعات را به وسیله دستگاه پستی دستی که در خانه اسماعیل قرار داشت چاپ کردیم. پخش اطلاعات را از شهر امیدیه آغاز کردیم. مقداری را هم تحویل اسماعیل دادیم تا آن‌ها را به بهبهان برود و آنجا پخش کند. عملیات خیلی مهمی بود. فضای رعب و وحشت را شکست و این خبر در همه شهرهای خوزستان پیچید و جان تازه‌ای به کارکنان اعتصابی شرکت نفت داد.

متعاقب این عملیات چند تن از رؤسای شرکت نفت میان اعتصاب کنندگان آمدند و به آن‌ها اعلام کرد که با رژیم همکاری نمی‌کنند. گفتند ما هیچ تقصیری نداریم. این حرکت باعث افزایش روحیه کارکنان شرکت نفت شد و صدور نفت همچنان متوقف ماند و قطره‌ای نفت به سمت آمریکا و اسرائیل صادر نمی‌شد. آمریکایی‌ها متوجه شدند که کار شاه تمام شده و این شخص کسی نیست که در آینده بتواند منافع آمریکا و اسرائیل را حفظ کند. اعتصاب کارکنان شرکت نفت باعث شد که آمریکا به شاه بگوید اکنون وقت آن رسیده که از ایران خارج بشوی. در حقیقت طولی نکشید که شاه رفت. یعنی اگر اعتصاب کارکنان شرکت نفت شکسته می‌شد به احتمال قوی روند انقلاب ادامه پیدا می‌کرد و شاه در قدرت می‌ماند و ما شاهد زد و خوردهای بیشتری در ایران بودیم. ولی بر اثر عملیات بهبهان که اسماعیل دقایقی نقش مهمی در آن داشت، مبارزات ملت ایران و کارکنان شرکت نفت تا آخرین روزهای انقلاب ادامه یافت تا اینکه انقلاب سرانجام به پیروزی رسید.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی شهید دقایقی چه نقشی در انقلاب داشت؟

بعد از پیروزی ۲۲ بهمن خیلی از دوستان که علاقه به درس داشتند، رفتند در دانشگاه‌ها ثبت نام کردند و

کسی جرأت ندارد از جلو شهربانی عبور کند. ابتدا با اسماعیل دقایقی در آغاچاری مشورت کردیم و سپس تصمیم گرفتیم کارمان را شروع کنیم. همراه اسماعیل به طرف بهبهان راه افتادیم. سه نفر بودیم و اسماعیل نفر چهارم ما بود. به بهبهان که رسیدیم اسماعیل ما را به داخل باغ‌های مجتهدی برد و با آقایان دیگری آشنا کرد. از طرف دیگر هم به شناسایی محلی که باید عملیات در آن انجام شود به ما کمک کرد. سرانجام آن عملیات را با موفقیت انجام دادیم.

به منظور پشتیبانی از اعتصاب کارکنان شرکت نفت با اسماعیل دقایقی در آغاچاری مشورت کردیم و تصمیم گرفتیم به عملیات مسلحانه دست بزنیم. همراه اسماعیل به بهبهان رفتیم و به شناسایی محلی که باید عملیات در آن انجام شود به ما کمک کرد. سرانجام عملیات را با موفقیت انجام دادیم

امکان دارد جزئیات عملیات را شرح دهید؟

در آن عملیات دو افسر پلیس را در مقابل شهربانی بهبهان از پای در آوردیم. یک افسر را با پنج گلوله و افسر دوم را با هفت گلوله به قتل رساندیم. این دو افسر بیشترین فشار را بر مردم تظاهرکننده وارد کرده بودند. البته نیروهای عمل کننده آقای فلاح و یکی دیگر از دوستان ما بود و مهندس شهید صدر الله فنی و شهید دکتر مجید بقایی نقش به سزایی در آن داشتند. فرماندهی عملیات و رانندگی ماشین به عهده من بود که می‌بایستی نیروها را بعد از عملیات از منطقه دور می‌کردم. عملیات که تمام شد به سرعت آمدیم خانه آقای اسماعیل دقایقی در آغاچاری. در آن لحظه پلیس و ساواک در به در دنبال ما می‌گشت تا ما را دستگیر کنند. آن شب خانه اسماعیل دقایقی



شهید دقایقی در جبهه حاج عمران

تقدیر آیت الله جزایری امام جمعه اهواز از مادر شهید دقایقی مورخ بهمن ۱۳۹۰



در حقیقت چند عامل وجود داشت که من شهید دقایقی را برای این مأموریت انتخاب کردم. یکی اینکه بافت شخصیتی آقای اسماعیل دقایقی همانگونه که عملیاتی بود، در عین حال آموزشی هم بود. خیلی خوب می‌توانست افراد را آموزش دهد. چون او را از نوجوانی در هنرستان شرکت نفت شناخته بودم. مسئله دوم تسلط او بر مباحث نظامی بود. این مباحث را عملاً می‌دانست و هم می‌توانست مطالعه کند

و یاد بگیرد. مسئله سوم جنبه اعتقادی و اخلاص اسماعیل کمک می‌کرد تا ما فرماندهانی با انگیزه و فداکار را انتخاب کنیم و آموزش دهیم. این عوامل باعث شد من اسماعیل را به عنوان فرمانده آموزشگاه فرماندهی در سپاه انتخاب کنم. این اولین بار بود که چنین دوره‌ای در سپاه شکل می‌گرفت و قبل از آن ما فقط پاسداران و بسیجیان را آموزش می‌دادیم. لذا حکم فرماندهی دوره مالک اشتر را برای دقایقی صادر کردم.

پس از آزاد سازی خرمشهر جنگ بجایی رسید که ما در آستانه پیشروی در خاک عراق قرار گرفتیم. وقتی که داریم از مرز عبور می‌کنیم مهمترین مشکل ما مردم عراق بود. چون می‌بایستی از روستاها و شهرهای عراق عبور می‌کردیم. وقتی که به خطوط مرزی رسیدیم لازم دانستم که یک تیپ مستقل را با استفاده از این نیروها سازماندهی کنیم تا خودشان بتوانند مستقل وارد عمل شوند و در آزاد سازی کشورشان، در راستای آرمان‌شان که سرنگونی رژیم بعثی صدام بود فعالیت کنند. لذا پس از آزاد سازی خرمشهر و ورود نیروهای ما به خاک عراق برنامه کاری‌مان را در رابطه با برادران مجاهد عراقی تغییر دادیم. به ذهنمان رسید که ما باید با همکاری انقلابیون عراقی پیشروی کنیم. نیروهای ایرانی را به تنهایی از مرز عبور ندهیم. خود مخالفین رژیم عراق را برای این کار سازماندهی کنیم. چرا که به مصلحت خود ندانستیم نیروهای ایرانی وارد شهرهای عراق شوند. مثلاً در عملیات

● سازماندهی گروه‌های مجاهد
● عراقی در درون یک لشکر کار
● سختی بود. برادرمان شهید
دقایقی برای سازماندهی و اداره
این لشکر زحمات زیادی کشید.
● آموختن زبان عربی، شناخت
فرهنگ عراقی‌ها، و درک
تفاوت‌های فرهنگی و بینش
مجاهدین و اسرای عراقی جزو
سختی‌های کار فرماندهی تیپ
۹ بدر بود

رمضان قرار بود تا محورهای شمال شرقی اروند رود، پیشروی کنیم. ولی در همین ساحل شرقی اروند رود، شهر تنومه و ده‌ها روستا وجود داشت. با این پرسش مواجه شدیم که اگر وارد شهرها و روستاهای عراق شویم چه اتفاقی بین نیروهای ما و مردم آن کشور می‌افتد؟ نگران بودیم که مردم وحشت نکنند و اذیت نشوند. از این جا کم کم به این نتیجه رسیدیم که از نیروهای مجاهد عراقی بهره برداری کنیم.

ما این کار را قبلاً در شمال عراق توسط قرارگاه رمضان انجام داده بودیم. آقایان جلال طالبانی (رئیس اتحادیه میهنی کردستان عراق) و مسعود بارزانی (رئیس حزب دمکرات کردستان عراق) که اکنون جزء مسئولین عراق هستند. آمدند در قرارگاه رمضان با ما همکاری کردند. در جنوب عراق به این نتیجه رسیدیم که چون ساکنان آنجا همه شیعه هستند، لازم است از خودشان یک تیپ تشکیل دهیم و مجاهدین عراقی را سازماندهی کنیم. بهترین فرد را برای تصدی این مسئولیت اسماعیل دقایقی یافتیم. به او گفتم شما بیاید این گردان‌های مجاهدین عراقی را سازماندهی کنید. به هر حال من دیدم که مجاهدین عراقی را داریم و از آن‌ها استفاده مفید نمی‌کنیم. اغلب شان در اختیار علمای مبارز عراق مثل شهید آیت الله سید محمد باقر حکیم و آقای شاهرودی و دوستان دیگر قرار داشتند.

شهید اسماعیل دقایقی ابتدا آمد گردان‌های شهید صدر را سر و سامان داد. عمده نیروهای این گردان‌ها از مجاهدین مخالف صدام و حزب بعث عراق بودند. مدتی که گذشت احساس کردم کارمان با این گردان‌ها پیش نمی‌رود. از اسماعیل خواستم از این گردان‌ها یک تیپ به وجود بیاورد. به این دلیل که تشخیص داده بودم او می‌تواند با مجاهدین عراقی کار کند. کار با مجاهدین عراقی کار ساده‌ای نبود و اولین بار بود که اسماعیل می‌خواست با آن‌ها کار کند. بنابراین کار را از سازماندهی و توسعه گردان‌های شهید صدر شروع کرد و تیپ ۹ بدر را تشکیل داد و مسئولیت آن را به عهده گرفت. البته ما در کار با مجاهدین عراقی چند مرحله را پشت سر گذاشته بودیم. تا قبل از آزاد سازی خرمشهر یک نوع همکاری را با نیروهای داوطلب عراقی در دستور کار داشتیم و پس از آزاد سازی خرمشهر دوره جدیدی از به کارگیری نیروهای داوطلب عراقی آغاز شد. در دوره اول مجاهدین عراقی عمدتاً آموزش نظامی می‌دیدند و به عنوان متخصص در برخی یگان‌ها و لشکرهای سپاه به عنوان تکنسین فنی، یا در مواردی برای مترجمی اسرای عراقی یا فعالیت‌های شنود مکالمات بیسیم می‌بعثی‌ها از آن‌ها استفاده می‌کردیم. یعنی تا سال ۱۳۶۱ کار سازمان یافته‌ای را با آن‌ها آغاز نکرده بودیم.

به مرور زمان که جلو آمدیم دیدم اسماعیل خیلی خوب کار می‌کند. اولاً با روحیات مجاهدین عراقی خیلی سازگار است. با صبر و درایتی که دارد در دل مجاهدین عراقی جا باز کرده. ولی مجاهدین تعدادشان کم بود. به ذهنمان رسید که آن دسته از اسرای عراقی را که خودشان اعلام آمادگی کرده‌اند

گذاشته بودم آمد به من گفت که اسماعیل دقایقی خیلی به درد ما می‌خورد. خیلی می‌تواند به من کمک کند. به او گفتم من او را از قبل از انقلاب می‌شناسم. به نظرم روحیات او با شما سازگار باشد. شهید زین الدین پیشنهاد معاونت عملیات را به اسماعیل داد و دقایقی معاون عملیات لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) شد که شهید مهدی زین الدین این لشکر را تأسیس کرده بود. اسماعیل در یکی دو عملیات هم با آقا مهدی زین الدین بود تا اینکه مسئولیت تیپ ۹ بدر را به عهده گرفت...

داستان اجرای طرح مالک اشتر و تربیت فرماندهان نظامی چه بوده است؟

در مدت کوتاهی که در جنگ با یک نوع عدم الفتح مواجه شدیم و امام چند پیام جهادی دادند که واجب است همه نیروها به جبهه بروند. شهید دقایقی از من تقاضا کرد با توجه به اینکه امام این پیام را صادر کرده‌اند من بر خود تکلیف می‌دانم که به جبهه بروم و شما اجازه دهید به جبهه بروم. من هم به او اجازه دادم و او در یکی دو عملیات شرکت کرد. بعد او را از جبهه برگرداندم و از او خواستم دوره آموزش فرماندهی را آغاز کند. چون بعد از عملیات خیر متوجه شدم که فرماندهان ما یکی پس از دیگری شهید و جانباز می‌شوند و ما صرفاً فرماندهان را در دوره عملیات تربیت می‌کنیم. لذا تصمیم گرفتم که بعضی از دوستان را برای آینده نگه دارم. همیشه این طور فکر می‌کردم که اگر همه فرماندهان ما شهید بشوند و جنگ طولانی بشود ممکن است ما در سال‌های آخر جنگ چنین کادرهایی نداشته باشیم.

این اولین بار بود که سپاه می‌خواست از سطح آموزش‌های رزمی یک رده بالاتر برود و دوره تخصصی آموزش فرماندهی دایر کند. آن موقع ما آموزش فرماندهی در سپاه نداشتیم. شهید اسماعیل دقایقی آمد طرح آموزش فرماندهی را در دانشگاه امام حسین پیگیری کرد و توانست به موجب طرح مالک اشتر در سه دوره کادرهای خوبی برای سپاه تربیت کند که بعدها جزء فرماندهان خوب ما شدند که در روند جنگ و دفاع مقدس خیلی مؤثر بودند.

به چه دلیل شهید دقایقی را برای این کار انتخاب کردید؟

ما امروز در وضعیت بسیار خوبی با دولت عراق هستیم. در حقیقت احساس برادری داریم و این برادری باعث عصبانیت آمریکا و اسرائیل شده است. ریشه این روابط باز می‌گردد به کاری که اسماعیل دقایقی در تیپ بدر انجام داد

بسیاری از مسئولان دولت فعلی عراقی از نیروهای سابق تیپ ۹ بدر و از شاگردان شهید دقایقی هستند. حضور این افراد در حاکمیت عراق چه سودی برای توسعه روابط دو کشور دارد؟

در ارتباط با عراق باید گفت که یکی از دلایلی که امروز دولت عراق بهترین روابط را با ما دارد، این است که ما با مسئولان امروز آن کشور تا دیروز در یک سنگر قرار داشتیم. در واقع امروز انقلابیون عراق هستند که کشورشان را اداره می‌کنند. چه در شمال عراق که نیروهای طالبانی و بارزانی هستند. چه در جنوب عراق که سپاهیان بدر عمدتاً در استانداری‌ها و فرمانداری‌ها و در ارتش و پلیس حضور دارند. چه در مرکز عراق و بغداد عمدتاً مسئولان عراقی و اداره کنندگان عراق همان نیروهای انقلاب عراق هستند. این نیروها عمدتاً با ما بودند. البته تعدادی‌شان هم از قبل در داخل عراق با صدام می‌جنگیدند. ولی بیش از ۷۰ درصد آن‌ها کسانی هستند که به ایران آمده بودند و با سپاه و بسیج و ارتش ایران علیه صدام می‌جنگیدند. بنابراین ما امروز در وضعیت بسیار خوبی با دولت عراق هستیم. در حقیقت احساس برادری داریم و این برادری باعث عصبانیت آمریکا و اسرائیل شده است. ریشه این روابط باز می‌گردد به کاری که اسماعیل دقایقی در تیپ بدر انجام داد. روحیه خوب برادری را که میان مجاهدین عراقی به وجود آورد و آن‌ها با ذهنیت خوبی قیام کردند و

وارد عراق شدند. اگر آن ذهنیتی نبود که اسماعیل به وجود آورد شاید امروز بین ما و دولت عراق اختلافات خیلی جدی بروز می‌کرد و باعث مشکلاتی بین طرفین می‌شد.

گفته می‌شود که فرهنگ مجاهدین عراقی با فرهنگ نیروهای ایرانی کمی تفاوت داشت. بفرمایید که اسماعیل با چه مکانیزمی توانست مجاهدین و احرار عراقی را سازماندهی و فرماندهی کند؟

همیشه از من می‌پرسند که چه طور شد مجاهدین عراقی و نیروهای ایرانی توانستند در یک سنگر علیه صدام بجنگند؟ چه

می‌کردند، وحشت سر و پای وجود افسران و سربازان ارتش عراق را فرا می‌گرفت. چون وقتی با هم قاطی می‌شدند، عراقی‌ها نمی‌توانستند تشخیص دهند با چه کسی دارند می‌جنگند. زبان همان زبان است. لهجه همان لهجه است. قیافه‌ها و چهره‌ها شبیه هم هستند. گاهی وقتی عملیات مجاهدین عراقی شروع می‌شد، نیروهای ارتش عراق فکر می‌کردند در کشورشان کودتا شده یا عده‌ای از ارتشیان عراق علیه صدام شورش کرده‌اند. با این وصف تیپ ۹ بدر موفقیت‌ها و دستاوردهای خیلی خوبی داشت. تجربه خیلی موفقی بود. تا اینکه در عملیات کربلای پنج موفقی که آقا اسماعیل به عملیات شناسایی رفته بود بمبارانی به وسیله هواپیماهای عراقی صورت گرفت که بر اثر انفجار یکی از بمب‌ها به شهادت رسید.

برای سازماندهی اسرای تواب عراقی با مجاهدین عراقی در تیپ ۹ بدر شهید دقایقی با مشکلاتی هم مواجه می‌شد؟

در حقیقت سازماندهی این گروه‌های متفاوت در درون یک لشکر کار سختی بود. برادرمان شهید دقایقی برای سازماندهی و اداره این لشکر زحمات زیادی کشید. یاد گرفتن کامل زبان عربی، آموختن ویژگی‌ها و فرهنگ عراقی‌ها، و درک تفاوت‌های ناشی از تفاوت فرهنگ و بینش نیروهای مجاهدین و اسرای عراقی جزو سختی‌های کار فرماندهی تیپ ۹ بدر بود. خود من در ابتدای کار قدری ابهام داشتم که آیا برادرمان دقایقی می‌تواند به خوبی از عهده این کار برآید؟ چون شهید دقایقی یک نیرویی بود که توانایی‌های فرهنگی و فکری‌اش برجسته تر بود، بیشتر این طور به ذهن می‌رسید. لازم بود که در یک جای مناسب آزمایش شود که آیا جز توانایی‌های فرهنگی و فکری او قابلیت‌های عملیاتی هم در مدیریت خود دارد. که البته به خوبی از عهده کار برآمد. در مدت کوتاهی ظرف همان چند ماه اول توانست بر مشکلات غلبه کند. لشکر را واقعا خیلی خوب سازماندهی و گردان بندی کرد. بر کارها مسلط شد و توانست همه امور لشکر را کنترل کند.

به جبهه برگردند و بر علیه صدام بجنگند، و تعداد زیادی از برادران اهل سنت عراق هم آمادگی دارند با صدام بجنگند. این ایده بذهنمان رسید که ما (اسرای داوطلب عراقی) را هم به مجاهدین اضافه کنیم. در اردوگاه‌ها اعلام کردیم هر کسی که بخواهد علیه صدام بجنگد می‌تواند داوطلبانه به جبهه برود و در جنگ شرکت کند.

آن موقع جو عجیبی به وجود آمده بود. عده‌ای مخالفت می‌کردند و می‌گفتند که امکان دارد این احرار ابتدا بیایند ثبت نام کنند و بعد از جبهه به داخل خاک عراق فرار کنند. به اسماعیل گفتم شما مطالعه کنید ببینید این ادعاها تا چه اندازه درست است. نکنند چنین چیزی باشد؟ او وقتی رفت و مطالعه کرد، برگشت به من گفت خیالتان راحت باشد. اگر گزینش را درست انجام دهیم بعید است حتی یک نفر هم فرار کند. ممکن است افراد انگشت شمار فرار کنند، که در مقایسه با این همه نیرویی که آمده‌اند بر علیه صدام بجنگند عددی نیستند. اصولاً بسیاری از سربازان عراقی که در جبهه اسیر می‌شدند اعلام آمادگی می‌کردند که بر علیه صدام بجنگند. حتی ۲۴ ساعت بعد از اسارت می‌آمدند و به ما می‌گفتند که به زور ما را به جبهه آورده‌اند. ما آمادگی داریم به جبهه برگردیم و علیه صدام بجنگیم. خوب این کار دشواری بود. یعنی تشکیل یک تیپ از نیروهای یک کشور دیگر، آنهم کشوری که در برابر ما دارد می‌جنگد، آنهم با زبان و ادبیات و فرهنگ و روحیات مختلف کار ساده‌ای نبود. انصافاً کار سختی بود.

خوشبختانه اسماعیل با آن صبر و تحمل و آن رابطه انسانی و عاطفی که با آدم‌ها داشت و آن معنویت و تجربه‌ای که کسب کرده بود، توانست در همان سه ماه اول از عهده این کار بر بیاید و تیپ را عملیاتی کند. در اولین فراخوان نیرو و از میان اسرای عراقی حدوداً ۳۰۰ تا ۵۰۰ نفر داوطلب شدند که پس از انجام مصاحبه و شناسایی و سازماندهی جذب تیپ بدر شدند. طبیعتاً در جذب و استفاده از اسرای عراقی با احتیاط عمل می‌کردیم. و بعداً که عملکرد

آن‌ها را خوب ارزیابی کردیم کار را توسعه دادیم. مدیریت این دو گروه متفاوت که یکی مجاهدین و دیگری احرار یا اسرای داوطلب بودند، روش خاصی را می‌طلبید. هر یک از این نیروها روحیه خاصی داشتند. غالباً بین این دو بینش، اختلاف نظر وجود داشت. ولی اسماعیل دقایقی با مدیریت کم نظیر خود آمد و احرار را هم به مجاهدین عراقی اضافه کرد و یک تیپ پر قدرتی به وجود آورد و از آن پس عملیات را شروع کرد.

منتهی چون مجاهدین و احرار عراقی بودند و زبان‌شان عربی بود، وقتی به ارتش عراق حمله



شهید دقایقی نفر وسط در مرکز سپاه امیدیه

■ خانواده و بستگان شهید اسماعیل دقایقی بر مزار آن شهید



و هیجان انقلابی و شعله‌ای که امام خمینی (ره) در دل‌مان برافروخته بود، ما را جهت نبرد مسلحانه با رژیم سفاک پهلوی مصمم ساخت. اعلامیه و سلاح و مهمات را در خانه‌ای که با هم در اهواز اجاره کرده بودیم، پنهان می‌کردیم. در آن روزگار کسانی بودند که وقتی حرفی از مبارزه مسلحانه می‌شنیدند به شدت در بیم و هراس می‌افتادند و از ما فاصله می‌گرفتند. ولی اسماعیل چیز دیگری بود. او شور و شجاعت خاصی در مبارزه داشت. حس رازداری که از صفات مهم یک مبارز بود در او وجود داشت. به طوری که از کلیه مسائل حتی مکان نگه داری اسلحه و مهمات ما مطلع بود ولی نزدیک‌ترین افراد به او بی‌اطلاع بودند.

سخن آخر شما درباره اسماعیل دقایقی چیست؟

ما باید شهداء را همانطور که هستند بشناسیم. بزرگی شهدا این نیست که بگوئیم از اول تا آخر یکسان بودند. بزرگی شهدا این است که ما به طور طبیعی آن‌ها را به نسل جوان نشان دهیم. بالاخره شهداء انسان‌های عادی بودند، ولی در عین حالی که انسان عادی بودند توانستند خودشان را به انسان بزرگ تبدیل کنند. عظمت شهید زمانی مشخص می‌شود که توانسته باشد خود را از یک انسان عادی به قهرمان بزرگ تبدیل کند. همان چیزی که همه افراد جامعه می‌توانند بکنند. اما این کار را نمی‌کنند. لذا طبیعی است که یک شهید در بخشی از زندگی خود اشتباهاتی هم داشته است. در زندگی‌اش نواقصی هم وجود داشته است. اما همین آدم‌هایی که ظاهر معمولی داشتند، توانستند در دوران خودشان یک نوع تحولی به وجود بیاورند و خودسازی کنند. شهید دقایقی کسی بود که مرتب خودسازی می‌کرد. به طور هفتگی می‌نشست و کارهای خود را در طول هفته مرور می‌کرد که کجا اشتباه کرده و کجا نقصی در کارش بوده و تلاش می‌کرد اشتباهات و نواقص را بر طرف کند. خیلی مراقب خودش بود. این طور نبود که اشتباه کند و مقاومت کند و بگوید نه من اشتباه نکردم. دیگری اشتباه کرد. یکی از رموز موفقیت اسماعیل دقایقی همین مراقبت از خود بود. ■

شهید دقایقی کسی بود که مرتب خودسازی می‌کرد. هفتگی می‌نشست و کارهای خود را در طول هفته مرور می‌کرد که کجا اشتباه کرده و کجا نقص داشته و می‌کوشید اشتباهات و نواقص خود را بر طرف کند. یکی از رموز موفقیت اسماعیل دقایقی همین مراقبت از خود بود

بین امیدیه و شهرستان دیلم ارتفاعاتی وجود داشت که آنجا تمرین تیراندازی می‌کردیم. این تجربه خیلی مؤثر بود که اسماعیل در جنگ موفق باشد و یک تیپ تشکیل دهد. روابط سلسله مراتبی داشته باشد و در جبهه عملیات کند و پیشروی کند و در برابر تانک‌های دشمن مقاومت کند.

دوستی شخصی شما با اسماعیل در چه سطحی بود؟

روابط من و اسماعیل دقایقی خیلی صمیمانه بود. اینجا یاد سخنان پیامبر اکرم (ص) می‌افتم که فرموده بودند که هر کدام از مسلمانان برادری برای خود انتخاب کند و سوگند برادری یاد کند. چنین رابطه‌ای بین من و اسماعیل در هنرستان شرکت نفت اهواز شکل گرفت و تا آخر ادامه پیدا کرد. روابط دوستانه خیلی خوبی با هم داشتیم. با هیچ شخصی حتی بچه‌های همشهری خودم به اندازه او دوست نبودم. انس و رفاقت ما موجب شد که باب رفت و آمد خانوادگی بین ما گشوده شود و من هم به آغاجاری بروم و با خانه و خانواده شریف اسماعیل آشنا شوم. این رفت و آمد رشته دوستی و برادری ما را بیش از پیش صلابت بخشید. وقتی با جریانات انقلاب و مبارزه با کتاب‌های شور انگیز و روشنگر آشنا شدیم، چنان اعتمادی به هم پیدا کردیم که همه اسرار و مصالح خود را به هم دیگر می‌گفتیم. این اعتماد در کنار شور

طور شد که ایرانی‌ها توانستند از مجاهدین عراقی یک تیپ مستقل به وجود بیاورند؟ این موفقیت چند دلیل دارد. اولاً: اسماعیل دقایقی یک فرد بسیار متدین و مذهبی بود. اغلب نیروهای مجاهدین عراقی هم مذهبی و متدین بودند. به طور مثال وقتی اسماعیل یک مراسم مذهبی برپا می‌داشت، مجاهدین عراقی در آن حضور می‌افتند و عزاداری می‌کردند. لذا تدین اسماعیل دقایقی خیلی مؤثر بود. مسئله دوم اخلاق اسماعیل بود. ممکن است برخی افراد متدین هم باشند و اعتقادات مذهبی بالایی هم داشته باشند، ولی اخلاق خوبی نداشته باشند. اخلاق بد افراد را پراکنده می‌کند. هر چه اعتقادات آدم را جذب می‌کند. اخلاق بد فراری می‌دهد. اسماعیل بالعکس بود. هم اعتقادات بالایی داشت و هم اخلاق خیلی خوبی داشت. اخلاق اسماعیل روی مجاهدین عراقی خیلی اثر گذاشته بود.

اسماعیل دقایقی فوق العاده آدم متواضع بود. این طور نبود که بگوید اینها عراقی هستند و ما ایرانی هستیم. اصلاً چنین چیزی در وجود او نبود. خود عراقی‌ها بعضی وقت‌ها حس می‌کردند که اسماعیل برادر واقعی آنهاست. چنین احساسی داشتند. مسئله سوم هم حسن تدبیر و فرماندهی و مدیریت اسماعیل دقایقی بود. این ویژگی هم فوق العاده بالا بود. افراد را قانع می‌کرد و به پرسش‌های آن‌ها پاسخ قانع کننده می‌داد. طرح عملیاتی خوبی را طراحی می‌کرد. عملیات‌های موفقیت آمیزی انجام می‌داد و این باعث می‌شد که مشکلات حل شود. گاهی بین مجاهدین و احرار عراقی اختلاف نظر بروز می‌کرد. بین مجاهدین عراقی و ارتشی‌های عراق که به ایران آمده بودند و بر علیه صدام می‌جنگیدند اختلافاتی بروز می‌کرد. ولی اسماعیل محور وحدت این دو گروه شده بود. همه این مسائل دست به دست هم داده بود تا عراقی‌ها بر علیه صدام بجنگند.

نقش مبارزات قبل از انقلاب شهید دقایقی در موفقیت‌های ایشان در زمان دفاع مقدس به چه میزان بود؟

به نظر من یکی از دلایل اصلی موفقیت آقای دقایقی به تجارب قبل از انقلاب او و ساخته شدن او در جریانات مبارزات قبل از انقلاب بوده است. موفقیت اکثر فرماندهان ما در جبهه هم به دلیل مبارزات قبل از انقلاب آن‌ها بوده است. همه این ویژگی را داشتند. به طور مثال شهید محمد بروجردی، شهید حسین خرازی، شهید احمد کاظمی و شهید باکری همه جزء مبارزین قبل از انقلاب بودند. سابقه مبارزه قبل از انقلاب فوق العاده در اداره جنگ و تشکیل این تیپ‌ها مؤثر بود. اسماعیل هم همین طور بود. بالاخره دو بار زندان رفته و شکنجه شده بود، مبارزه سخت و جانانه‌ای با رژیم شاه داشت. به یاد دارم یکبار با اسماعیل و دوستان دیگری به امیدیه رفته بودیم. دو قبضه اسلحه ۳ مصادره‌ای به دست ما رسیده بود و می‌خواستیم تمرین تیراندازی کنیم. خب در شهر و خیابان که نمی‌شود تمرین تیراندازی کرد. با کمک اسماعیل به بیابان‌های اطراف امیدیه رفتیم.



نگاهی به زندگی شهید اسماعیل دقایقی در گفت و شنود با معصومه همراهی همسر شهید

مبارزه و جهاد با سرشت اسماعیل پیوند خورده بود

دیدم که با کتاب و مطالعه و روابط عمومی سر و کار دارد. با سخنرانی‌های خود ما را روشن می‌کرد.

- اسماعیل با توجه به فعالیت‌های
- گسترده‌ای که در جامعه داشت،
- برای ازدواج روی شخص خاصی
- زوم نکرده بود. بیشتر حواسش
- به اهدافی بود که دنبال می‌کرد.
- از ۱۵ سالگی به روشنگری
- می‌پرداخت و مردم را نسبت به
- آنچه می‌گذرد آگاه می‌کرد

شیوه اسماعیل برای روشنگری و گسترش آگاهی افراد جامعه چگونه بوده است؟

آقا اسماعیل یک آدم عقلانی و منطقی بود. در رشته ریاضی تحصیل کرده بود. در عین عقلانیت، آدم بسیار خوش‌شرو و مهربان بود. به همین دلیل انسان را وادار به تفکر می‌کرد. با محبت و خوش اخلاقی خود آدم را جذب می‌کرد. لازم نبود که حتما بخواهد کسی را موعظه و نصیحت کند تا او را جذب کند. با رفتار عادی، با سلام و علیک، با نشست و برخاست، همه را به خود جذب می‌کرد. این بخشی از شخصیت کلی اسماعیل است. نفوذ کلام، و نفوذ رفتار او در جامعه آن روز منطقه امیدیه و آغاچاری خیلی مشهود بود. به یاد دارم زمانی که ۱۵ ساله بودم، او ۱۸ ساله بود. در محله مان آغاچاری کلاس‌های تدریس خصوصی دایر می‌کرد. در واقع آن کلاس‌ها هم وسیله درآمد مالی و هم ابزار کار فرهنگی و

آمد داشتیم. اصولاً از میان خانواده و افراد فامیل هیچ کسی فکر نمی‌کرد که اسماعیل چه کسی را برای همسری انتخاب خواهد کرد. من هم هیچ وقت چنین فکری را نمی‌کردم. به همین دلیل من و خواهرم با خیال راحت با فعالیت‌های او ارتباط مستقیم داشتیم. اسماعیل با توجه به فعالیت‌های گسترده‌ای و رفتار پر جنب و جوشی که داشت، برای ازدواج روی شخص خاصی زوم نکرده بود. بیشتر حواسش به اهدافی بود که دنبال می‌کرد. با توجه به اینکه از سن ۱۵ سالگی در خط کتاب و کتابخوانی قرار گرفته بود، ناگزیر بود در جامعه به روشنگری بپردازد. افراد جامعه را نسبت به آنچه می‌گذرد آگاه نماید. لازمه روشنگری هم داشتن ارتباط مستقیم با کتاب است و در واقع همه ما یک نوع کتاب دستمان بود. از سوی دیگر اگر خواسته باشم سال‌های زندگی‌ام با او را تقسیم کنم به این نتیجه می‌رسم بیشترین مدتی که من قبل از خواستگاری و ازدواج با او آشنا و همکار بودم بیش از مدت بعد از ازدواج است. او بعد از گذشت هشت سال از ازدواج‌مان به شهادت رسید.

حال اگر بیابید هشت سال از عمر ۳۲ ساله اسماعیل را کم کنید، می‌بینید بیشترین مدتی که او را شناختم قبل از ازدواج بوده است. به همین دلیل احساس می‌کنم مقدار زیادی از وجود اسماعیل در شخصیت من قبل از خواستگاری و ازدواج نقش بسته است. با این وصف گمان می‌کنم شخصیت من به طور ناگهانی شکل نگرفته است. از نظر من مرحله خواستگاری، مرحله شروع نبوده است. فکر می‌کنم شروع حضور اسماعیل در زندگی من از زمان بلوغ و تکامل عقلی هر دوی ما بوده است. از زمانی که مسائل را درک کردم و خود را شناختم، اسماعیل را

درآمد

با بررسی آیات نورانی قرآن کریم و نگاهی به زنان صدر اسلام و توجه به واقعه خونین کربلا به این نتیجه می‌رسیم که زنان مؤمنه همچون حضرت زینب کبری (س) وظیفه مهمی در ابلاغ پیام شهدای اسلام به مردم داشته‌اند. در عصر حاضر نیز زنان انقلابی کشورمان مخصوصاً همسران و فرزندان شهدا در پیروی از مقام حضرت فاطمه زهراء و زینب کبری سلام الله علیهما، نقش سنگینی در ابلاغ این رسالت را ایفا کردند. مهمترین رسالت همسران شهدا که سعادت و لیاقت همنشینی با بهترین بندگان برگزیده خدا را داشته‌اند، تربیت فرزندان صالح و مؤثر برای جامعه اسلامی است. آنان در مدت کوتاه زندگی در کنار اسوه‌های عشق و ایثار از وجود آنان بهره‌های فراوان بردند، و اکنون هم این عزیزان امانتدار ودیعه‌های ارزشمند شهدا هستند که رسالت پیام رسانی خودشان و تکلیف تربیت فرزندان محروم از پدر را پذیرفته‌اند. با نگاهی صادقانه و عمیق به نوع تربیت و عملکرد فرزندان شهدا که جزو هوشیارترین جوانان جامعه هستند متوجه می‌شویم که همسران شهدا زینب گونه توانسته‌اند این رسالت را به خوبی به انجام برسانند. اظهارات خانم معصومه همراهی همسر شهید اسماعیل دقایقی در این گفت و شنود، نشان می‌دهد که در هیچ جای زمین چنین ایثار و فداکاری در راه دفاع از میهن و آرمان‌های مقدس اسلامی تحقق نیافته است:

چگونه با شهید اسماعیل دقایقی آشنا شدید و دلایل انتخاب شما به عنوان شریک زندگی‌اش چه بوده است؟

زمان آشنایی من با آقا اسماعیل به قبل از خواستگاری و ازدواج بازمی‌گردد. ما از دوران کودکی با هم بزرگ شدیم. چون فامیل بودیم و با یکدیگر رفت و

مبارزاتی اسماعیل بود. به پسران و دختران مردم درس می‌داد، و از درآمد حق التدریسی بخشی از کمک هزینه زندگی پدرش را تأمین می‌کرد. در حین تدریس هم به وسیله کتاب‌هایی که خوانده بود به بحث‌های سیاسی و روشنگری بر علیه رژیم طاغوت می‌پرداخت.

همه این مسائل نشان می‌دهد که آقا اسماعیل چقدر قدرت نفوذ داشت. حتی در بعضی از جاها که اصلاً افراد غریبه او را نمی‌شناختند یا او نمی‌توانست اطمینان بکند خیلی راحت تبلیغ می‌کرد. مخاطبین او هم بدون اینکه متوجه بشوند، به تدریج به افرادی ضد رژیم تبدیل می‌شدند. خانواده‌های زیادی بودند که آقا اسماعیل را قبول داشتند و خیلی راحت سراغ او می‌آمدند، تا برود برای فرزندان‌شان کلاس درس خصوصی دایر کند. با وجودی که خیلی از شاگردان کلاس او دخترهای جوان بودند. در آن برهه خیلی از خانواده‌ها حاضر نبودند یک جوان غریبه ۱۸ - ۱۹ ساله را به راحتی به خانه‌شان راه دهند. ولی اسماعیل دقایقی به قدری انسان بود که بسیاری از مردم به کلام، به درس و به رفتار او اطمینان داشتند. با خیال راحت می‌آمدند و از او تقاضای تدریس می‌کردند. من هم گاهی با او می‌رفتم و در آن کلاس‌ها می‌نشستم و مثل بقیه از وجود او استفاده می‌کردم.

به چه دلیل خانواده‌ها به او اعتماد داشتند؟

صداقت خیلی عجیبی داشت. اگر آقا اسماعیل ساعت‌ها با شاگردان می‌نشست و درس می‌داد هرگز به او شک نمی‌کردم. هرگز بدین نبودم که خدای ناکرده این جوان پاک جایز الخطا باشد. با وجودی که ۱۸ - ۱۹ سال سن بیشتر نداشت و آنقدر هم مطالعه نکرده بود، ولی نشان می‌داد به همان اندازه اطلاعاتی که از مطالعه کتاب‌های گوناگون کسب کرده بود، به همان اندازه دیدگاه‌های خود را بیان می‌کرد. واقعا اهل عمل بود.

در چه سالی با شهید اسماعیل دقایقی ازدواج کردید و ازدواج تان به چه شکل بود؟

شاید اواخر سال ۱۳۵۶ یا اوایل سال ۱۳۵۷ بود که آقا اسماعیل به خواستگاری من آمد. شرایط

خانوادگی مان طوری بود که همه او را زندان رفته می‌دانستند. آقا اسماعیل در سن ۱۹ سالگی یکبار زندانی شده بود و بعضی از خانواده‌ها به این راحتی حاضر نمی‌شدند به چنین خواستگارانی جواب مثبت دهند. برای اینکه می‌دانستند آینده و سرنوشت روشنی ندارد. دستکم می‌پنداشتند که یک زندگی راحت و معمولی نخواهد داشت. به همین دلیل جواب دادن به چنین افرادی کمی دشوار بود. همین قدر که می‌گفتند فلانی زندانی سیاسی است، برای خانواده‌های آن موقع با آن خفقانی که بر اثر سیاست‌های سرکوبگرانه

رژیم پهلوی وجود داشت، همین کافی بود که خیلی از خانواده‌های آن زمان به راحتی قبول نکنند دختران‌شان را به عقد یک زندانی سیاسی در آورند. به همین علت آقا اسماعیل توسط مادرش خیلی زیرکانه اول رضایت مرا جلب کرد. من هم که اصلاً در این باغ‌ها نبودم سرانجام موافقت کردم.

اصولاً من از سن نوجوانی تربیت شده آقا اسماعیل بودم. من و خواهرانم را طوری آموزش داد که همیشه در فکر درس خواندن باشیم. به ما می‌گفت بروید درس تان را بخوانید تا به دانشگاه راه پیدا کنید و در سطح دبیرستان و متوسطه نمانید. به همین دلیل من به فکر ازدواج نبودم. وقتی که آمد خواستگاری خیلی تعجب کردم و به مدت طولانی به او جواب مثبت ندادم. به او گفتم شما که می‌دانستید می‌خواستید به خواستگاری من بیایید، خوب بود اینقدر با ما راحت رفت و آمد نمی‌کردید. او در جواب توضیح داد که در زندگی انسان فراز و نشیب‌هایی وجود دارد و اکنون احساس می‌کنم برای راحت زندگی کردن باید انتخاب کنم و خیلی دقیق انتخاب کرد. برای اینکه دختران زیادی وجود داشتند که اسماعیل خیلی راحت می‌توانست به خواستگاری آن‌ها برود. این را صادقانه می‌گویم دخترانی بودند که منهای مسائل سیاسی آرزو داشتند آقای دقایقی به خواستگاری‌شان برود.

موقعی که اسماعیل آمد سراغ فامیل خیلی تعجب

● شرایط خانوادگی مان طوری
● بود که آقا اسماعیل را زندان
● رفته می‌دانستند. او در سن
● ۱۹ سالگی یکبار زندانی شده
● بود و بعضی از خانواده‌ها به این
● راحتی حاضر نمی‌شدند به چنین
● خواستگارانی جواب مثبت
● دهند. برای اینکه می‌دانستند
● آینده و سرنوشت روشنی ندارد

کردم. او گفت: به این دلیل به خواستگاری تان آمدم چون شما را از دوران کودکی می‌شناسم. اگر بخواهم به خواستگاری یک دختر غریبه بروم، باید کلی برنامه ریزی کنم تا طرف را خوب بشناسم. صحبت‌های آقا اسماعیل نشان می‌داد که برنامه ریزی او خیلی نظم داشت. در همه کارها برنامه ریزی می‌کرد و بی‌گدار به آب نمی‌زد. من شخصا نسبت به این تصمیم خیلی تعجب کردم که آیا اگر هدف او واقعا ازدواج بود، لازم بود دستکم روابط فامیلی و رفت و آمد را کمتر می‌کرد. این نشان می‌دهد که کارش هدفمند بود. البته برای این ازدواج با دوستان همفکرش هم مشورت کرده بود. این را دوستانی که در جلسات بحث و مطالعه دور و بر اسماعیل بودیم به من گفتند. با اعضای خانواده از جمله با مادرش هم مشورت کرده بود. بدون مشورت به خواستگاری من نیامد. ولی درباره شریک آینده زندگی خود خیلی دقیق فکر کرده بود.

شاید آقا اسماعیل قبل از ازدواج با من روی دختران دیگری هم از قبل نظر داشته. ولی بعدا به من گفت که به این دلیل دختر فامیل را انتخاب کرده که راحت‌تر می‌تواند با او زندگی کند. همانگونه که به آن اشاره کردم در زندگی مخفی اهدافی را دنبال می‌کرد. چون هنوز در زمان رژیم طاغوت زندگی می‌کردیم. جمله‌ای که موقع خواستگاری به من گفت این است که اگر الان با هم عقد ازدواج ببندیم، امکان دارد من در یکی دو ماه آینده بخواهم به فلسطین بروم. یعنی مبارزات او از ایران هم فراتر رفته بود. در واقع هنگام خواستگاری گریه را دم حجله کشت. طوری صحبت کرد تا من خیالم راحت باشد که او را به عنوان یک همسری انتخاب نکنم که بخواهم زندگی راحت و معمولی با او داشته باشم. مثل سایر خانواده‌ها به مسافرت برویم و یک زندگی به ظاهر شاد و آسوده داشته باشیم.

شروط او را به راحتی پذیرفتید؟

وقتی آقا اسماعیل این شروط را به من گفت از او پرسیدم پس برای چه می‌خواهید ازدواج کنید؟ گفت ازدواج سنت اسلام است و بدون ازدواج

مرد کامل نمی‌شود. با وجودی که آمادگی کامل نداشتیم، خیلی روی حرف‌های او فکر کردم. شاید یک سال طول کشید تا من حاضر شدم موافقت کنم. چون فامیل بودیم و خوب او را می‌شناختم. منتها آمادگی این را نداشتیم که او بخواهد با من زندگی مشترک تشکیل دهد. خب به هر حال مراسم عقد و عروسی هم به سادگی برگزار شد و هیچ برنامه ریزی مالی خاصی هم نکرده بود. فقط به خود اطمینان داشت که یک معلم موفقی است و می‌تواند خوب درس بدهد. دستکم می‌تواند از طریق تدریس هزینه زندگی مان را



خانواده شهید دقایقی

دقیقا روز ۲۲ بهمن همراه سردار شهید قدرت الله علی دادی یکی از همسایگان و هم‌زمان شهید دقایقی وارد تهران شدند، و به فرمان امام خمینی (ره) مشغول جمع آوری اسلحه از دست مردم در خیابان‌ها شدند.

چون تازه عقد کرده بودیم و به هر حال همسرم شده بود و من به شدت نگران او بودم. آن سال‌ها همه مردم مثل امروز تلفن نداشتند. سوار ماشین شدم و به تنهایی آمدم شهر. چون فضای انقلاب را دیده بودم، احتمال وجود خطر بر جان اسماعیل را احساس کردم. یک تلفن گیر آوردم و به خانه یکی از بستگان مان در تهران زنگ زدم. از آن‌ها سراغ اسماعیل را گرفتم که به من گفتند صبح اینجا بوده و اکنون از او خبر نداریم. از آن به بعد تا آخر روز ۲۳ بهمن دندان روی جگر گذاشتم و صبر کردم تا ببینم چه اتفاقی می‌افتد. یعنی من باید منتظر می‌ماندم تا او زنگ بزند. چون راه دیگری وجود نداشت. سرانجام انقلاب به ثمر رسید و اغلب مردم از طریق رسانه‌ها خبر پیروزی انقلاب را شنیدند. کسانی که تلویزیون داشتند، روشن کردند و چهره امام را تماشا کردند. بالاخره اسماعیل زنگ زد و گفت که من در آن روز در جمع مردم در خیابان‌ها بودم. اسلحه‌ها را از دست مردم جمع آوری می‌کردم. چون اسلحه به دست مردم افتاده بود.

اسماعیل یکی از بچه‌های مبارز از زمان قبل از انقلاب بود و در یک گروه چریکی به نام «منصورون» عضویت داشت. او از ماه‌ها قبل از پیروزی انقلاب اسلامی مسلح شده بود. البته با صراحت آشکار نمی‌کرد که مسلح شده است. ولی من به طور غیر مستقیم و با کنجکاری فهمیدم هر جا می‌رود اسلحه کمری همراه دارد. گاهی که به اتفاق همدیگر به سفر می‌رفتیم، جاهایی مجبورم می‌کرد اسلحه‌اش را در کیف دستی‌ام پنهان کنم. یک بار هم که با قطار به طرف اهواز مسافرت می‌کردیم، بدون اینکه متوجه شوم، اسلحه و مقادیری اطلاعاتی درون ساک من گذاشته است، به من توصیه کرد که از این ساک خیلی مواظب کنم. وقتی که رسیدیم اهواز به من گفت خبر داشتید که در این ساک اعلامیه و اسلحه

همین دلیل ترس ساواک و مأموران رژیم طاغوت از دقایقی بعد از آزادی از زندان خیلی بیشتر شده بود که امکان دارد به کارهای خطرناکتری دست بزند. چون واقعا افکار بلندتری در سر داشت و همین طور هم شد. خب ما جوان‌ها در آن زمان فکر جوانی خودمان را می‌کردیم و به بزرگترها کاری نداشتیم. حال این جوان‌ها تا چه اندازه شایستگی زندگی خانوادگی را دارند و چقدر قدرت تشکیل خانواده دارند.

قبل از انقلاب، زندان رفتن شهید دقایقی چه پیامدهایی بر جامعه امیدیه و آغاچاری داشت؟ چه تحولی توانست به وجود بیاورد؟

این پرسش را باید از انقلابیونی که قبل از انقلاب با آقا اسماعیل همکاری داشتند و زندگی می‌کردند، در میان بگذارید. در آن موقع من سنی نداشتیم. شاید ۱۴ ساله و شاید هم کمتر بودم. من در حد عضو یک فامیل به یاد دارم که زندان رفتن خیلی در جمع فامیل بازتاب داشت. البته همیشه برای من جای سؤال بود که اسماعیل به چه علت زندانی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟ مگر چه کار کرده؟ خب یک نوع کنجکاری در ذهن همه افراد فامیل به وجود آمده بود. چون خانواده جوانی بودیم و سن افراد بالا نبود، فقط اسماعیل ۱۸ ساله بود. سن سایر افراد فامیل کمتر از او بود. به هر حال زندانی شدن اسماعیل همه افراد فامیل را تکان داد که این جوان چرا زندان رفته است؟ سایر جوان‌ها هم بیشتر کنجکاو شدند که چه اتفاقی افتاده؟ چه کار کرده؟ و این یک گامی بود برای ایجاد روشننگری در جامعه. یکی از پیامدهای زندان رفتن اسماعیل این بود که با جاذبه‌ای که داشت خیلی از جوانان را به دنبال خود کشاند. خب خیلی موثر بود. من فکر می‌کنم که زندانی سیاسی شدن اسماعیل به رشد و آگاهی افراد فامیل خیلی کمک کرد. در عین حالی که یک عده را ترسانند، و یک عده عقب نشینی کردند و عده دیگری هم با او همراه شدند. خانواده من هم همین حالت را داشت.

روزی که به عقد شهید اسماعیل دقایقی در آمدید، زندگی‌تان را چگونه آغاز کردید؟

در واقع من و اسماعیل در دی ماه سال ۱۳۵۷ و در آستانه پیروزی انقلاب ۲۲ بهمن عقد شرعی

بسته بودیم. یک ماه نگذشته بود که با تصمیم‌گیری او برای آمدن به تهران و شرکت در انقلاب ناگهان دلم به لرزه افتاد که نکند او را از دست بدهم. این اولین احساس دردناک من از جدا شدن احتمالی او از زندگی‌م بود. او از زندگی‌م بود. تشخیص داده بود که پیروزی انقلاب نزدیک است و

تأمین نماید. سرانجام به تنهایی و بدون اینکه کسی را همراه خود ببرد، رفت بازار و با همان پول حق التدریسی از یک طلا فروشی یک حلقه خریداری کرد. طلا فروش از او پرسیده بود این حلقه را برای چه کسی می‌خواهید؟ اسماعیل به او گفته بود خب معلوم است حلقه را برای ازدواج می‌خواهم. طلا فروش به او گفت آخه این چه جور عقد و ازدواجی است؟ نه کسی همراه شماست و نه نامزدتان را آورده‌اید تا انتخاب کند؟ ولی اسماعیل در پاسخ به او گفت که ما مشکلی با هم نداریم و پول حلقه را پرداخت کرد و توی جیبش گذاشت و برگشت به خانه.

شاید باورتان نشود که بیشترین هزینه عقد و ازدواج‌مان، همان حلقه‌ای بود که در آن زمان به مبلغ ۱۵۰ تومان خریداری کرده بود. خیلی با آرامش و اطمینان گفت که ازدواج خیلی کار ساده‌ای است و می‌خواهم به سنت خدا و پیامبر (ص) عمل کرده باشم. در مورد مهریه هم گفت که مهریه را شما باید انتخاب کنید. در همان حال مادرم پیش بینی کرده بود که زندگی من با اسماعیل آرامش نخواهد داشت. به همین دلیل به نوعی مخالفت می‌کرد. اسماعیل هم به من گفت که هر چه مادرت گفت قبول کن. چون همین که قبول کرده که با من ازدواج کنید خیلی حرف است. مادرت هر چه مهریه مطالبه کرد، من حرفی ندارم. پرسیدم مگر شما می‌توانید مهریه را پرداخت کنید؟ گفت خیر... ولی مطمئنم که مهریه را می‌بخشید. اگر می‌دانستید که من ثروت دارم همسر من نمی‌شدید. به هر حال اسماعیل با میزان مهریه اصلا مخالفت نکرد و مراسم عقد برپا شد.

- شاید باورتان نشود که بیشترین
- هزینه عقد و ازدواج‌مان، همان
- حلقه‌ای بود که در آن زمان به مبلغ ۱۵۰ تومان خریداری کرده بود. خیلی با آرامش و اطمینان گفت که ازدواج خیلی کار ساده‌ای است و می‌خواهم به سنت خدا و پیامبر (ص) عمل کرده باشم

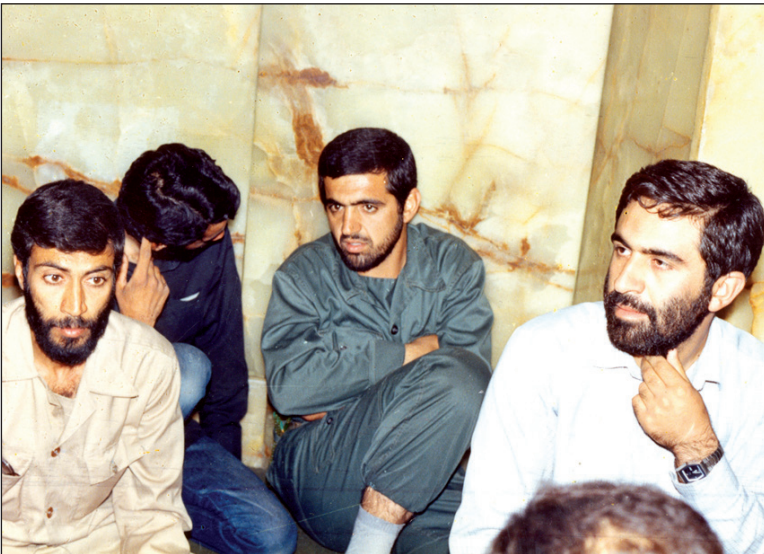
به چه علت در آن مقطع به یک زندانی سیاسی زن نمی‌دادند؟

خب آن زمان هیچ دختری به راحتی زندانی سیاسی را قبول نمی‌کرد که به خواستگاری او برود. حال ممکن است یک زندانی سیاسی اظهار پشیمانی کرده و سر به راه شده و در امور سیاسی دخالت نمی‌کند، این بحث جداگانه دارد. ولی آقا اسماعیل دقیقا بعد از آزادی از زندان تازه رشد کرد و تازه خود را شناخت. زمان شروع رشد او وقتی بود که همراه تعدادی از بچه‌های انقلابی خوزستان وارد زندان شد. وقتی از زندان بیرون آمد گفت من حالا تازه شناخت پیدا کرده‌ام. مثل کسی که آبدیده و آماده‌تر شده باشد. به



عقد شرعی همسر شهید دقایقی در یادواره ملی شهید، بنیادست بیست و پنجمین سالگرد شهادت او در اهواز

■ شرکت شهید دقایقی در مراسم ترحیم یکی از شهدای خطه خوزستان



و ترقی بود. آدمی نبود که در لاک خود بماند و به همان اطلاعات قبلی بسنده کند. برای من خیلی جالب بود که اولین روزهای زندگی‌اش و آخرین روزهای زندگی‌اش را با تحصیل علم و کتابخوانی سپری کرد. با وجودی که فقط هشت سال با اسماعیل زندگی کردم ولی در این مدت احساس کردم به اندازه ۴۰ سال رشد و ترقی کرد، و این برای من خیلی مهم بود.

در حوزه عملیه قم بیشتر با چه تیپ از اساتید و علماء نشست و برخاست داشت؟

آن طور که شهید دقایقی برای من نقل کرد، در آن زمان با اغلب علمای حوزه عملیه قم همچون مرحوم آیت الله مشکینی و شهید قدوسی ارتباط

برقرار کرده بود. به طور کل حفاظت بیوت علماء به عهده او بود. در ارتباط با سکونت ما در شهر قم لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم که من و آقا اسماعیل در سال ۱۳۵۸ ازدواج کردیم و اولین فرزندمان ابراهیم در سال ۱۳۵۹ به دنیا آمد. خب جنگ در سال ۱۳۶۲ حالت جدی به خود گرفت و احساس کردم نمی‌توانم به تنهایی در اهواز بمانم. وضعیت آن روز اهواز طوری شده بود که زندگی در آن خیلی سخت به نظر می‌رسید. زندگی یکسان و ثابت نداشتیم و همیشه در حال جابجایی بودیم. وقتی هم که قرار شد در اهواز مستقر شویم، یک خانه مصادره‌ای ما دادند که مدتی یکی از مسئولان حزب الدعوة اسلامی عراق در آن سکونت داشت. اسماعیل به من گفت که در این خانه زندگی می‌کنیم.

گفتم: چه جوری و با چه وسایلی؟

اصلاً وسیله زندگی نداشتیم. بعد از اینکه ابراهیم به دنیا آمد تازه رفتم جهاز مختصری خریداری کردیم. یک دستگاه یخچال و یک تخته فرش خریدیم. بعد مرا در آن خانه گذاشت و رفت جبهه. حال برخی از سران گروه‌های عراقی مخالف صدام هم در آن خانه بودند. برای اینکه مجبور نباشم با آنها تنها باشم، هر چهار ماه یک بار خانواده یکی از بچه‌های سپاه را می‌آورد آنجا و با ما زندگی می‌کرد. آقا اسماعیل دید این شیوه زندگی فایده ندارد. من هم نمی‌توانستم به این شکل در اهواز زندگی کنم. غیرت اسماعیل

اسماعیل از قبل از انقلاب اسلامی یکی از بچه‌های مبارز بود و در یک گروه چریکی به نام «منصورون» عضویت داشت. بعد از پیروزی انقلاب به امیدیه برگشت و با همکاری دوستان در پایه گذاری کمیته انقلاب اسلامی و جهاد سازندگی و سپاه پاسداران نقش اول را ایفا کرد

وجود داشت. گفتم بله می‌دانستم ولی به روی خودم نیاوردم. در عین حالی که مواظب بود که من ترسم و کار غیر عادی نکنم. خیلی راحت با کمک من کارش را انجام داد.

این وضعیت تا بعد از پیروزی انقلاب ادامه داشت تا اینکه به امیدیه برگشت و با همکاری دوستان قدیمی گروه «منصورون» در پایه گذاری کمیته انقلاب اسلامی و جهاد سازندگی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نقش اول را ایفا کرد. لذا متعاقب پیروزی انقلاب اسلامی برای من عادی شده بود که اسماعیل هویت نظامی دارد. به قول مادرم به عنوان یک دانشجو به خواستگاری آمد ولی به تدریج یک پاسدار و نظامی از آب درآمد.

می‌خواهید بگویید که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی یک تحول درونی در وجود و هویت اسماعیل دقایقی بروز کرد؟

در حقیقت تحولی که در زندگی آقا اسماعیل به وجود آمد، رشد روز افزون او بود. شاید کسانی که با او در سن ۲۰ سالگی تماس داشتند و به دلیل مشکلات بعد از انقلاب ارتباطشان با او قطع شد، و دوباره بعد از گذشت پنج سال تماس با او را از سر گرفتند، به روشنی متوجه رشد و تحول او می‌شدند. با وجودی که من هم به ندرت او را می‌دیدم، چون اغلب به تهران و قم در حال رفت و آمد بود، این تغییر و تحول در وجود اسماعیل آشکار بود. تمام مطالعاتی که در دوران جوانی داشت روی شکل گیری شخصیت و رفتار او اثر گذاشته بود. یعنی رفتار رو به رشد داشت. چون از قبل کتاب‌های تاریخ اسلام و جامعه شناسی خوانده بود. هر اندازه به سن او افزوده می‌شد، میزان رشد و تحول او نیز افزایش می‌یافت.

با آغاز سال ۱۳۶۲ در وضعیت جبهه‌های جنگ یک نوع رکود به وجود آمد. در همان سال گروهک منافقین ترور مسئولان کشور و ائمه جمعه را شروع کرد. آقا اسماعیل در چنین شرایطی مأموریت یافت مسئولیت یگان حفاظت از جان علما و روحانیون حوزه عملیه را به عهده گیرد. فقط در همان یک سال بود که اسماعیل مثل سایر افراد جامعه درست و حسابی آمد سر خانه و زندگی نشست. آن موقع چون با اساتید و علمای حوزه قم نشست و برخاست داشت بهترین و بیشترین استفاده علمی را برد. می‌خواهم بگویم که اگر واقعا مبارزه و جهاد در فطرت و شخصیت او وجود نداشت، شاید هر نوع زندگی برای او فرقی نمی‌کرد. شاید هم خوشحال می‌شد که یک زندگی آرام و عادی در شهر قم دارد. مانند کارمندی که یگان حفاظتی را اداره می‌کند. ولی بهره‌ای که در آن یک سال برد این بود که به همه اساتید و شخصیت‌های علمی نزدیک شد و از وجودشان استفاده کرد. آنجا دیگر یک شخصیت نظامی نبود. آنجا کنار علما و اساتید حوزه می‌نشست و مسائل شرعی خود را مطرح می‌کرد. اعتقادات دینی‌اش را بازنگری می‌کرد. این نشان می‌دهد که از نظر علمی همیشه دنبال رشد

اجازه نمی‌داد که من در اهواز که وضعیت ناچوری داشت و پر از سرباز شده بود زندگی کنم. گفت بیایید بروید قم زندگی کنید. قم شهر خوبی است و می‌توانید با خیال راحت آنجا زندگی و من هم با خیال راحت به جبهه می‌روم.

بدین ترتیب من با یکی از خواهران بزرگتر از خود که در آن شرایط با هم زندگی می‌کردیم به قم منتقل شدیم و اسماعیل دو باره روانه جبهه‌ها شد. آن موقع شهر قم لوله کشی گاز نشده بود. رفت یک کیسول گاز تهیه کرد و گفت من دارم می‌روم و تا این کیسول گاز خالی شود من برگشته‌ام. فکر کنم بعد از گذشت دو ماه برگشت. برای ما زندگی در یک شهر غریب به مدت دو ماه در آن موقع خیلی زیاد بود. اسماعیل بعد از برگشت از جبهه خجالت می‌کشید بیاید بگوید که من به زندگی برگشته‌ام. چند روزی ماند و دوباره که عملیات‌ها پشت سر هم ادامه یافت رفت جبهه.

در واقع از آن به بعد ما با زندگی در قم عادت کردیم. اسماعیل قم را دوست داشت. به طور کل اعتقادات او روز به روز نسبت به اهل بیت (ع) و به علمای حوزه نسبت به ولایت فقیه و نسبت به مقام رهبری خیلی زیادتر می‌شد. به امام خمینی (ره) بسیار ارادت داشت. نسبت به نظام جمهوری اسلامی که باید حفظ بشود خیلی مقید و قانونمند بود. گاهی که بحث‌های سیاسی در مورد جبهه و جنگ در کشور پیش می‌آمد تا آنجا که می‌توانست در خانه مطرح نمی‌کرد. به من می‌گفت که اینها بحث‌های حاشیه‌ای هستند که ارزش گفتن را ندارند. برای شما بهتر است خودتان را درگیر نکنید. اگر چیزی شنیدید، نگاه کنید ببینید امام (ره) چه می‌گویند. هر چه امام گفتند همان ملاک عمل است. حرف‌های بیپوده شما را به هدف نمی‌رساند.

به قدری جبهه و جنگ برای آقا اسماعیل اولویت داشت که هیچ وقت حاضر نمی‌شد، آن را فدای خط بازی‌ها و بحث‌های سیاسی کند. دوست نداشت آدم سیاست باز باشد. خیلی سیاسی بود ولی سیاست باز نبود. به خاطر همین هم از جبهه فاصله نگرفت. من فکر می‌کنم آن‌هایی که از جبهه فاصله گرفتند کسانی

● اسماعیل زندگی در قم را دوست داشت. اعتقادات او روز به روز نسبت به اهل بیت (ع) و به علمای حوزه و نسبت به ولایت فقیه و به مقام رهبری خیلی زیادتر می‌شد. به امام خمینی (ره) بسیار ارادت داشت. به نظام جمهوری اسلامی که باید حفظ بشود خیلی مقید و قانونمند بود

است. از سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۶۵ که سال شهادت او بود. همه اتفاقات روزانه را یادداشت کرده است. هزینه‌های اداری و شخصی را به طور جداگانه ثبت کرده است. همیشه بر ضرورت حفظ بیت المال تأکید می‌کرد. هرگاه مسافرت مأموریتی می‌رفت دو تن از معاونانش همراه او بودند و بعضی از جلسات خود را در ماشین تشکیل می‌داد. در وصیتنامه خود نوشته بود که چند روز روزه بدهکارم. توصیه کرده بود از دارایی شخصی برای پرداخت هزینه روزه‌های معوقه استفاده شود. بالاخره همه رفتار او برای ما درس بود. تا زمانی که سپاه به او اجازه نداده بود هیچ وقت ما را با ماشین سپاه جابجا نمی‌کرد.

رفتار آقا اسماعیل در خانه به گونه‌ای بود که آدم بیشتر دل‌تنگ حرف‌ها و صحبت‌های او می‌شد تا دل‌تنگ حضور فیزیکی او باشد. به هر حال بخشی از زندگی انسان دنیوی و مادی است و دل‌تنگی فیزیکی یک غریزه مادی است. منظورم این است که شخصیت اسماعیل واقعا در درون من اثر معنوی گذاشته بود. با شهادت او احساس کردم پشتیبان معنوی خویش را از دست دادم و گرنه از نظر مادی مشکلی نداشتم. این احساس همچنان در درونم وجود دارد. هنوز هم حضور اسماعیل را واقعا احساس می‌کنم. شاید شایستگی این را نداشتم که مادر خوبی برای دو فرزند اسماعیل باشم. ولی احساس می‌کنم که همسر خوبی برای او بوده‌ام.

اشاره کردید که اسماعیل وقتی به خواستگاری تان آمد دانشجو بود. چه شد که زود هنگام به یک شخصیت نظامی تبدیل شد؟

شهادت اسماعیل دقیقی بعد از دوره دبیرستان، در رشته مهندسی هنرستان شرکت نفت اهواز قبول شد و به مدت چهار سال در آنجا تحصیل کرد. ولی بعد از پیروزی انقلاب در رشته علوم تربیتی دانشگاه تهران ثبت نام کرد. یعنی یک شخصیت تربیتی به خود گرفت. همیشه از او یک شخصیت تربیتی در ذهن داشتم. حتی در زمان جنگ هم وقتی به خانه می‌آمد، شخصیت او هویت نظامی نداشت. من و بچه‌ها خیلی با او راحت بودیم. با وجودی که آن ابهت و صلابت مردانگی‌اش را داشت، و در خانه کسی اجازه نداشت یک کار غیر اصولی انجام دهد، اما هرگز احساس نمی‌کردم با یک فرد نظامی زندگی می‌کنم. به طور نمونه یکی از آموزه‌های تربیتی او این بود که وقتی ابراهیم شیطن می‌کرد و او را منع

اسماعیل خیلی قوی بود و کم نمی‌آورد. اسماعیل در عین حالی که جسورانه و متهورانه عمل می‌کرد، در همان حال خیلی متواضع و فروتن بود. کسی متوجه نمی‌شد که این قدر جسارت و تهور داشته باشد. این خصلت‌ها نشان می‌دهد که یک فرد عمل‌گرا بود و آرام نداشت.

در ارتباط با زندگی رفتاری شهید دقیقی باید گفت که رفتار اسماعیل ونه صحبت‌های او خیلی آدم‌ها را به خود بیشتر نزدیک می‌کرد. اگر چه صحبت‌های او دلنشین بود ولی رفتارش طعم دیگری داشت. به یاد دارم یکی از دوستان اسماعیل بعد از شهادت او نقل کرده که اگر اسماعیل می‌خواست به ما بفهماند که باید کاری را انجام دهیم، هیچ وقت با کلام دستور نمی‌داد. از رفتار او تشخیص می‌دادیم که باید این کار را بکنیم. در واقع این بهترین شیوه آموزشی و تربیتی است تا آدم وظیفه‌ای را داوطلبانه و نه به صورت دستوری انجام دهد. شهید دقیقی به صله رحم خیلی پایبند بود، و همیشه توصیه می‌کرد صله ارحام را رعایت کنیم. وقتی از جبهه می‌آمد به دیدن بستگان می‌رفت. می‌گفتم بابا این دو روز مرخصی شما سهمیه من است. می‌گفت نه یک روز برای شما یک روز هم برای فامیل. بچه‌ها را بلند می‌کرد و می‌برد خانه این فامیل و آن فامیل حق همه فامیل‌ها را که رعایت می‌کرد. به همین دلیل در قلب همه به ویژه افراد فامیل جا باز کرده بود. ضمن اینکه یک فرد بسیار فعال انقلاب و وفادار به نظام جمهوری اسلامی بود. واقعا در قلب همه جا گرفته بود.

به رفتار شهید دقیقی در جامعه اشاره کردید. بفرمایید رفتار او در خانه چگونه بود؟

هرگاه اسماعیل به خانه می‌آمد خیلی ساده و خاکی بود. مخصوصا وقتی از جبهه می‌آمد می‌دانست خیلی خسته و دل‌تنگ او هستم. نه بخاطر اینکه از کارهای خانه خسته بودم، چون به دوری عادت کرده بودم. از اول زندگی زیاد او را نمی‌دیدم. همه کارهای خانه به گردن من بود. ده در صد از حقوق ماهیانه‌اش را برای هزینه مخارج شخصی کم می‌کرد، و بقیه را برای مخارج زندگی تحویل من می‌داد. چون همه خریدهای خانه به عهده من بود. ولی به هر حال من و بچه‌ها برای دوری او دل‌تنگ می‌شدیم. وقتی می‌آمد می‌دانست که دل پری از او دارم، با شوخی و خنده وارد خانه می‌شد. سعی می‌کرد بچه‌ها را شاد و خندان کند. انگار نه انگار که از جبهه برگشته است. فکر می‌کردید از یک مهمانی برگشته و خیلی هم به او خوش گذشته است. هرگز خستگی‌اش را برای من نمی‌آورد. طوری رفتار می‌کرد که دهن مرا می‌بست تا اعتراض نکنم و نگویم که خستگی‌ات را برای من آورده‌ای.

آقا اسماعیل دقیقی خاطرات خود را لحظه به لحظه یادداشت می‌کرد این خاطرات در سالنامه‌های خود محفوظ

بودند که متأسفانه آلوده مسائل سیاسی شدند. گفته شده که شهید اسماعیل دقیقی در جامعه و در میان مجاهدین عراقی در قلب‌ها جا باز کرده بود. در صورت امکان کمی از ویژگی‌های این شهید بزرگ بگویید؟

در پاسخ به پرسش شما خیلی جدی بگویم که اسماعیل یک فرمانده بود. از روزهای اول پیروزی انقلاب اسلامی مسئولیت داشت. از بچه‌های رده بالای سپاه بود. کسی نبود که بعد از دو سال حضور در جبهه به او مسئولیت بدهند. شاید باورتان نشود وقتی به خانه می‌آمد، خب در آن زمان ابراهیم کودک بود و با زبان کودکی به بچه‌های همسایه می‌گفت پدرم فرمانده است. وقتی خبر به گوش اسماعیل رسید با پرخاش او را از تکرار این مقوله بر حذر داشت. اسماعیل با اینگونه رفتارها واقعا روی قلب‌ها حکومت می‌کرد.

نمونه‌اش این است که اگر میان جمعی می‌نشست، کاری می‌کرد که کسی احساس نکند اسماعیل یک رده بالاتر از اوست یا مسئولیت بالاتری دارد. هیچ وقت به یاد ندارم که افراد زیر دست او روزی احساس کرده باشند آقا اسماعیل از آن‌ها بالاتر است. به خاطر همین فروتنی که داشت دوستان او خیلی راحت وارد خانه او می‌شدند. می‌دانستند که او بعد از دو ماه از راه دور آمده پیش خانواده‌اش و ماه‌هاست زن و بچه‌اش را ندیده است. ولی در همان اولین روزی که وارد خانه می‌شد دوستان به دیدن او می‌آمدند. این نشان می‌دهد که با دوستان روابط صمیمانه داشت.

از این سخن می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم که اسماعیل واقعا خصلت‌ها و ویژگی‌های منحصر به فرد داشت. در عین حالی که از عقلانیت و منطق برخوردار بود. در عین حالی که مهربان و خوشرو بود. در عین حالی که صبور و بردبار بود. در عین حالی که سرعت عمل و ابتکار عمل داشت. در همان حال بر دل‌ها حکومت می‌کرد. با وجودی که اسماعیل خیلی باز فکر می‌کرد، اما در عین حال خیلی غیرت دینی و مذهبی داشت. معمولا آدم‌هایی که باز فکر می‌کنند یک جوری در عقایدشان و در دین‌شان کم می‌آوردند. ولی تدین



شهید دقیقی و همسر و فرزندش در سال‌های آغاز زندگی

می‌کردم، اسماعیل اعتراض می‌کرد. او معتقد بود که کودک باید تا سن هفت سالگی بازی کند. به او می‌گفتم شما که نیستید شیطنتهای ابراهیم را ببینید. در جواب می‌گفت هرگاه توانستید تحمل کنید تربیت کرده‌اید. اگر بخواهید با کتک و منع کردن او را بزرگ کنید، وظیفه تان را خوب انجام نداده‌اید. انگار آقا اسماعیل یک عمر بچه تربیت کرده بود. در خصوص مسائل تربیتی مطالعات زیادی کرده بود. به من می‌گفت که رفتار بچه غریزی است. بچه باید تا سن هفت سالگی روی فطرتش بزرگ شود. این قدر به ابراهیم امر و نهی نکنید. هر فرصت کوتاهی را برای مطالعه مغنم می‌شمرد و کتاب می‌خواند. هر وقت به شهر می‌آمد اول می‌رفت به کتاب فروشی‌ها سر می‌زد. با همدیگر که بیرون می‌رفتیم مقابل ویتترین کتاب فروشی‌ها مکث می‌کرد. امکان نداشت که یک کتاب جدید به بازار آمده باشد و اسماعیل آن را نخریده باشد. از او می‌پرسیدم که آیا وقت کتاب خواندن هم دارید؟ به خانه که می‌آمد یک دور کتاب را می‌خواند. اگر می‌دید مناسب است آن را به دوستان هدیه می‌کرد. بهترین هدیه او به دوستان کتاب بود.

آقا اسماعیل همیشه به من سفارش می‌کرد که خاندان اهل بیت (ع) را خوب بشناسم و به آن‌ها متمسک شوم. عشق هیچ شخصیتی و هیچ الگویی بالاتر از خاندان اهل بیت (ع) در وجودم نباشد. به من توصیه می‌کرد درباره تاریخ اسلام و تاریخ ائمه معصومین (ع) و زنان برجسته تاریخ مطالعه کنم. سعی کنم در جامعه بیشتر آدم مؤثری باشم تا تأثیر پذیر. خیلی خوش فکر و دور نگر بود. به من می‌گفت سعی کنید مثل کوچه بازاری‌ها فکر نکنید. دوست دارم اگر من نبودم شما برای دیگران بهترین الگو باشید. در آن سال که خیلی از بچه‌ها شهید می‌شدند، یا وقتی که برادرم شهید شد. چون از اسماعیل کوچکتر

بود و یک فرد عارف مسلکی بود، آقا اسماعیل خیلی افسوس خورد که چرا برادرم که کوچکتر از او بود زودتر از او به شهادت رسید. به یاد دارم اسماعیل برای شهادت برادرم خیلی دل سوزاند. چون مادرم در پی شهادت برادرم ضربه روحی خورد. اسماعیل به مادرم خیلی دلداری داد. به من سفارش کرد پیش از گذشته به مادرم احترام بگذارم. چون در زندگی خیلی سختی کشیده است. به خاطر شهادت برادرم حاضر شد حدود پنج ماه کنار مادرم در امیدیه بمانم. در آن سال ما در شهر زندگی می‌کردیم.

هنوز چهل روز از شهادت برادرم نگذشته بود که اسماعیل خواب او را دید. برای من تعریف کرد که برادرم محمد رضا همراهی را در خواب بوسیده و

چهل روز از شهادت برادرم محمد رضا همراهی نگذشته بود که اسماعیل خواب او را دید که به مدت یک ساعت همدیگر را در آغوش گرفته و بوسیده بودند. از صحبت‌های او احساس کردم قصد دارد یک جوری به من بفهماند که او هم باید راه شهداء را برود. از آن روز نشست وصیتنامه‌اش را نوشت

به مدت یک ساعت همدیگر را در آغوش گرفته بودند. از سخنان اسماعیل احساس کردم قصد دارد یک جوری به من بفهماند که او هم باید راه شهداء را برود. همانگونه که قبلاً اشاره کردم به خاندان اهل بیت (ع) خیلی عشق می‌ورزید. به حضرت فاطمه زهرا (س) ارادت خاص داشت. اسماعیل سه سال قبل از شهادت و در روز شهادت حضرت فاطمه (س) نشست و وصیتنامه‌اش را نوشت و تا روز شهادت این وصیتنامه را هرگز تغییر نداد. وقتی وصیتنامه را باز کردیم دیدیم همان وصیتنامه‌ای است که سه سال قبل و در شهادت فاطمه زهرا (س) نوشته است. این نشان می‌دهد که ارادت خاصی به ائمه اطهار (ع) داشت و در واقع به آن چیزی که دوست داشت رسید.

داستان آخرین تماس تلفنی شهید دقایقی که شما و بچه‌ها را به اهواز دعوت کرد چه بود؟ اگر امکان دار کمی در این زمینه توضیح دهید...

چون حضور آقا اسماعیل در جبهه و جنگ بیش از حد معمول بود اغلب دوستان به من می‌گفتند که شاید زندگی‌اش را دوست ندارد. چرا اینقدر در جبهه است؟ چرا زن و بچه‌اش را رها کرده و به جبهه رفته است؟ گاهی این سخنان مرا آزار می‌داد و دلتنگ

می‌کرد. احساس می‌کردم این حرف برای من سنگین است. از خودم می‌پرسیدم چرا دیگران درباره همسر اینجوری تصور می‌کنند؟ خب اسماعیل همیشه در عملیات بود ولی به من نمی‌گفت. آن موقع در تهران درس را می‌خواندم و حدود چهل روز بود که او نیامده بود. دقیقاً سر چهل روز به من زنگ زد و گفت که بزودی عملیات خواهیم داشت. این تماس برای من خیلی عجیب به نظر رسید. زیرا اصرار کرد که بچه‌ها را بردارم و ببرم اهواز... پرسیدم برای چه؟ گفت: همینجوری... بیایید چند روزی با هم باشیم.

گفتم: قرار نبود به اهواز بیایم. شما همیشه می‌آمدید سر خانه و زندگی. اگر دل تان تنگ شده و می‌خواهی بچه‌ها را ببینید شما بیایید تهران.

گفت: شرایط جبهه طوری است که نمی‌توانم.

گفتم: خب اشکال ندارد، این بار هم مثل همیشه صبر می‌کنیم و هر وقت عملیات تمام شد شما بیایید.

آقا اسماعیل شب بعد دوباره زنگ زد و همان مسائل را تکرار کرد. شاید حدود چهار روز پیاپی زنگ زد و اصرار کرد به اهواز بروم. چون در خانه‌مان خط تلفن نداشتیم اسماعیل به خانه یکی از همسایگان زنگ می‌زد که اغلب آن‌ها بچه‌های رزمند و سپاهی بودند. وقتی خانم همسایه اصرار شوهرم را شنید، به من گفت خانم این طور که شما را دعوت می‌کند و این قدر به شما می‌گوید بیایید شاید مصلحتی در کار باشد. به هر حال آقا اسماعیل در آخرین تماس تلفنی به من خبر داد که بزودی عملیات مهمی در پیش است، و امکان دارد در داخل خاک عراق پیشروی کنند، و شاید تا سه ماه آینده نتواند برگردد بچه‌ها را ببیند. به او گفتم من تحمل می‌کنم. چون ابراهیم به مدرسه می‌رفت و خودم هم امتحان می‌دادم. اسماعیل که از موافقت من برای رفتن به اهواز ناامید شد گفت «بین معصومه پشیمان میشی». وقتی گفت پشیمان می‌شوی او را قسم دادم که راستش را بگویم چه شده؟ آیا زخمی شده؟ مشکلی پیش آمده؟ گفت: نه هیچ مشکلی نیست. ولی اگر نیاید پشیمان می‌شوید.

گفتم: به این شرط به اهواز می‌آیم که بعد از این راه دور چند روزی پیش من و بچه‌ها بمانید. دستکم دلم خوش باشد که بدانم برای چه آمده‌ام.

گفت: اگر فرصت بود می‌مانم.

آقای اسماعیل محمدی و یکی از فرماندهان عراقی تیپ ۹ بدر را برای انتقال ما به اهواز به تهران اعزام کرده بود. در مسیر راه ماشین ما خراب شد و راننده به در دسر افتاد از اراک که گذشتیم، حمله موشکی عراق به این شهر آغاز شد. به خودم گفتم شاید قسمت این بوده که من و بچه‌ها زیر موشک باران بمیریم. سرانجام با کلی دردسر ساعت چهار بامداد روز بعد به اهواز رسیدیم و یکسره به خانه آقای اسماعیل محمدی رفتیم. چند دقیقه نگذشته بود که اسماعیل آقا زنگ در خانه آقای محمدی به صدا درآورد. وارد خانه که شد به او گفتم اصلاً نمی‌پرسید ما کجا بودیم و چرا دیر آمدیم؟ گویا نگران ما نیستید؟

اسماعیل گفت: من در قرارگاه با فرماندهان جلسه



سخنرانی همسر شهید در مراسم بزرگداشت شهید دقایقی در اهواز

خانواده و بستگان شهید دقایقی بر مزار او در امید به



با دلهره رفتم آغاچاری خانه پدر مادر اسماعیل. چون قرار شد در گلزار شهدای امیدیه به خاک سپرده شود. مادرش با نگرانی از من پرسید: «چه شده که به آغاچاری آمده‌اید؟ سابقه نداشته که اسماعیل به شما بگوید بیایید آغاچاری؟». وقتی مادر اسماعیل شنید که پسرش شهید شده خیلی ناراحت شد و افسوس خورد که چرا در آخرین لحظه او را ندیده بود. به من گفت خوش به حال شما که بالاخره در آخرین خداحافظی در کنار پسرم بودید. برای من خیلی جالب بود افراد بسیاری که در تشییع پیکر اسماعیل شرکت کردند. از شاگردان او بودند که در سن ۱۸ - ۱۹ سالگی آن‌ها را تدریس می‌کرد و حدود ۱۵ سال بود که او را ندیده بودند. تپ ۹ بدر که در سال ۱۳۶۳ تشکیل شد اغلب فرماندهان و مجاهدین عراقی تپ در مراسم خاکسپاری حضور داشتند. به قدری آن‌ها با او علاقمند و مأنوس شده بودند که اصرار داشتند پیکر اسماعیل را در خاک عراق دفن نمایند. می‌گفتند این شهید ماست.

امیدوارم از همه کسانی که به نوعی اسماعیل دقایقی شناخته بودند، و با او نشست و برخاست داشتند، همانگونه که بود او را معرفی نمایند. اسماعیل یک شخصیت متدین و خوش اخلاق و تابع نظام بود. با تمام وجود و خالصانه به خاطر حفظ نظام فداکاری کرد. به هیچ قیمتی حاضر نبود در مواضع خود عقب نشینی کند. وصیتنامه شهید دقایقی را بخوانید. خیلی زیبا گفته است: «راه حسین، سید الشهداء رفتن، حسینی شدن را می‌خواهد». در حقیقت حسینی شدن به این راحتی نیست، سختی می‌خواهد. رنج می‌خواهد. مصیبت می‌خواهد به این راحتی نیست که آدم بخواد حسینی شود. در رفاه زندگی کردن که نمی‌شود حسینی شد. زندگی همه شهداء برای ما درس است. شهداء جرقه‌ای از نور ائمه (ع) ما و ولایت ما بودند و درخشیدند و رفتند. ان شاء الله خداوند به همه دستداران شهداء و دستداران نظام کمک کند، تا آنچه را به دست آورده‌ایم با چنگ و دندان از آن پاسداری کنیم. ■

عمل‌شان بیان می‌کنند. فرض کنید اگر آقا اسماعیل به شهادت نمی‌رسید، دلیلی وجود نداشت که به زندگی‌اش وفادار نباشد. او با یک شیوه خاصی به همه ثابت کرد که به خانواده علاقمند است و آن‌ها را دوست دارد و تا آخرین لحظه حیات در فکرشان بوده است. فکر می‌کنم که به یک شکلی به او الهام شده بود، و به همین دلیل چهار روز پیاپی با من در تهران تماس گرفت و خواست هر طور شده خودم را به اهواز برسانم و در آخرین لحظه با او خدا حافظی کنم.

در آن نیمه شب که به خانه آقای محمدی در اهواز آمد و ساعت شش صبح به جبهه رفت و حدود ساعت ۱۱ روز یکشنبه ۲۸ دی به شهادت رسید، فقط چند ساعت او را دیدم. وقتی هم از در خانه تا پیچ سر کوچه با ماشین حرکت می‌کرد، دستش را از پنجره ماشین به نشانه خدا حافظی درآورده بود و تکان می‌داد. از آن نوع آدم‌ها نبود که اینگونه حرکت‌ها را انجام دهد. این حرکت نشانگر وفاداری او به خانواده‌اش بوده است. این درسی به دیگران بود که به جبهه و عملیات می‌روند، نباید از زندگی و خانواده غافل باشند. به یاد دارم آخرین بار که از جبهه برگشت نشست سال‌های حضور در جبهه و همه روزهای مرخصی‌اش را حساب کرد و به این نتیجه رسید که از میان هشت سال زندگی فقط یک سال در کنارم بوده است. فکر کنید چه قدر در خانه حضور داشت. بعد در آخرین لحظات حیات و یک روز مانده به شهادت در کنار خانواده‌اش بود. در همان لحظات از من قول گرفت که با همدیگر به آغاچاری برگردیم و مدتی در کنار خانواده‌های خود باشیم. ولی اجل مهلت نداد و اسماعیل به حیات ابدی پیوست.

چگونه از خبر شهادت اسماعیل دقایقی آگاه شدید و بعد از شهادت چه کار کردید؟

روزی که آقا اسماعیل به شهادت رسید، من هنوز در خانه خواهرم در اهواز بودم. بعد از اینکه خبر شهادت او را آوردند، برای ما ماشین فرستادند همگی

داشتم و برای عملیات کربلای ۵ برنامه ریزی می‌کردیم. به همین علت جلسه طول کشید. خوب شد که شما هم با تأخیر آمدید و گرنه باید ۷ - ۸ ساعت منتظر من می‌نشستید.

هنگام استراحت و جای خوری کوشید ذهنم را برای خدا حافظی آماده کند.

گفت: همین امشب می‌خواهم با شما خدا حافظی کنم و فردا صبح زود بروم جبهه.

گفتم: چهار روز پشت سر هم تلفن زدی و این همه راه مرا به اهواز کشانده‌ای...

گفت: خب قسمت اینجوری بوده.

بعد که دید من خیلی ناراحت شدم و اشکم جاری شد، قبول کرد یک طوری هماهنگ کند تا دوباره به دیدن ما بیاید.

به هر حال آن شب حدود دو ساعت خوابید. قبل از اینکه به خواب برود گفت: باور کن من یک هفته است نخوابیده‌ام.

گفتم: شما که یک هفته است نخوابیده‌ای چرا مرا به اهواز کشانیده‌ای؟

گفت: می‌خواستم شما را ببینم. نمی‌شد شما را ببینم. این چند جمله را گفت و دو ساعتی خوابید.

صبح که بیدار شد به او گفتم: ببین اسماعیل اگر امشب نیایی خانه حلالیت نمی‌کنم.

گفت: باشد اگر فرصت فراهم شد می‌آیم.

به هر حال برنامه را طوری ترتیب داد که من رفتم خانه خواهرم که در اهواز زندگی می‌کرد. در آن روز به قدری مضطرب و پریشان بودم که انگار احساس کرده بودم می‌خواهد شهید بشود. ولی قبول نمی‌کردم.

- وصیتنامه شهید دقایقی را
- بخوانید. خیلی زیبا گفته است:
- «راه حسین، سید الشهداء رفتن، حسینی شدن را می‌خواهد». در حقیقت حسینی شدن سختی می‌خواهد. رنج می‌خواهد. مصیبت می‌خواهد به این راحتی نیست که آدم بخواد حسینی بشود

خود اسماعیل هم احساس کرده که شاید در عملیات کربلای پنج شهید شود؟ یعنی نشانه‌های شهادت او آشکار شده بود؟

ظاهراً خوابی دیده بود و این خواب را برای یکی از دوستانش تعریف کرد و از او خواست تازنده است داستان این خواب را برای کسی تعریف نکند. می‌خواهم بگویم با وجودی که اسماعیل در دوران جنگ اغلب از خانه و خانواده دور بود، در آخرین روزهای حیات بر اساس چنین احساسی ما را از تهران به اهواز احضار کرد تا چند ساعت قبل از شهادت با ما خدا حافظی کند. من تصورم این است که برخی از آدم‌ها دیدگاه‌شان را در رفتارشان و در



دردم

در حقیقت سخن گفتن از پیشگامان مبارزه با رژیم طاغوت، و یاران با وفای امام خمینی (ره) در دوران پاشکوه انقلاب اسلامی، و نیز در دوران هشت ساله دفاع مقدس کمی دشوار به نظر می‌رسد. هزاران تن از این آزاد مردان غیور که توسط دشمنان داخلی و خارجی به شهادت رسیدند، یادگاران از خود به جای گذاشتند، که راه پدران‌شان را ادامه می‌دهند و نسبت به راه و روش و مرام پدران‌شان وفادار مانده‌اند. پدرانی که جوانی خود را در طول سال‌های جنگ و جهاد در جبهه‌ها گذراندند، و از خانه و از طعم شیرین زندگی در کنار پدر، مادر، همسر و فرزندان محروم بودند. ابراهیم دقایقی، به عنوان فرزند یکی از آن شهیدان دلاور دوران مبارزه با طاغوت و دشمن متجاوز خارجی، در گفت و شنود با شاهد یاران، شرح حال زندگی خستگی ناپذیر پدر را بازگو کرده که با هم می‌خوانیم:

چشم اندازی به زندگی یک مرد انقلابی،

در گفت و شنود با ابراهیم دقایقی فرزند شهید اسماعیل دقایقی

علاقمند بودم بیشتر در کنار پدر باشم

عین حالی که نواقصی وجود داشت، مادرم سعی می‌کرد با محبت و مهربانی آن نواقص را بر طرف کند. زحمات و کوشش‌های مادر به ما دلگرمی می‌بخشید که هیچ وقت حس نکنیم که مادر بدون وجود پدر نمی‌تواند زندگی را اداره کند. زمانی هم که پدرم در قید حیات بود همیشه وجود مادر را حس می‌کردیم. در زمینه مسائل عبادی و رفتار اجتماعی خیلی از مادرم الگو گرفتم. نماز خواندن و سایر عبادات او برای من الگو بود. همیشه با خدا در حال راز و نیاز بود. با قرآن انس گرفته بود. در سن کودکی ناراحت می‌شدم که چرا مادرم این قدر نماز می‌خواند. هنگام نماز از سر و کول او بالا می‌رفتم. ولی او با متانت و بردباری سعی می‌کرد این رفتار کودکانه ام بپذیرد.

زندگی مشترک پدر و مادران را که بررسی کردم به این نتیجه رسیدم که مادران خیلی تحت تأثیر توصیه‌ها و راهنمایی‌های پدران قرار گرفته است. این طور نیست؟

در حقیقت عمده رفتارهای خانوادگی ما نشأت گرفته از رفتارهای پدرمان است. با این وصف مادرم خیلی از الگوهای خود را از پدرم گرفته و به ما منتقل کرده است. انتقال این الگوها صرفاً با

در صورت امکان به یک نمونه از آموزه‌های تربیتی مادران اشاره کنید؟
گاهی تنهایی مادرم را بدون حضور پدر می‌دیدم که برای تربیت من و خواهرم زحمت می‌کشید. از مقاومت و ایستادگی او در برابر مشکلات زندگی الگو می‌گرفتم. او با همه وجود در برابر همه سختی‌ها سعی می‌کرد آن نواقص را پر کند. به من آموخت که به تنهایی سعی کنیم مشکلات خود را حل کنیم. از او الگو می‌گرفتم آن راه سختی را که بدون وجود پدر می‌پیماید ادامه دهیم. در

● نکته‌ای مهمی که می‌خواهم
● به آن اشاره کنم این است که
● پدرم سعی کرد دیدگاه‌ها و
● امور تربیتی و آن نکاتی را که
● از نظر او خیلی اهمیت داشت
● به تدریج به من منتقل کند.
● تمام سعی او این بود که تا
● جایی که می‌تواند مسائل تربیتی
● را در روح من تقویت نماید

شش ساله بودید که پدرتان اسماعیل دقایقی به شهادت رسید. اکنون از آن دوران چه خاطراتی از شهید به یاد دارید؟

در ابتدای بحث لازم می‌دانم از مادر مهربانم که در طول سال‌های گذشته زحمت تربیت من و خواهرم را کشیده است تشکر کنم. در این عمری که خداوند به ما داده، مادرمان را بیشتر از پدرمان دیدیم. زندگی ما طوری بوده که پدر همیشه در منزل حضور نداشت. کسی که بیشتر زحمت تربیت و پرورش ما را کشید مادر بود. او بود که با مهربانی شیطنت‌های دوران کودکانه‌مان را متحمل شد. در حقیقت من و خواهرم در زندگی‌مان رفتار مادرمان را الگوی خود قرار داده‌ایم. پدر در سال‌های قبل از شهادت با رفتار و راهکارش سعی می‌کرد ما را خوب تربیت کند. همیشه برای ما این سخن ارزنده را تعریف می‌کرد «کونوا دعوات الناس بغیر السنتکم». یعنی پدر با رفتار و عمل خود می‌کوشید الگوی خوبی برای ما باشد. در اواخر حیاتش هم حدود ۴۵ روز مرا همراه خود به جبهه‌های جنوب و غرب کشور برد تا از نزدیک الگوی مردانگی پدرم را شاهد باشم و هم با فضای معنوی جبهه و جنگ آشنا شوم.

فراهم می‌کرد. در طول آن سفر برای من چند جلد کتاب داستان خرید و شب‌ها تصاویر کتاب را برای من شرح می‌داد.

نکته‌ای خیلی مهمی که می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که پدرم در آن سفر سعی کرد دیدگاه‌ها و امور تربیتی و آن نکاتی را که از نظر او خیلی اهمیت داشت به تدریج به من منتقل کند. تمام سعی او این بود که تا جایی که می‌تواند مسائل تربیتی را در آن سفر در روح من تقویت نماید. به طور مثال موقعی که در پایگاه مربوط به لشکر ۹ بدر در جنوب بودیم مجاهدین عراقی غذا آوردند. خب عراقی‌ها یک نوع غذای مخصوصی می‌خوردند که شاید با مزاج ما ایرانی‌ها سازگار نباشد. آن روز یک نوع غذای سالاد مانند، با سیب زمینی پخته تهیه کرده بودند. بعد با همان روحیه کودکانه به پدرم اعتراض کردم که این چه غذایی است به من می‌دهید. پدرم که از صحبت‌های من رنجیده خاطر شده بود در حضور بچه‌ها چیزی نگفت. ولی بعد از آن مرا تنبیه کرد و پرسید که میدانی با چه زحمتی این غذا تهیه می‌شود؟

من که خیال می‌کردم همه آشپزها مانند مادرم در خانه به پخت و پز مشغول می‌شوند و غذای خانگی تهیه می‌کنند، گفتم خب آشپز آنجا نشسته و غذا درست می‌کند. بعد پدرم دستم را گرفت و به داخل آشپزخانه برد و نشان داد که این برادران مجاهد عراقی در شرایط جبهه و جنگ با چه زحمتی این غذا را تهیه می‌کنند. وقتی من صحنه درست کردن غذا را دیدم تا حد زیادی شرمند شدم که چرا اعتراض کردم؟ چرا از آن وضعیت غذایی که آنجا بود گله کردم؟ هنگامی که به آشپزخانه رفتیم، گمان کنم غذا کم آمده بود و آشپزها هنوز به کار پخت و پز مشغول بودند. پدرم سلام کرد و حال آنان را جویا شد، و آن‌ها از حضور پدر در آنجا و احوال پرسشی از آنان چه قدر خوشحال و دل‌گرم شدند. صحنه به صحنه درست کردن آن غذا را که به تماشا

بیشتر آشنا شدم. البته آن سفر کوتاه بود، ولی برای من در آن سن کودکی خیلی جذاب بود و در خاطرم حک شد. در آغاز سفر ابتدا از مقر تیپ ۹ بدر عازم مقرها و پایگاه‌های محورهای جنوب شدیم. سپس به منطقه غرب کشور رفتیم. با توجه به اینکه من در آن برهه کودک بودم و سفر با هیجان‌ات دوران کودکی همراه بود، برای من جذابیت مضاعف داشت. پدرم در آن سفر شرایط و امکانات سفر را برای من فراهم کرد. در دورانی که من کودک بودم و او خیلی کم در خانه بود سعی می‌کرد در آن سفر نیازمندی‌های رفاهی لازم را برای من فراهم کند، تا بیشترین آرامش و لذت را در حین سفر برده باشم.

● **من به عنوان فردی که پدرش**
 ● **در انقلاب خیلی مؤثر بوده**
 ● **است علاقمند بودم بیشتر در**
کنار پدر باشم. می‌دانید که
اصل شخصیت پدرم قبل از
انقلاب شکل گرفته است. ریشه
مبارزات او مربوط به قبل از
انقلاب است. او بعد از پیروزی
انقلاب و در دوران جنگ از
تجربیات قبل از انقلاب استفاده
کرد

به طور مثال پشت ماشین پاترول استیشن پتو پهن کرد و جای نشستن مرا آنجا قرار داد تا راحت بتوانم بازی کنم. برای نمونه اسباب بازی‌های گوناگون که از آن‌ها خیلی خوشم می‌آمد خریداری کرد و در اختیارم قرار داد. خب من پشت ماشین و در طول مسیر برای خودم غلت می‌زدم و بازی می‌کردم. از این حالت خیلی لذت می‌بردم. می‌خواهم بگویم که شرایط راحتی‌ام را

گفتار نبود و با رفتارهای خوب خود سعی می‌کرد این الگوهای ارزنده را به ما منتقل کند. من و خواهرم به وسیله مادرم از محبت‌های پدر بهره مند می‌شدیم. خیلی علاقه داشتیم بیشتر پدرمان در کنار ما باشد. ولی پدر به خاطر شرایط جنگ ناچار بود مدت‌ها از جمع همسر و فرزندان دور باشد. ما اگر شب و روز در خانه خدمتگذار مادرمان باشیم نمی‌توانیم جبران زحمات‌های او را بکنیم. زیرا مادر نهایت تلاش خود را برای رشد و تعالی ما به کار برد. زحمات‌هایی که کشید قابل شمارش و بیان نیست. من احساس می‌کنم که مادرم بهترین امانت دار رفتار و کردار درست پدرم در منزل بود. **از چه سنی یاد و خاطرات پدرتان در ذهنتان مانده است؟**

من شش ساله بودم که پدرم به شهادت رسید. ولی از سن چهار سالگی همه خاطرات پدر را به یاد دارم. در آن سن و سال نبود پدر را خیلی حس نکردم. مقداری غرور داشتم که نمی‌خواستم مورد ترحم دیگران قرار گیرم. هیچ وقت به دیگران نشان نمی‌دادم که نسبت به شهادت پدر اندوهگین هستم. ولی کمی که بزرگتر شدم نیاز به داشتن پدر را احساس کردم. در سن نوجوانی، نبود پدر را حس کردم. چون خیلی افراد و بستگان به من می‌گفتند که پدر شهید نشده و این اسماعیل بهمنی است که شهید شده است. من آقای اسماعیل بهمنی را در تیپ ۹ بدر دیده بودم. چون اسماعیل بهمنی هنگام شهادت پدرم در کنار او بوده و در آن حمله هوایی مجروح شده بود. چند ماه بعد به خانه ما آمد تا جزئیات شهادت پدرم را برای مادرم و بستگان شرح دهد. وقتی خبر شهادت پدرم را از زبان او شنیدم انگار دنیا روی سرم خراب شد و زیر پایم خالی شد. آنجا باور کردم که پدرم به شهادت رسیده است. در آن سن کم فشار روحی بزرگی بر من وارد شد.

وقتی یک پسر به سن نوجوانی می‌رسد دوست دارد در معیت پدر بسیاری از الگوهای رفتاری او را بیاموزد. همیشه پدر را در کنار خود داشته باشد. ولی وقتی به سن نوجوانی رسیدم حس کردم پدرم در کنارم نیست. این حس تنهایی باعث شده بود که به دنبال آن باشم تا شخصیت پدر را شناسایی کنم و بهتر بشناسم و الگوهای خوبی از او یاد بگیرم. در اینگونه تفکرات بودم که وجود پدر تا چه اندازه می‌تواند به پرورش استعدادها و رشد و تعالی فرزندش کمک کند. ولی با تلاشی که مادرم به عمل می‌آورد. سعی کردم الگوی رفتاری مادر را یاد بگیرم و ملاک عمل خود قرار دهم.

از سفرتان به جبهه‌های جنوب و غرب کشور همراه پدر چه خاطراتی دارید؟

از آن دوران خاطرات زیادی هنوز به یاد دارم. زمانی که شش ساله بودم، پدرم در تعطیلات تابستان مرا همراه خود به جبهه برد. در آن سفر بود که مقدار زیادی با شخصیت شهید دقایقی آشنا شدم. با فرهنگ جبهه و با فرهنگ دفاع مقدس

شهید دقایقی و فرزندش در نزدیکی اهواز



نشستم، تازه فهمیدم که با چه مشقتی تهیه می‌شود. پدر آن روز درس بزرگی در زمینه قدر شناسی و شکر نعمت به من آموخت تا در آینده کار و زحمت دیگران را کوچک بشمارم.

هدف پدر از بردن شما به جبهه و آشنایی با قرارگاه‌ها و خطوط پشت جبهه چه بود؟ می‌خواست شما را یک رزمنده بار بیاورد؟

نمی‌شود گفت دقیقا می‌خواست از من یک رزمنده بار بیاورد. چون در هر صورت وقتی پدر من شهید شد، شرایط خانواده ما هم تغییر کرد. شاید همین الآن که من به این سن جوانی رسیده‌ام دوست داشته باشم در نیروهای مسلح باشم، و در کارهای خیلی سخت شرکت کنم. ولی چون مادرم تنهاست و اگر الآن هم دوباره برای من اتفاقی بیفتد، ایشان هم دوباره بیشتر تنها می‌شود. شاید خود پدر هم می‌دانست که بعد از او برای خانواده ما آن شرایط وجود نخواهد داشت که بخواهیم هر کاری را بکنیم. یا حتی من بخواهم یک سرباز باشم. ولی خب شاید هدف پدر این بوده که من با آن محیط و فضایی که او در آن حضور داشته آشنا بشوم. فضای سرشار از معنویت که او در آن رزمایش داشته است. بیشتر هدف او این بود که من با آن فضا آشنا بشوم و بدانم که برای آزادی میهن از شر اشرار و متجاوزین چه زحمتهایی کشیده می‌شود. شاید او می‌خواست به من بگوید در آن مدت‌ها که در میان خانواده نبوده، داشته چه کارهایی می‌کرده است. چون واقعا او در خانه نبود. سه ماه یک بار ما او را می‌دیدیم. شرایط کاری او به قدری سخت بود که ما گاهی شش ماه یکبار او را نمی‌دیدیم. در واقع می‌خواست یک جوری به من نشان دهد که مدت‌هایی که من در خانه نبودم کجا رفته بودم، و این برای من خیلی جذاب بود. خب به هر صورت همه دوست دارند با پدرشان بیشتر مانوس بشوند. من به عنوان یک فردی که پدرش در انقلاب خیلی مؤثر بوده است علاقمند بودم بیشتر در کنار پدر

باشم. می‌دانید که اصل شخصیت پدر من قبل از انقلاب شکل گرفته است. ریشه مبارزات او مربوط به قبل از انقلاب است. او بعد از پیروزی انقلاب و در دوران جنگ از تجربیات قبل از انقلاب استفاده کرد.

خب در آن مدت که پدر در جبهه بود، مادر تا چه اندازه توانست جای خالی او را برای شما پر کند؟

طبیعتا مادر تمام سعی و تلاش خود را انجام می‌داد تا جای خالی پدرمان را پر کند. او از زمان شهادت پدر تاکنون خیلی زحمت کشیده است. واقعا این همه تنهایی و غربت و جای خالی پدر را مادر پر کرده است. ولی خب به هر صورت من به عنوان فرزند پسر برای الگو گیری از راهکار و منش پدر نیاز خاصی به او داشتم. پدرم شاید به خاطر همین بود که مرا به آن سفر برد. چون پسر برای الگو گیری از پدر یک شرایط ویژه‌ای دارد که مقداری با دختر فرق می‌کند. شاید به همین دلیل مرا به جبهه برد. خب بعد از گذراندن مدتی در جبهه جنوب به سمت غرب کشور رفتیم. پدرم در مسیر راه احساس کرد همین طور که داخل ماشین نشسته‌ام ممکن است خسته شوم، همان طوری که او خسته شده بود. به همین خاطر برای من چند کتاب شعر و داستان از بازار خرید. حتی به یاد دارم به قدری خسته شده بود که بعضی شب‌ها که می‌آمد کتاب شعر را برای من بخواند به خواب می‌رفت. در واقع من کتاب را گرفتم و شروع کردم به خواندن. پدرم در حین خواندن اشعار که من هم پشت سر او تکرار می‌کردم، یک دفعه دیدم از بس که خسته بود خوابش برده است.

عنوان کتاب‌ها یادتان نیست؟

کتاب‌ها مخصوص کودکان بود. پدرم در حین خواندن کتاب به قدری خسته بود، ولی خستگی‌اش را ابراز نمی‌کرد. واقعا شرایط جبهه طوری بود که مجبور بود به هر طریقی شده هم

با من ارتباط داشته باشد، و هم آن کار فرهنگی را که فکر می‌کرد صحیح است انجام دهد. آن روزها شهر بانه به دلیل وجود گسترده ضد انقلاب و منافقین، شهر مخوفی شده بود. لذا ما یکسره به منطقه حاج عمران رفتیم. چون در آن زمان یک حالت آرامش در آنجا حکمفرما بود. در حاج عمران صحنه‌های زیبایی را دیدم. جایی بود که واقعا جبهه بود. اصلا منطقه رزم بود. بعد یک سری چادرهای رزمندگان در حاشیه کوه کنار هم چیده شده بودند و رزمندگان در آن استقرار داشتند. البته گاهی صدای رگبار گلوله شنیده می‌شد، ولی خب شرایط جنگی نبود. پدرم آنجا یک قبضه تفنگ به دستم داد تا شلیک کنم. با این شیوه می‌خواست شیوه رزم در جبهه را به من نشان دهد.

● نیمه شب به پدر گفتم این چه وقت قرآن خواندن است؟ او که سعی می‌کرد متوجه تلاوت قرآن و نماز شب او نشوم گفت: کارت نباشد... برو بخواب. صبح احساس کردم کسی مرا بوسید. آن شب آخرین دیدار با پدرم بود. همان روز اسماعیل وار در منای شلمچه به قله سعادت پر کشید

در آن سفر رفتار پدرتان با فرماندهان و رزمندگان را چگونه یافتید؟

خاطره خیلی جالبی که برای من از آن سفر به یادگار مانده این است که سحرگاهی از شدت سرما از خواب بیدار شدم و احساس کردم گردنم را نمی‌توانم بچرخانم. وقتی که سرم را از چادر بیرون آوردم و به دورتر نگاه کردم دیدم رزمندگان برای اقامه نماز صبح در صف وضو ایستاده‌اند. پدرم هم در صف آن‌ها ایستاده بود. برای من جالب بود که این مجاهدین عراقی در این سرمای یخبندان چه طوری دارند وضو می‌گیرند. بعد به خودم گفتم نه بابا هوا سرد نیست من دارم به خودم تلقین می‌کنم. آمدم بیرون و دیدم واقعا سرد است و عجیب بود که آن رزمنده‌ها در آن سرما و باد سوزان دارند با آرامش وضو می‌گیرند. انگار نه انگار که در آن کوهستان و در زمستان یخبندان زندگی می‌کند. می‌خواهم بگویم که همه پایگاه‌ها و قرارگاه‌ها چنین وضعیتی داشتند. من چون بچه بودم اولین بار بود که چنین صحنه‌ای را می‌دیدم. خیلی جالب بود که انگار که شرایط محیط روی آدم‌های آنجا هیچ اثری نداشت. همه رزمندگان آنجا مثل کوه استوار بودند. این صحنه‌های درخشان و این استقامت بچه‌های جبهه را با چشم دیدم.

خاطره دیگری که از سفر به جبهه غرب کشور همراه پدر دارم این است که روزی وارد قرارگاه



شهید دقایقی و دو تن از هم‌زمان او در جبهه هورالعظیم

■ اظهار محبت و مهربانی شهید دقایقی با فرزندانش



اصول نظامی و حفاظت را خوب می‌شناسد، ما را به داخل جوی آب انداخت تا از خطر موج انفجار مصون بمانیم.

شامگاه ۲۸ دی ماه ۱۳۶۵ وارد اهواز شدیم. گویی این اصرار برای آخرین دیدار و وداع با ما بود. وقتی به اهواز رسیدیم، پدرم در قرارگاه در جلسه‌ای شرکت داشت و نتوانست به استقبال ما بیاید. ابتدا به خانه آقای اسماعیل محمدی رفتیم و بعد به خانه خاله‌ام منتقل شدیم که حدود نیمه شب پدرم آمد. ما نشسته بودیم که پدرم نقشه خاورمیانه را باز کرد و می‌خواست مسران هوش مرا تست کند. به من گفت: بین ابراهیم اینجا ایران است.. اینجا هم کربلاست.. اینجا هم قدس است.. بین اینها راهی نیست.. پس چرا ما تا حالا آنجا را نگرفته‌ایم؟

به پدرم گفتم: فاصله‌ها روی نقشه خیلی نزدیک هستند. ولی از نظر طبیعی بین کربلا و قدس مسافت خیلی زیاد است.

پدر گفت: شما را آوردم جبهه یک چیزهایی یاد گرفتید.

آنجا همه حضار از این شوخی خندیدند. بعد از گذشت مدتی پدر از خانه بیرون رفت و دوباره نیمه شب برگشت که من در آستانه خواب بودم. فراموش نمی‌کنم که یک لحظه میان من و خواهرم خوابیدم. ولی چون خواهرم به هر صورت نیاز عاطفی بیشتری به پدر داشت، به سمت او خم شد و او را بوسید. آن شب دو سه بار از خواب بلند شدم و پدرم را در حال خواندن قرآن دیدم. هرچه از قرآن خواندن او به یاد دارم، اغلب در وقت سحر و نیز موقعی بود که هوا گرگ و میش بود.

اما در این سرمای زمستان و این دل شب چرا؟ به او گفتم: پدر چه وقت قرآن خواندن است؟ شما که همیشه قرآن می‌خوانید... حالا هم می‌خوانید؟ پدر که سعی می‌کرد متوجه تلاوت قرآن و نماز نیمه شب او نشوم گفت: کارت نباشد... برو بخواب.

صبح احساس کردم کسی مرا بوسید. بیدار شدم

بعد از شهادت پدر حتماً با دوستان او نشست و برخاست داشتید، دوستان شهید دقایقی چه تعریفی از او می‌کردند؟

وقتی پای صحبت دوستان شهید می‌نشستم نقل می‌کردند که پدرم برای برقراری ارتباط با نیروها هیچ وقت سلسله مراتب را رعایت نمی‌کرد. حتی نیروهای جزء هم به طور مستقیم با

او تماس داشتند. این یکی از ویژگی‌های شهید دقایقی بود. آشپزهای تیب بدر هم با او تماس مستقیم داشتند و نیازهایشان را با او در میان می‌گذاشتند. یعنی به کارهای رسمی عادت نکرده بود. همه نیروهای تیب بدر با او راحت بودند.

- **مادرم از بازگو نمودن بعضی از**
- **خاطره‌های پدرم احساس درد**
- **و رنج می‌کرد. بازگو نمودن آن خاطرات به قدری برای**
- **مادرم سنگین و سخت بود که زیاد به آن اشاره نمی‌کرد.**
- **ولی جنبه‌های تربیتی را بازگو می‌کرد. می‌گفت پدرتان آدم صبوری بود و شما هم باید صبور باشید**

آیا پدرتان در روزهای آخر حیات احساس کرده بود که امکان دارد در عملیات آینده به شهادت برسد و آیا به همین دلیل مادرتان را به اهواز دعوت کرد تا برای آخرین بار با شما دیدار کند. از این دیدار چه خاطراتی در ذهنتان مانده است؟

پدرم مدتی بود که به طور مرتب به ما زنگ می‌زد و می‌گفت بیاید جنوب. مادرم هم به او می‌گفت که ایام امتحانات اوست و نمی‌تواند به جنوب برود. بعد از شهادت پدر من این مطلب را از مادرم شنیدم که پدرم به او گفته بود که اگر نیاید پشیمان می‌شوید. آنگاه مادر ما را آماده کرد تا به سمت اهواز حرکت کنیم. پدر هم دو تن از همزمانش را به نام‌های آقایان اسماعیل محمدی و ابو حسن عامری فرستاد تا ما را به اهواز ببرند. در مسیر راه هواپیماهای عراقی به شهر خرم‌آباد حمله کردند و آقای عامری که یک شخصیت نظامی است و

رمضان در کرمانشاه شدیم. در آن برهه نمی‌دانستم که شغل و مسئولیت پدرم چیست. او را بسیجی یا یک پاسدار معمولی می‌پنداشتم. وارد قرارگاه رمضان که شدیم، برخوردهای افراد آنجا با پدرم بر خلاف تصورم بود. آن‌ها احترام زیادی برای پدرم قائل بودند و این برخوردها برای من سؤال برانگیز شده بود. یکی از رزمندگان قرارگاه از من پرسید پدر شما چه کاره است؟ به او گفتم پدرم پاسدار است. او که از موقعیت پدرم آگاهی داشت گفت نه پدر شما فرمانده تیب است. در آن لحظه بود که به فروتنی پدرم پی بردم. او هرگز در میان بسیجیان سمت و هویت خود را عنوان نمی‌کرد. روزی حس کودکانه‌ام گل کرد و به من آموخت تا در قرارگاه به بچه‌ها بگویم که من پسر فرمانده هستم و هر کاری که بخواهم انجام می‌دهم. اما چه پندار باطلی بود. پدر در بسیاری مواقع جلوی مرا می‌گرفت و با پرخاش می‌گفت حق ندارید این کارها را انجام دهید. مانند سایر فرزندان پاسداران مؤدب و خدمتگذار جامعه باشید.

روزی وقت غذا خوردن در قرارگاه رمضان، برای فارغ شدن از صف غذا و جلوگیری از اتلاف وقت به پدرم گفتم حال که شما یک فرمانده هستید اجازه دهید زودتر غذا تحویل بگیریم. ولی پدر با بی‌اعتنایی از خواسته من گذشت. هیچ‌گاه ندیدم که او زودتر از دیگران به این کار اقدام کند. هرگاه برای صرف غذا به رستوران می‌رفتیم نفرات آخر صف بودیم. روزی داخل صف شدیم و پشت سر رزمندگان جهت دریافت غذا گام به گام حرکت می‌کردیم. نوبت که به ما رسید، پیر مرد مهربانی که کف گیر در درست داشت به سن و سال من نگاه کرد و سهم کمتری در ظرف ریخت. به او گفتم: چرا این قدر غذا در ظرف می‌ریزید؟ من که مرد شده‌ام؟ پیر مرد در پاسخ گفت: خیر شما هنوز بچه هستید. پدرم که شنید با آن آشپز بر سر غذا بحث می‌کنم ناراحت شد و مرا نکوهش کرد.

نقل شده که پدرتان قلب مجاهدین عراقی را تسخیر کرده بود. بفرمایید با چه شیوه و با چه ابزار فرمانده قلب‌ها شد؟

پدرم عادت داشت هر کاری را که می‌خواست انجام دهد، آن را با مهر و محبت انجام می‌داد. شاید گاهی با شیطنتهای دوران کودکی او را ناراحت می‌کردم و ناگزیر می‌شد برخورد تندی با من داشته باشد. در دوران کودکی خیلی بازی گوش بودم. ولی هرگاه می‌خواست با دیگران ارتباط برقرار کند، آن ارتباط را با مهر و محبت همراه می‌کرد، در سفری که همراه او به جبهه رفتیم دوست داشت ارتباط فرهنگی با من داشته باشد و کتاب‌های مفیدی در اختیار من قرار می‌داد. هر وقت با مردم عادی صحبت می‌کرد با لطافت و ظرافت خاصی دیدگاه‌هایش را بیان می‌کرد. احساس می‌کردم مجاهدین عراقی که در تیب بدر با او همکاری می‌کردند به خاطر علاقه‌ای بود که نسبت به او داشتند.

شد و من لذت می بردم. وقتی ترتیل قرآن تمام شد، من هم کتاب خدا را به دست گرفتم و با بوسیدن آن ادای پدر را در آوردم. این صحنه بارها در دوران کودکی ام تکرار می شد و او نیز در برابر شیرین کاری های کودکانه ام لبخند رضایت می زد. به عنوان یک کودک شش ساله که خیلی به پدر علاقمند بود بعد از شنیدن خبر شهادت پدر چه تغییری در رفتارتان به وجود آمد؟

طبیعتاً احساس کردم مقداری از مسئولیت کارهای خانه به عهده من شده است. به طور مثال در کارهای خانه با مادرم بیشتر مشارکت می کردم. وقتی به کلاس سوم دبستان رسیدم صبح زود از خواب بلند می شدم و قبل از رفتن به مدرسه چایی دم می کردم و می رفتم نان می گرفتم. حس می کردم مسئولیت های دیگری بر دوش من نهاده شده است. از آن به بعد که پدرم در خانه نبود زندگی برای مادرم خیلی سخت شد. واقعا تحمل سختی ها در خانه بدون پدر دشوار بود. شکی نیست آدمی که دائم احساس کند پدر در خانه وجود ندارد، سختی های مخصوصی در پی دارد. شاید در آن سن و سال من بعضی از سختی ها را درک نمی کردم. شاید مادرم که درک می کرد بیشتر به او فشار می آمد. طبیعتاً وقتی یک سختی وجود دارد آدم کنار می آید با این مسائل.

در مورد زحماتی که مادر بعد از شهادت پدر برای بزرگ کردن شما متحمل شد کمی صحبت کنید؟

هرچه درباره سختی های مادر بگویم هرگز جبران آن زحمات نمی شود. چون من در سنی بودم که اصلاً مشکلات زندگی را درک نمی کردم و این مادر بود که عمدتاً سختی ها و مشکلات را به



وقتی پای صحبت دوستان پدرم می نشستم نقل می کردند که او برای برقراری ارتباط با نیروها سلسله مراتب را رعایت نمی کرد. حتی نیروهای جزء هم به طور مستقیم با او تماس داشتند. عادت داشت هر کاری را که می خواست انجام دهد، با مهر و محبت انجام می داد. این یکی از ویژگی های شهید دقایقی بود

سواد خواندن چند حرف الفبای فارسی را داشتم. تا آن وقت به آموختن حروف ف. ق. ع. غ. نرسیده بودم. یعنی روی پلاکارد نوشته بودند «دقایقی». اما من تشخیص نمی دادم چه نوشته اند. به من گفتند آقای اسماعیل بهمنی شهید شده است. چون کلمه اسماعیل را تا حدی می توانستم بخوانم. ولی فامیلی مان را نمی توانستم بخوانم. بعد همین آقای اسماعیل بهمنی آمد و برای من تعریف کرد چه شده است.

یک روز بعد از ظهر دیدم هیچ کس در خانه نیست و همه بیرون رفته اند. کنجکاو شدم که این همه افراد فامیل کجا رفته اند. بعد در خانه های بستگان سرک کشیدم و یک دفعه از میان چهره ها آقای اسماعیل بهمنی را دیدم که از قبل او را می شناختم. آنجا بود که اطلاع پیدا کردم چه اتفاقی افتاده. بعد از ظهر خیلی غمگینی برای من بود که در آن لحظه شهادت پدرم را حس کردم. به هر حال در آن غروب غمگین هر جوری بود با این قضیه کنار آمدم.

رفتار پدرتان در خانه چگونه بود؟

پدر در اغلب اوقات فراغت در خانه، قرآن را با صوت و ترتیل می خواند و من از صوت و نوای شیرین او لذت می بردم. با تأمل و تفکر آیات را تلاوت می کرد. روزی از او خواستم قرآن را با صوت بخواند. او بیدرنگ مرا روی پاهای خود نشانند و با عنایت به این تقاضا صوت دل نشین او دیگر بار بلند

و داشتم چشمانم را می مالیدم که صدای مادر و خاله که همه کنار در منزل جمع بودند توجه مرا جلب کرد. دم در که رسیدم پدرم را از دور دیدم که درون ماشین نشسته و دست تکان می دهد. ماشین لحظه به لحظه از من دور می شد و مرا با هجران آشنا می کرد. آن آخرین دیدار با پدرم بود. پدرم اسماعیل همان روز اسماعیل گونه در منای شلمچه سر خویش را به دست دوست تسلیم کرد و به قله سعادت پر کشید. این آخرین صحنه ای دیدار با پدرم بود. بعد از مادرم شنیدم که تنها عضوی که از پدرم از زیر آوارها بیرون مانده بود پاهای او در پوتین بود.

منظورتان این است که پدرتان زمان شهادتش را هم پیش بینی کرده بود؟

اصلاً قبل از اینکه این صحنه پیش بیاید که ما حس کنیم ایشان به وضعیت خود آگاه شده است، بچه های لشکر تعریف می کردند که شهید دقایقی از شش ماه قبل از شهادت متحول شده بود. چشم او روی خیلی از حقایق باز شده بود. به طور مثال در یکی از عملیات ها به زمندگان گفته بود این مقدار سلاح ببرید بالا. بعد بچه ها به او گفته بودند که بالای کوه خطرناک است و ما نمی دانیم عاقبت کار چه می شود. ولی در حین عملیات با مقدار کمی سلاح توانستند ارتفاعات را تسخیر کنند.

ارتفاعات حاج عمران را؟

بله، توانستند ارتفاعات حاج عمران را بگیرند. این بحث بین شهید دقایقی و فرماندهان گردان ها نشان می دهد که او از قبل متحول شده بود. فقط از لحظه شهادت اطلاع نداشت. مطمئناً چیزهای معنوی به صورت لحظه ای اتفاق نمی افتد. به هر حال مجاهدین لشکر ۹ بدر این مطلب را در خاطرات شان تعریف کرده اند.

در آخرین دیدار بین پدر و مادرتان چه گذشت؟ چیزی یادتان هست؟

مادرم درگیر امتحانات بود. ولی خب وقتی پدرم گفت اگر نیاید پشیمون می شوید، در آن لحظه گوشی تلفن از دست مادرم افتاد زمین. در همان لحظه دچار استرس شد. اصلاً همان موقع که وارد اهواز شدیم معلوم بود که مادرم استرس داشت.

در آن زمان در تهران یا در قم سکونت داشتید؟ چون مادرم دانشگاه می رفت، ساکن تهران بودیم. اما حدود دو سالی که پدرم مسئول یگان حفاظت از علما و مراجع تقلید بود، در قم سکونت داشتیم. مدتی هم مسئول واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) بود؟

بعد از مدت کوتاهی به دلیل حضور عده ای از مجاهدین عراقی در لشکر علی بن ابیطالب (ع) پدرم مسئولیت این گروه از مجاهدین را به عهده گرفت.

بعد از شهادت پدرتان چه واکنشی نشان دادید؟ شهادت پدرم را متوجه نشدم. به من نگفتند که پدرم شهید شده است. اولین سال دبستان من بود و از تحصیلاتم فقط چند ماه گذشته بود. فقط



توانستید این الگوهای پدر را برای خودتان ملاک عمل قرار دهید؟

حال که این پرسش را مطرح کردید لازم می‌دانم خوابی را که سال‌ها پیش دیده‌ام تعریف کنم. من روی این مطلب تأکید می‌کنم که ما نباید در زندگی، الگومان صرفاً شهدا باشیم. به این دلیل روی این مطلب اصرار دارم که من در دوره دبیرستان خیلی به پدرم تعلق پیدا کرده بودم و برای فراق او زیاد گریه می‌کردم که چرا از پدرم دور ماندم. همیشه به یاد او بودم. یک شب خواب دیدم که صحرای محشر شده و همه مردم در صحرای محشر این سمت و آن سمت می‌دویدند. حالت نگرانی و استرس وجود همه محشریان را فرا گرفته بود. وقتی نگاه کردم دیدیم از اینجا تنوری گرم نمی‌شود. آنجا همه مردم گرفتارند و باید بالای سرشان را نگاه کنند. من هم بالای سرم را نگاه کردم و جایگاه‌های مختلفی را دیدم. آنجا اهل بیت (ع) و همه اولیای خدا، صالحان و شهدا حضور داشتند. یک جایگاه خاصی برای اهل بیت (ع) وجود داشت. بعد پدرم را میان شهدا دیدم و فریاد کشیدم آهای بابا به داد من برس. بعد پدر نیم گاهی به من انداخت و با خنده رویش را برگرداند. این خواب هرگز از ذهن من نمی‌رود. من تعجب کردم که چرا او به من بی توجهی کرد. قشنگ به یاد دارم که پیغمبر اکرم (ص) از آن بالا به من فرمود که اینها را رها کن و به ما بچسب. سپس دستان مبارکش را به سمت من دراز کرد و مرا گرفت و کشید بالا که من از خواب پریدم. شاید تخیلات کودکانه در این خواب آمیخته شده باشد. ولی در پاسخ به پرسش شما می‌خواهم بگویم که ما واقعا باید الگو و سرمشق مان اهل بیت (ع) باشیم. من قبل از شهادت پدرم و در دوران کودکی یک شیطنتی کرده بودم که پدرم با من برخورد جلدی کرد. با وجودی که پدرم از نظر رفتاری، آدم خیلی قوی بوده و خالق تشکیلاتی بوده که منجر به تشکیل نیروی قدس شده. ولی به هر حال اشتباهاتی هم داشته که من نمی‌توانم بگویم که شهدا الگوی کامل ما هستند. می‌خواهم بگویم که الگوی واقعی ما اهل بیت اطهار (ع) هستند. اگر ما اهل بیت را ملاک عمل قرار ندهیم ممکن است یک جاهایی به خطا برویم. باید بدانیم که شهید انسان بوده و انسان هم جایز الخطاست. لذا فقط معصومان هستند که رفتارشان باید برای ما کاملاً الگو و سرمشق باشد.

به طور یقین شهدا هم خصلت‌های مثبت داشتند، و خداوند آنان را برگزید....

هیچ وقت تردید ندارم که شهدا شأن بزرگی نزد خداوند دارند. ولی همیشه الگوی من اهل بیت (ع) هستند، و همیشه رفتارم را با اهل بیت قیاس می‌کنم. خیلی از دوستان می‌گویند که شهدا آدم‌هایی مثل من و شما بودند. پس ما هم می‌توانیم خوب باشیم. از این جهت ذکر خاطرات شهدا مزیت دارد. ■



تربیتی داشت به آن اشاره می‌کرد. **جایی گفته شده که شهید دقیقی مظلوم واقع شده است... به نظر شما تا چه اندازه مظلوم بود؟** پدرم همه تلاش‌ها و تجربیات گذشته خود را در اختیار تیپ بدر قرار داد. سازماندهی لشکر بدر نتیجه همه تجربیات او بود. شاید خیلی افراد به خاطر مشغله‌های زیاد کاری نتوانستند از شهید دقیقی یاد کنند. این باعث شده بود که ما احساس کنیم که از شهید دقیقی یاد نمی‌شود. خوب پدرم مدتهای زیادی به نوعی خانواده خود را هم رها کرده و همیشه در جبهه و در سایر فعالیت‌های سپاه پاسداران حضور داشت. به همان اندازه که با مجاهدین عراقی روابط صمیمانه برقرار کرده بود، به همان میزان یاد شهید دقیقی زنده مانده و راه او ادامه دارد و این خود به ما آرامش می‌دهد. فکر می‌کنم لشکر ۹ بدر که به همین توانمندی رسیده و تا حدودی کشور عراق را اداره می‌کند، نشانگر این است که راه شهید دقیقی ادامه دارد. موقعیت کنونی لشکر بدر در عراق بیانگر تداوم راه شهید دقیقی است. تداوم این راه کمی از میزان نگرانی‌ها و سختی‌های مادرم را می‌کاهد. دستاوردهای لشکر بدر به خانواده شهید دقیقی قوت قلب می‌دهد. **همین مسائل تربیتی مانند شجاعت، صبوری و کتابخوانی که به آن اشاره کردید، تا چه اندازه**

- الگوی واقعی ما اهل بیت
- اطهار (ع) هستند. اگر ما
- اهل بیت را ملاک عمل قرار
- ندهیم ممکن یک جاهایی به خطا برویم. باید بدانیم که شهید انسان بوده و انسان هم جایز الخطاست. لذا فقط معصومان هستند که رفتارشان باید برای ما کاملاً الگو و سرمشق باشد

دوش کشیده بود. ولی خوب ما بعد از گذشت یک سال از شهادت پدر از تهران به شهر قم منتقل شدیم. خوب زندگی در شهر غریب و بدون فامیل و آشنا در آن شهر خیلی سخت گذشت. چون واقعا مادرم نگران شرایط تربیتی ما بود. برای همین ما را در قم نگه داشت. می‌توانستیم به خوزستان یا شهر دیگری هم برویم. ولی چون بحث تربیتی در قم قوی‌تر بود ایشان ما را به قم برد. هدفش این بود که ما در آن شهر خوب تربیت بشویم. با این وصف خیلی زحمت کشید تا ما به بهترین نحو از نظر تربیتی و رفتاری بزرگ شویم.

چند سال در قم زندگی کردید؟

حدود ۱۱ سال در شهرک انصار الحسین (ع) در شهر قم زندگی کردیم و عمده رشد من در همان شهر بود. یعنی تا سن ۱۸ سالگی در شهر قم زندگی کردم. سپاه پاسداران قم یک قطعه زمینی را به پدرم واگذار کرده بود. پدرم دو چیز برای ما به ارث گذاشت. یکی اینکه یک دستگاه ماشین ثبت نام کرده بود و آن قطعه زمین را داشت. ماشین را تحویل گرفتیم و فروختیم و با پول آن خانه را ساختیم.

مادران برای تربیت‌تان و برای دلداری‌تان چه خطراتی از پدرتان تعریف می‌کرد؟ از مبارزه و مقاومت پدرتان هم اشاره می‌کرد؟

مادرم خطرات زیادی نقل می‌کرد. البته فقط مادرم نبود. برخی از بستگان و افراد فامیل هم گاهی خطرات پدرم را بازگو می‌کردند. چون مادرم از بازگو نمودن بعضی از خاطره‌ها احساس درد و رنج می‌کرد. بازگو نمودن آن خاطرات به قدری برای مادرم سنگین و سخت بود که زیاد به آن اشاره نمی‌کرد. ولی جنبه‌هایی که بیشتر بحث تربیتی داشت بازگو می‌کرد. به طور مثال می‌گفت پدرتان آدم صبوری بود و شما هم باید صبور باشید. نکات مثبت پدر را شرح می‌داد تا ما را در زندگی آگاه کند. می‌گفت پدرتان به کتاب و مطالعه خیلی علاقه داشت. آنچه که بیشتر جنبه



شهید اسماعیل دقایقی

از نگاه فرماندهان ارشد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

سربلندی، رمز عزتمندی، اقتدار، افتخار، آزادی، استقلال و شکوه یک ملت است. بنابراین این ما در این محفل از این یادگاران جاودانه امام عزیز (ره) و آن دوران باشکوه یاد می‌کنیم. تجلیل از شهید، تجلیل از همه فضیلت‌هاست. تکریم عظمت‌هاست. ستایش فداکاری‌هاست.

● **سردار سلامی: شهید اسماعیل دقایقی از آن دسته شهیدانی است که آفرینشگر یک منظومه شمسی است و خود مثل یک خورشید در مرکز این منظومه تا ابد پرتو افشانی می‌کند. راه روشن را به ما نشان می‌دهد. همانند یک علامت، هدایت‌گر سرنوشت ماست**

در این کهکشان پرستاره شهیدان، بعضی از شهیدان ما درخشندگی مضاعف و متمایز دارند. مثل یک خورشید در درون این کهکشان می‌درخشند. شهید دقایقی از آن دسته شهیدانی است که آفرینشگر یک منظومه شمسی است و خود مثل یک خورشید در مرکز این منظومه تا ابد پرتو افشانی می‌کند. راه روشن را به ما نشان می‌دهد. همانند یک علامت، هدایت‌گر سرنوشت ماست. علامات «وبالتّجّم هم یهتدون» این شهدا مثل ستاره هدایتگر ما در شب ظلمانی هستند تا ما راه درست و راه حق را از باطل تشخیص دهیم. بنابراین جمع شدن ما در این

و ایران، شهید سرافراز اسماعیل دقایقی حضور پیدا کنیم. در محفلی که مادر شهید، کسی که از دامان پر مهر او انسانی آسمانی به نام اسماعیل به معراج رفت. و همسری فداکار و صبور که پس از شهادت آن انسان آزاده بار رسالت آن شهید بزرگوار را به دوش کشید، و به پدر آسمانی آن شهید که پیرو ولایت و رهرو صدیق شهیدان است، به همه آن‌ها درود می‌فرستم.

آسمان میهن ما کهکشانی پر از ستاره دارد. ستاره‌هایی درخشان که تضمین‌کننده نورانیت و روشنایی فضای دل‌ها و احساس و عواطف و اندیشه‌ها و آرزوها و آرمان‌های ما هستند. هر شهیدی همانند یک ستاره است که تا ابد خواهد درخشید، و فروغ این ستاره‌ها هرگز کم سو نخواهد شد. این یک اثر جاودانه است که شهیدان ما هرگز از صفحه ذهن و دل و خاطرات ما جدا نمی‌شوند. هرگز فقدان آن‌ها حس نمی‌شود. اگر وجود ظاهری و جسم فیزیکی آن‌ها در میان ما نیست ولی شخصیت باطنی و گوهر حقیقی روح بزرگ آن‌ها همیشه در تمام فضاها زندگی با ما هستند. این حیات جاودانه است.

هر شهید نه تنها بر اساس اراده و سنت الهی، یک عنصر جاودانه است و هرگز نمی‌میرد، و مرگ برای شهید بی معناست. بلکه شهدا رمز جاودانگی ملت هم هستند. نه فقط راز جاودانگی و ابدی بودن و بقاء دائمی خود هستند، بلکه حیات دائمی یک ملت را تضمین می‌کنند. بنابر این شهادت به مفهوم تزریق روح ماندگاری و جاودانگی در کالبد یک ملت است. شهادت سرشت سرافرازی، روح

درآمد

شهید اسماعیل دقایقی در سن ۲۳ سالگی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد، و اولین مأموریتی که به او واگذار شد تشکیل سپاه امیدیه و آغاچاری بود. اسماعیل از روزی که خود را شناخت، صادقانه راه پر خطری را در پیش گرفت که شرط نخست آن دلدادگی و عاشقگی بود. ساده زیستن و عشق به معبود همه را شیفته کرده بود. سخنان او از دل برمی‌خاست و لاجرم بر دل می‌نشست. چنان شیفته انقلاب شده بود که هیچ تردیدی را باقی نمی‌گذاشت. جبهه جایی بود که جانش در آن آرام می‌گرفت، و یادش در ذهن‌ها می‌ماند و راهش پر رهرو می‌گردید. صدای خمپاره اگرچه گوشه‌ها را می‌آزرد، اما خیلی‌ها را آرام جان بود. اسماعیل وارد میدان نبرد شد و فرماندهی تیپ ۹ بدر را به عهده گرفت. مجاهدینی که از ستم رژیم مزدوری به ستوه آمده بودند، زیر پرچمی درآمدند که علمدار آن اسماعیل بود. دینی را که اسماعیل بر گردن شان نهاده بود آن گونه که شایسته اوست، ادا کردند. تعدادی از فرماندهان ارشد سپاه به ویژگی‌های این شخصیت ماندگار اشاره کرده‌اند که با هم می‌خوانیم:

سردار حسین سلامی جانشین فرمانده سپاه

بسم الله الرحمن الرحيم: «إن الله إشتري من المؤمنین أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة. یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و وعدا علیهم حقا فی التوراة و الإنجیل و القرآن». خداوند را سپاسگزارم که در این مجلس معنوی که عطر شهادت فضای آن را معطر کرده، در جمع خانواده‌های شهیدان والامقام. برای گرامیداشت خاطره فداکاری، قهرمان انقلابی اسلام

در حل مسائل نظامی، همان روزها به خوبی دیده می‌شد.

در عملیات خیبر که در اثناء این دوره صورت گرفت، به لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع) مأمور شد. هر یک از ما به یگانی توزیع شدیم. ولی اسماعیل در کنار شهید بزرگ سپاه اسلام مهدی زین الدین، در عملیات بدر در جزیره مجنون در همان اقامت کوتاه خود در آن لشکر در اثناء دوره نمایشی باشکوه از یک مدیریت عالی در دفاع از جزایر مجنون به نمایش گذاشت. بلافاصله به یک فرمانده محوری و میدانی در آن عملیات تبدیل شد. وقتی به تهران برگشتیم گزارش حضور موفق شهید اسماعیل دقایقی در هدایت بخشی از عملیات لشکر علی بن ابی طالب (ع) زیانزد همه شده بود. این نخستین گامی بود برای موفقیت‌های آتی اسماعیل. اما آن عناصر منحصر به فرد و جذابیت‌های ممتاز شهید دقایقی باعث شد که او به فرماندهی یکی از یگان‌های استثنائی و منحصر به فرد سپاه پاسداران منصوب شود.

لشکر بدر از برادران عراقی تشکیل شده بود که آمده بودند تا در رکاب امام (ره) برای حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران علیه ارتش بعث صدام بجنگند. طبیعتاً آن‌ها دارای فرهنگی متمایز، الگوهای رفتاری متفاوت، توقعات متمایز و مدیریت کردن بر آن‌ها نیازمند سعه صدر بزرگ، اعتماد به نفس بالا، روان شناسی بسیار دقیق و مدیریت عالی بود. کسی که می‌توانست این مسئولیت بزرگ را بر عهده گیرد و به خوبی از عهده مدیریت این لشکر عملیاتی و در عین حال متفاوت انجام وظیفه کند و عملیات‌های موفق انجام دهد، شهید اسماعیل دقایقی بود. فرماندهان و عناصر عراقی لشکر بدر همگی می‌گفتند اسماعیل و دستوراتش برای ما به مثابه دستورات ولایت فقیه است. به قدری در قلب آن‌ها نفوذ کرده بود، که هر آنچه او می‌گفت، بی‌کم و کاست عمل می‌کردند. به دستور او وارد میدان جنگ می‌شدند. تنها در یک عملیات با فداکاری بی نظیر ۱۲۰ شهید، تقدیم انقلاب اسلامی کردند. این هنر شهید دقایقی بود که می‌توانست از آن انسان‌های آزاده، در جبهه انقلاب شخصیت‌های فداکار و شهادت طلب بسازد. او خود انسانی خطر پذیر بود و هرگز از مرگ نترسید. به استقبال سخت‌ترین صحنه‌های خطر رفت. بسیار صادق و امین بود. هیچ چیزی قادر نبود او را از حریم حدود الهی خارج کند. تدین، ایمان، معرفت، دیانت و معنویت چیزی بود که اسماعیل با هیچ چیز دیگری معامله نمی‌کرد و سر پیمان خویش می‌ایستاد و همه او را می‌ستودند. همه به برتری‌های فکری او اعتقاد داشتند. او در عین حالی که انسانی با احساس بود، سرشار از شوق و نشاط و مهربانی و عاطفه هم بود. بسیار عاقلانه، حساب شده و باتدبیر عمل می‌کرد. در مدیریت منابع انسانی فردی کار آزموده و دارای برجستگی‌های ذاتی بود.

نفوذی اندک به اعماق شخصیت این انسان بزرگ پیدا کنم. برای این که اسماعیل سرشار از احساس، عاطفه، مهربانی، فداکاری، ایمان و تواضع بود. اما در کنار این تواضع روح بخش و ستایش برانگیز، انسانی مدبّر و صاحب عقل و تدبیر بود. یک روان شناس، یک جامعه شناس، یک فرمانده ممتاز، با اعتماد به نفس، شخصیتی بسیار نافذ مثل یک رهبر عمل می‌کرد.

اسماعیل ارشد دوره ما و یک آموزگار بزرگ بود. در عین حالی که دوره می‌دید و دانشجوی دوره فرماندهی بود، اما مانند نام صاحب آن دوره، مانند مالک اشتر یک جذب قوی، یک شخصیتی جدی، سخت کوش بود که هیچ چیزی برای او پیش پا افتاده نبود. رفتار دلنشین و جذاب از شهید دقایقی، فرماندهای نامدار و محبوب ساخته بود. کسی که بر قلبها فرماندهی می‌کرد. در آن دوره به تدریج نخبگی، هوشمندی و استعداد سرشار اسماعیل شناسایی می‌شد. تمایز او با همه ما آشکار بود. الهی بودن و بهشتی بودن شخصیت او، ظاهری دقیقاً باشکوه و جذاب از یک فرمانده تمام عیار به نمایش می‌گذاشت. نشان می‌داد که دارای آینده‌ای افتخار برانگیز و درخشان است. هوش سرشار او

● **سردار سلامی: شهید دقایقی، شخصیت بزرگ و وسیعی داشت. برای اولین بار پایه گذار دوره تربیت فرماندهان جنگ شد. مسئولیت سنگینی را به عهده گرفت و ما در اولین دوره به نام دوره مالک اشتر با این شخصیت بزرگ دنیای اسلام که در تاریخ مجاهدت‌های جهان اسلام نقشی ممتاز و برجسته و تعیین کننده داشت و خواهد داشت آشنا شدیم. جذابیت‌های فوق العاده‌ای در شخصیت این انسان بزرگ می‌درخشید که من فکر می‌کنم قادر نیستم**



سردار حسین سلامی در مراسم بزرگداشت شهید دقایقی



سردار فتح الله جعفری

هنگامی که در روز ۲۳ آبان سال ۱۳۵۹ شهر سوسنگرد در آستانه اشغال کامل دشمن قرار گرفت، شهید اسماعیل دقایقی فرماندهی سپاه پاسداران سوسنگرد را به عهده داشت. و مقاومت نیروهای



نظامی و مردمی را در دفاع از شهر جانانه فرماندهی می‌کرد. در شامگاه همان روز با آقای داوود کریمی فرمانده عملیات خوزستان و فرمانده عملیات جنگ تماس گرفت و به او اطلاع داد که چون دشمن قصد دارد شهر سوسنگرد را اشغال کند، ما داریم مرکز سپاه را منفجر و عقب نشینی می‌کنیم. با تدبیری که در تداوم مقاومت از طریق آقای داوود کریمی، مقام معظم رهبری به عنوان نماینده امام در شورای عالی دفاع و نقش شهید دادمان و شهید مدنی در اطلاع رسانی به موقع به حضرت امام برای شکست حصر سوسنگرد رسید، شهید اسماعیل دقایقی و به خصوص شهید علی تجلایی فرمانده عملیات سوسنگرد مقاومت کردند و سوسنگرد را از سقوط حتمی نجات دادند که ۲۶ آبان سال ۵۹ ما آزاد سازی دوم سوسنگرد را شاهد بودیم که مدیون شهید اسماعیل دقایقی و شهید داوود کریمی و شهید علی تجلایی هستیم.

در سال‌های اول دوران دفاع مقدس، ضرورت اقتضا کرد که ما با توجه به این که امکان دارد کادر گردان‌های مان و کادر عملیاتی مان را در عملیات‌های گوناگون از دست بدهیم، بیاییم دوره‌هایی را به عنوان دوره‌های آموزشی مالک اشتر تدارک ببینیم، تا بتوانیم فرماندهان جدیدی را با ادبیات جدیدی تربیت و آماده کنیم. برای این که این کادرها در صحنه عملیات حضور پیدا کنند، شهید اسماعیل

تحصیلی او در هنرستان شرکت ملی نفت در شهرستان آغاچاری بود، مجموعه دانش آموزان این هنرستان را به اعتصاب و تحصن و تظاهرات علیه رژیم شاهنشاهی تحریک کرده بود. از نظر اخلاقی یک انسان بسیار محبوب، متواضع، زاهد و انقلابی بود. یک انسان انقلابی با ایده‌های بسیار بالای فرهنگی بود. چنانچه در قبل از انقلاب که فعالیت‌های فرهنگی خودش را در آغاچاری و بهبهان در سطح بسیار بالایی شرع کرده بود، و همین فعالیت‌های فرهنگی این شهید عالی مقام در زمان غلبه فرهنگ غربی و فرهنگ شاهنشاهی به عنوان یک عامل بازدارنده برای جوانان بهبهان و آغاچاری در آن منطقه محسوب می‌شد. او زندگی پر افتخاری را در خدمت به اسلام و فداکاری در راه امام و ملت بزرگ ایران انجام داد. خوب زندگی کرد و جوانی‌اش را وقف خدمت و مجاهدت در راه اسلام کرد و جان خود را برای پیروزی ملت بزرگ ایران و حفظ کشور عزیزمان ایران و برای پیروزی اسلام در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل فدا کرد. خاطرات او بر نیروهای تیپ ۹ بدر که هم اکنون در عراق مشغول فعالیت هستند همچنان جاویدان است. خدایش او را با شهدای کربلا محشور گرداند.

- سردار رحیم صفوی: شهید
- دقایقی زندگی پر افتخاری را
- در خدمت به اسلام و فداکاری در راه امام و ملت بزرگ ایران انجام داد. جوانی‌اش را وقف خدمت و مجاهدت در راه اسلام کرد و جان خود را برای پیروزی ملت بزرگ ایران و حفظ کشور عزیزمان ایران و برای پیروزی اسلام در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل فدا کرد

نفوذ کلام و بیانی بسیار شیوا داشت که هر مخاطبی را به سرعت تحت تأثیر قرار می‌داد. همه این‌ها از او یک انسان بزرگ ساخت.

من معتقدم که ما قادر نیستیم به دریای بزرگ این فضیلت‌ها نفوذ کنیم. فقط به اندازه بضاعت و توانایی خودمان قادر هستیم از این دریای پر از گوهر وجود این عزیزان، دری بیچینیم. شخصیت آن‌ها مبسوط، باز و اوراق کتاب وجود آن‌ها سرشار از زیباترین مفاهیم عالی‌ه فضیلت‌های انسانی و الهی است. واقعاً فرماندهان بزرگ دوران دفاع مقدس، چه فرماندهان ارتش جمهوری اسلامی، چه فرماندهان سپاه پاسداران، هر کدام الگوهایی فراموش ناشدنی، تکرار ناپذیر، تمام ناشدنی به ویژه برای نسل‌های جوان و جدید ما هستند. تا بتوانند با مطالعه عناصر اصلی شخصیت اینها، آن ابعاد انسانی نزدیک به انسان کامل را بشناسند.

انسان‌هایی که در تراز مجاهدان فی سبیل الله عمل می‌کنند. صبر و توکل، سعه صدر، تحمل بالا، از خصوصیات سردار شهید اسماعیل دقایقی بود. اینها را ما از آثار رفتار او می‌دیدیم. در رفتار او جوشش انسانی موج می‌زد. رفت با مؤمنان و شدت با کافران و دشمنان، همان خصوصیتی که خداوند متعال در مورد مجاهدان فی سبیل الله مطرح می‌کند، در سیمای معنوی و ظاهری شهید اسماعیل دقایقی جلوه‌ای ملموس و محسوس داشت. او انسانی بود که مسیر روشن شهیدان را ادامه داد. با تنی قطعه قطعه شده از جنگ باز گشت. بر بیعت خود وفادار ماند و افتخاری شید برای همه ایران و بلکه برای جهان اسلام. قطعاً مردمان این دیار به ویژه مردم شهرهای بهبهان و آغاچاری، این دو شهری که او در آن جا تربیت یافت و از میان آن مردمی روحیه لطیف و ظریف و این احساس فداکاری را با خود به ارمغان آورد. به وجود چنین شخصیتی افتخار می‌کنند. شخصیتی عظیم، نافذ، گرانقدر، ارزشمند که تا تاریخ اسلام و ایران ادامه دارد، نام این شهید عزیز در صفحه‌های درخشان آن روشن و برجسته می‌ماند. امیدواریم بتوانیم رهروان صدیقی برای این شهید عزیز باشیم.

سردار سر لشکر سید یحیی رحیم صفوی

شهید اسماعیل دقایقی از هوش و ذکاوت بسیار بالایی برخوردار بود. به طوری که در تمام دوران تحصیلی از دبیرستان تا دانشگاه یک نبوغ در این شهید عالی مقام دیده می‌شد. همچنین از



نظر اخلاق و ایمان در یک خانواده مؤمن، انقلابی و مبارز با رژیم ستمشاهی به دنیا آمده بود. به طوری که شهید دقایقی در جریان جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی که هم زمان با دوران

● **ولی الله ایزدی: شهید دقایقی با توجه به خصوصیات که داشت، خوب توانست، نیروهای مجاهد عراقی را سازماندهی و آنها را هدایت کند. واقعا آنها را با حسن تدبیر، مدیریت می کرد. نیروهای تحت امر اسماعیل واقعا او را عاشقانه دوست داشتند و از دستورات او اطاعت امر می کردند**

ولی الله ایزدی



مشخصه‌های بارزی که می توانم در زنده یاد شهید اسماعیل دقایقی ذکر کنم، باید از شجاعت، خضوع و تواضع او سخن بگویم. اگر بخواهم از شهدا صحبت کنم، از فرماندهان صحبت کنم،

وجه تشابه زیادی دارند. از عبادتشان، از شجاعتشان، از تدبیرشان، از فرماندهی شان، از سازماندهی نیروها. منتهی هر کدام از آنها خصوصیت‌های بارزی داشتند که از دیگران متمایز می شدند. شهید دقایقی با توجه به خصوصیتی که داشت، خوب توانست، نیروهای مجاهد عراقی را سازماندهی کند، خوب جذب کند و خوب آنها را هدایت کند. یک نقطه مثبتی که در وجود او وجود داشت خوب توانست با طیف‌های گوناگون نیروهای مجاهد عراقی کار کند. واقعا آنها را با حسن تدبیر، مدیریت می کرد. بر آنها تسلط داشت. نه آن تسلط خشک و از نظر سلسله مراتب فرماندهی نظامی. بلکه نیروهای تحت امر اسماعیل واقعا او را عاشقانه دوست داشتند و از دستورات او اطاعت امر می کردند. ترابه، جزیره‌ای است در وسط هور العظیم که دشمن آنجا را به عنوان عقبه نیروهای خود در اختیار داشت. ولی از نظر ما یک منطقه استراتژیک بود، و آزاد سازی آن نقش تعیین کننده داشت. نیروهای مجاهد عراقی تحت فرماندهی اسماعیل دقایقی در جریان عملیات بدر آنجا را متصرف شدند، و کمینگاه‌های بعدی در نهروان را هم منهدم و از دست دشمن آزاد کردند. این دستاورد تنها با تدبیر و فرماندهی و شجاعت سردار دقایقی تحقق یافت. چرا که او همپای رزمندگان با همان قایق‌هایی که نفرات اول را به سیل بند نیروهای بعثی رساند، یا در ترابه حضور داشتند، او هم خود را به آنجا رساند، و مانند نیروی رزمی، جزء اولین کسانی بود که در ترابه پیاده شد. نیروهای مجاهد عراقی آنجا حماسه آفریدند. وقتی فتح ترابه به وسیله بیسیم به سایر یگان‌های عمل کننده مخابره شد. روحیه بقیه رزمنده‌ها که از محورهای دیگر حمله می کردند، دو چندان شد، و این باعث شد که عملیات بدر به پیروزی بینجامد. ■

داشته باشد، تا اگر این گروهان، یا این غواص، یا این نیروی رزمنده احیانا نتواند در این عملیات، در فلان منطقه موفق باشد، تمام مراحل برای نوع بازگشت نیروها به عقب باز باشد. در زمینه نوع حمله و اصل غافلگیری تدابیر دقایقی تدارک دیده بود تا اگر نیروهای اسلام در این عملیات موفق نشوند، بتوانند به راحتی عقب نشینی کنند. برغم اطلاعات دقایقی که در اختیار داشتیم، هر کارشناس نظامی که طرح را ملاحظه می کرد می گفت این اطلاعاتی که ما داریم، این طرح به این شکل و به این گستردگی و با این نوع طراحی حتماً باید پیروز باشیم.

ولی شهید اسماعیل دقایقی به همان اندازه آمد روی عدم موفقیت آن عملیات هم کار کرد. نتیجه کار این شد که ما بعد از شروع عملیات که قرار بر این بود که با انفجار نارنجک غواصان شروع بشود، در اولین تماسی که با نیروهای خودی در خط مقدم برقرار کردیم صدای آسرای عراقی را پشت بیسیم شنیدیم. یعنی قبل از این که فرمانده گروه ما یا فرمانده دسته ما اطلاع بدهد که من پاسگاه‌های دشمن را به تصرف درآوردم، سر و صدای دخیل دخیل عراقی‌ها حاکی از این بود که پاسگاه‌ها سقوط کرده است.

شهید اسماعیل دقایقی افزون بر این ویژگی‌ها، اگر از زاویه اجتماعی به او نگاه می کردید و به شناخت شخصیت او می پرداختید، بدون شک فکر می کردید، فقط یک جامعه شناس صرف است. چون ما نیروهای مهاجری داشتیم که فقط عشایری بودند، و اغلب با خانواده آمده بودند. مشکلات نان شب خوردنشان گریبان گیرشان بود. در این زمینه به قدری دوندگی کرد که توانست ضمن به وجود آوردن اردوگاه‌ها در دزفول و شوشتر و برخی از شهرهای استان خوزستان، و هماهنگی‌های لازم با فرمانداری و استانداری، مشکلات معیشتی این عشایر را برطرف کند تا آنها با آسودگی خاطر بتوانند در تیب ۹ بدر خدمت کنند.

هر چیزی غیر از شهادت بخواهند به عشایر بدهند، کم است. هر چیزی بخواهند به آنها بدهند، نسبت به آن روح بزرگی که دارند، نسبت به خدماتی که کردند، نسبت به اعتقادی که دارند، بی ارزش است. حالا شما می خواهید به آنها چه چیزی بدهند؟ محاسبه کنید. بگویید آقا چه چیزی بدهند؟ دنیا را به آنها بدهند، پول بدهند، هرچی از مادیات به آنها بدهند کم است. جز شهادت هیچ چیزی ارزش و لیاقت آنها را نداشت. ما از فراق آنها دلنگن می شدیم، ولی از شهادت آنها ناراحت نمی شدیم. غبطه می خوردیم و می گفتیم ما ارزش آن را نداشتیم و آنها داشتند.

دقایقی مسئولیت اجرای طرح مالک اشتر را به عهده گرفت که در دانشگاه امام حسین (ع) فرمانده گردان‌ها را طی چند دوره آموزشی برای عملیات جنگی آماده کرد.

سرهنگ مسعود مالکی



شهید دقایقی شخصی بود که می توانست در نوع سازماندهی و به کارگیری نیروهای مجاهد عراقی یک فرد خلاق باشد. یعنی این که بتواند از تلفیق نیروهای نظامی صرفی که از عراق هجرت کرده بودند، و به ایران آمده بودند، و فقط نیروی نظامی محض بودند، و از طرف دیگر نیروهای مجاهد عراقی عشایری که احیانا در دوران قبل از جنگ در هور زندگی می کردند، یا در حاشیه‌های هور زندگی می کردند و معمولاً افراد کم سواد بودند. شهید دقایقی با خلاقیت توانست اینها را هماهنگ و در یک سازمان به کار گیرد.

در عملیات عاشورای ۴ که در هور الهویزه به مورد اجرا گذاشته شد، بعد از طراحی‌هایی که برای اجرای این عملیات انجام گرفت، برغم اطلاعات دقایقی که از تک تک پاسگاه‌ها و قرارگاه‌ها و حتی میزان استعداد و گسترش جغرافیایی نیروهای دشمن در هور توسط نیروهای اطلاعاتی ایران به دست آمده بود، باز تدبیر شهید دقایقی این بود که بتواند در صورت عدم موفقیت آن طراحی که صرفاً برای انجام تک موفق بود، طرح‌های دیگری در اختیار





درآمد

تعدادی از کادرهای تیپ ۹ بدر که پای گفت و شنود با آنان نشستیم نقل کرده‌اند که اغلب رزمندگان عراقی این یگان افراد تحصیل کرده و فرهیخته بودند، و به علت وحشیگری رژیم حزب بعث عراق به جمهوری اسلامی ایران پناهنده شده بودند. برخی از آنها هم سن و سال شهید اسماعیل دقایقی، و برخی دیگر بزرگتر و کوچکتر از او بودند. جمال جعفر آل ابراهیم، مشهور به ابو مهدی مهندس هم با شهید مورد نظرمان هم سن و سال بود که در سال ۱۹۵۴ در شهر بصره در جنوب عراق تولد یافت. او در سال ۱۹۷۷ از دانشگاه پلی تکنیک بصره فارغ التحصیل شد و به استخدام بخش مهندسی هوایی فرودگاه نظامی الشعیبه در غرب بصره در آمد. او همچون سایر جوانان متدین و مبارز عراق در سن جوانی توسط شهید صباح عباس مسئول تشکیلات حزب الدعوه در دانشگاه‌های عراق به حزب الدعوه اسلامی پیوست. ابو مهدی مهندس در این گفت و شنود خاطر نشان کرده که اغلب همفکران او در آن تشکیلات چه در بغداد و چه در بصره توسط عوامل امنیتی حزب بعث به شهادت رسیدند و او نیز که مورد تعقیب قرار داشت در سال ۱۹۸۰ به کویت هجرت کرد. نامبرده پس از انفجارهای سال ۱۹۸۳ در تعدادی از مراکز حیاتی کویت، ناگزیر به ایران آمد و مستقیماً به تیپ ۹ بدر پیوست. ابو مهدی مهندس در آغاز سال ۱۹۸۵ به عضویت مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق در آمد که شهید محراب آیت الله سید محمد باقر حکیم ریاست آن را به عهده داشت. او همچنین در سال ۱۹۸۸ به عضویت شورای مرکزی مجلس اعلا و در سال ۲۰۰۳ پس از سرنگونی رژیم صدام به عراق بازگشت و فعالیت‌های سیاسی خود را از سر گرفت و در اولین دوره انتخابات پارلمانی عراق جدید که در سال ۲۰۰۵ برگزار شد، به مجلس آن کشور راه یافت. ابو مهدی مهندس که مدت‌ها در کنار شهید اسماعیل دقایقی در تیپ ۹ بدر حضور داشته در گفت و شنود با شاهد یاران خاطرات دلنشین خود را بازگو کرده که با هم می‌خوانیم

مجاهدین عراقی شجاعت را از اسماعیل آموختند

نگاهی به ویژگی‌های منحصر به فرد شهید اسماعیل دقایقی

در گفت و شنود با مهندس جمال جعفر آل ابراهیم معروف به ابو مهدی مهندس نماینده پارلمان عراق و از هم‌زمان شهید دقایقی

محمد باقر صدر آغاز گشت و در اوایل سال ۱۳۶۲ پایان یافت.

در پایان این دوره آموزشی، یک گردان رزمی به نام گردان شهید صدر و دو گروهان دیگر شکل گرفتند. بعد از گذشت مدت کوتاهی، گردان امام موسی کاظم (ع) و گردان شهید دستغیب و گردان شهید بهشتی تشکیل شد. آنگاه گردان انصار الحسین (ع) مخصوص نیروهای عشایر جنوب عراق شکل گرفت. مأموریت این گردان‌ها در ابتدای امر دفاعی و شرکت در عملیات شناسایی بود، ولی بعد از گذشت مدتی در قالب تیپ امام صادق (ع) سازماندهی شدند و حالت رزمی به خود گرفتند.

در اواخر سال ۱۳۶۳ با انتصاب شهید اسماعیل دقایقی به فرماندهی این تیپ، کار عملیاتی سه گردان از گردان‌های یاد شده در محورهای جبهه جنوب آغاز گردید، و اولین اقدام او شرکت دادن تیپ در عملیات بزرگ بدر بود که منطقه «الترابه» در هور الهویزه در این عملیات توسط مجاهدین عراقی آزاد گشت. در حقیقت شرکت مجاهدین عراقی در عملیات بدر در سایه فرماندهی اسماعیل دقایقی، و تصرف منطقه «الترابه» آزمون موفق برای این شهید بود. شهید اسماعیل دقایقی بعد از این عملیات، گردان انصار الحسین را در سازمان سه گردان فوق‌الذکر ادغام کرد و این تیپ از آن روز به میمنت عملیات بدر به «تیپ ۹ بدر» نامگذاری شد.

را آغاز کردند. ولی با آغاز تجاوز نظامی عراق به جمهوری اسلامی، جوانان مجاهد عراقی برای مبارزه با صدام، به حمل اسلحه روی آوردند، و در پادگان شهید صدر در ۲۰ کیلومتری اهواز استقرار یافتند و به دفاع از جمهوری اسلامی شتافتند که تعداد زیادی از آنان به شهادت رسیدند و در گلزار شهدای اهواز به خاک سپرده شدند. بعد از آزاد سازی خرمشهر و در پاسخ به پیام امام خمینی (ره) که عراقی‌ها را به سازماندهی گروه‌های بسیجی دعوت کرده بودند، در همان پادگان شهید صدر اهواز یگان بسیج مجاهدین عراقی تشکیل شد. دوره آموزشی این افراد در اواخر سال ۱۳۶۱ مصادف با سالگرد شهادت آیت الله سید

- در اواخر سال ۱۳۶۳ با انتصاب
- شهید اسماعیل دقایقی به
- فرماندهی تیپ ۹ بدر کار
- عملیاتی سه گردان از
- گردان‌های تیپ در محورهای
- جبهه جنوب آغاز گردید، و
- اولین اقدام او شرکت دادن تیپ
- در عملیات بزرگ بدر بود که
- منطقه «الترابه» در هور الهویزه
- در این عملیات توسط مجاهدین
- عراقی آزاد گشت

در ابتدای بحث تاریخچه فعالیت نیروهای مجاهد عراقی قبل از انتصاب شهید اسماعیل دقایقی به فرماندهی تیپ ۹ بدر را شرح دهید...

در حقیقت پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، مردم مسلمان عراق به ویژه محافل شیعی آن کشور، انقلاب را تأیید کردند و با آن همگام شدند. در آن هنگام طیف تندرو حزب بعث عراق به سرکردگی صدام در پی این پیروزی شکوهمند و به منظور زمینه سازی برای جنگ با ایران، احمد حسن البکر رئیس جمهوری وقت را از قدرت عزل کرد و پاکسازی گسترده‌ای را در درون حزب بعث به عمل آورد. شیعیان عراق به خصوص حوزه‌های علمیه و طرفداران حزب الدعوه را به محاصره در آورد و همه گروه‌ها و سازمان‌های مخالف به ویژه شخصیت‌های دینی و علمی را به طرز وحشیانه سرکوب کرد. این سرکوب از روز اول سپتامبر سال ۱۹۷۹ و تا آخرین روز حکومت صدام ادامه داشت. اوج این حمله وحشیانه در اعدام شهید آیت الله سید محمد باقر صدر (ره) و ده‌ها تن از کادرهای جنبش اسلامی عراق تجلی یافت.

در نتیجه این اقدامات سرکوبگرانه ده‌ها تن از کادرهای جنبش اسلامی و مردم بیگناه عراق از کشورشان فرار کردند و به جمهوری اسلامی پناه آوردند، و در شهرهای مناطق مرزی همچون اهواز، آبادان، کرمانشاه و سایر شهرهای ایران به ویژه تهران و قم مستقر شدند و در ابتدای ورود فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی خود

● مجاهدین عراقی برای رهایی
● کشورشان از شر رژیم
● مستبد صدام خیلی با انگیزه
می‌جنگیدند. در عین حال
این احساس را داشتند که
دیدگاه‌های شهید دقایقی به
دیدگاه‌های امام خمینی (ره)
نزدیک است. ما بر این عقیده
بودیم که او و آقای محسن
رضایی کانال ارتباطی تپ ۹
بدر با امام خمینی (ره) هستند

درجه دار نظامی وجود داشت. از زمانی که شهید دقایقی این اقشار مختلف را شناخت، با مدیریت خود از این توانمندی‌ها بهره برداری کرد. به طور مثال واحد مهندسی تپ بدر در مرحله‌ای هشت مهندس داوطلب در اختیار داشت. شهید دقایقی با ویژگی‌های منحصر به فردی که داشت، توانست از خود یک شخصیت محوری در تپ ۹ بدر بسازد.

شهید دقایقی با استناد به چه معیاری فرماندهان گردان‌های تپ ۹ بدر را از میان مجاهدین عراقی انتخاب می‌کرد؟

همانگونه که به این نکته اشاره کردم، شهید دقایقی مجاهدین عراقی را از نزدیک شناخت. متقاعد شد که مجاهدین افرادی فداکار و بسیجیان نمونه هستند. به همین خاطر کار بهره برداری از آنان را آغاز کرد. در تپ امام صادق (ع) قبل از آمدن شهید دقایقی، مسئولیت یک مجاهد عراقی در سطح جانشین فرمانده گردان بود. شهید دقایقی بعد از عملیات بدر کار انتصاب فرماندهان گردان‌ها را از میان مجاهدین عراقی آغاز کرد. در عین حال اصرار داشت که مسئولیت واحدهای اداری و ستادی را هم به دست مجاهدین عراقی بسپارد. حتی مسئولیت واحدهای تدارکات، تبلیغات و اداره عقیدتی و سیاسی را به عهده برادران مجاهدان عراقی گذاشته بود. بعد از عملیات کربلای ۲ کار به جایی رسید که مسئولیت ستاد تپ را هم به یکی از مجاهدین عراقی سپرد. گمان کنم که برادران مسئول قرارگاه منطقه هشت به این انتصاب‌ها اعتراض کردند و گفتند که مسئول پرسنلی نباید از مجاهدین عراقی باشد.

شهید دقایقی نسبت به این اعتراض چه واکنشی نشان داد؟

شهید دقایقی آمد در درون تپ واحد بسیج تشکیل داد و یک مجاهد عراقی را به نام ابو ابراهیم نجفی در رأس آن قرار داد که در عملیات‌های بعدی به شهادت رسید. او گفت که ۹۰ درصد نیروهای بسیجی تپ عراقی هستند. آنگاه مسئولیت سایر بخش‌ها را به برادران سپاهی ایرانی واگذار کرد. حتی قوانین و مقررات سپاه پاسداران را متناسب با اوضاع و احوال مجاهدین عراقی تعدیل کرد. اصولاً کوشید هویت تپ ۹ بدر را صد در صد عراقی کند و این کار را انجام داد. حضور برادران ایرانی را در تپ کاهش

جا که می‌رفت قرآن همراه داشت. از هر فرصتی که فراهم می‌شد قرآن را باز می‌کرد و قرآن می‌خواند. مطلب مهمتر این است که شهید اسماعیل دقایقی به مجاهدین عراقی با چشم برادر نگاه می‌کرد و نه به عنوان افراد بیگانه. هر چند که روش فرماندهی او قاطع و مقرراتی بود، ولی شکی نیست که مجاهدین عراقی به او مانند یک برادر نگاه می‌کردند. مجاهدین عراقی قبل از اینکه مطیع دستورات او باشند، او را مانند پدر و برادر خود می‌دانستند. با این وصف دل همه را به دست آورده بود.

وقتی که شهید دقایقی را با سایر فرماندهان سپاه آن زمان که با تپ ۹ بدر همکاری می‌کردند مقایسه کنیم. می‌بینیم روش و تعامل او بهتر از دیگران بود. از نظر فکری و فرماندهی و صبر و سعه صدر خیلی از دیگران بهتر بود. میزان توانمندی او برای برقراری روابط دوستانه با دیگران بیشتر بود. در آن زمان میانگین سنی نیروهای مجاهد عراقی بین ۱۵ تا ۷۰ سال بود. کسانی که معاصر شهید دقایقی بودند چه نوجوان و چه بزرگسال احساس می‌کردند که با او روابط دوستانه و شخصی دارند. این ویژگی و سایر ویژگی‌های شهید دقایقی باعث شده بود که مورد اعتماد مجاهدین عراقی قرار گیرد. از زمانی که شهید دقایقی اعتماد سازی را آغاز کرد و مورد اعتماد مجاهدین عراقی قرار گرفت، عملیات‌های تهاجمی تپ ۹ بدر به طور منظم آغاز گردید. شرکت تپ ۹ بدر در عملیات بزرگ بدر اولین عملیات تهاجمی مجاهدین عراقی در جبهه‌ها به شمار رفت و این برکت فرماندهی و اصرار شهید دقایقی بود.

این ویژگی‌ها به مجاهدین عراقی انگیزه داد تا به شهید دقایقی اعتماد کنند و در سایه فرماندهی او بجنگند. او با افرادی در درون تپ بدر آشنا شد که واقعا با اخلاص و فداکار بودند. اغلب مجاهدین عراقی در آن برهه از عراق فرار کرده بودند و بخش دیگری هم آواره شده بودند، یا به دلخواه خودشان به ایران مهاجرت کرده بودند. در میان آن‌ها افراد بیسواد و افراد تحصیل کرده از قبیل پزشک، مهندس، هر

شهید دقایقی برای یکپارچگی و سازماندهی مجاهدین عراقی چه روشی و چه ابتکار عملی به کار برد؟

اقدامات سرکوبگرانه رژیم بعث همه هواداران و نیروهای جنبش اسلامی عراق را به شدت شوکه کرده بود. مجاهدین عراقی که با سرکوب و وحشیانه توأم با زندان و شکنجه از خانه و کاشانه خود آواره شده بودند. بنابر این اصل حضور مجاهدین عراقی در جبهه‌های جنگ در کنار رزمندگان سلحشور ایران یک اصل عقیدتی و بر اساس انجام تکلیف شرعی بود. بر مبنای دستورات امام خمینی (ره) و دفاع از آرمان‌ها و اهداف مقدس اسلام بود. برای رویارویی با صدام و حزب بعث طاغوتی عراق بود. مجاهدین عراقی حضور در جبهه‌های نبرد حق و باطل را یک فرصت بزرگ یافتند تا در برابر طاغوتیان جهاد کنند. تهاجم صدام این فرصت را برای مجاهدین عراقی فراهم کرد. لذا اصل حضور مجاهدین عراقی در جبهه‌ها روشن است که یک اصل اعتقادی درونی برای نجات عراق و سرنگونی رژیم صدام بود.

البته قبل از انتصاب شهید اسماعیل دقایقی به فرماندهی تپ ۹ بدر، فرماندهان متعددی از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی وجود داشتند که در امر سازماندهی و مسلح نمودن مجاهدین عراقی کمک می‌کردند. زمینه حضور مجاهدین را در جبهه‌ها فراهم می‌کردند. به آن‌ها کمک مالی ارائه می‌دادند. اما شهید دقایقی چه ویژگی‌هایی داشت؟ یکی از ویژگی‌های شهید دقایقی شجاعت او بود. شجاعت فقط به حضور او در جبهه محدود نبود. یکی از نشانه‌های شجاعت او نحوه تعامل با برادران مجاهد عراقی و اعتماد سازی متقابل با نیروهای مجاهد بود. در حقیقت با آمدن شهید دقایقی یک نوع اعتماد متقابل بین او و سایر نیروهای مجاهدین عراقی به وجود آمد.

ویژگی دوم شهید دقایقی، صداقت و راستگویی او بود. صداقت او خیلی روشن و آشکار بود. آدم مخلص و فداکار بود. انسانی متدین بود که هیچ وقت قرآن از دست او زمین گذاشته نمی‌شد. هر



حضور مجاهدین عراقی در مراسم خاکسپاری شهید دقایقی



نیستیم آن‌ها را تحویل بگیریم. شهید دقایقی این موضوع را پیگیری کرد و به مسئولان ذیربط ابلاغ کرد و اصرار ورزید که با آن‌ها به عنوان مجاهد عراقی تعامل شود.

در جلسه‌ای که با مسئول امنیتی آزادگان تشکیل شد گفته شد که تعداد زیادی از اسیران عراقی اظهار ندامت کرده و در داخل اردوگاه‌ها خود را «توابین» نامیده‌اند و در صورت آزادی آن‌ها به تیپ ۹ بدر پیوندند. ما به میمنت نام حر بن یزید ریاحی از آن پس آن‌ها را «حر» یعنی آزاده نام گذاری کرده‌ایم. درست است که این افراد تواب نامیده شده‌اند، ولی وقتی تواب نامیده می‌شوند که هنوز در اردوگاه‌های اسارت بسر می‌برند. اما اگر با موافقت مسئولین سپاه آزاد شدند و به تیپ ۹ بدر پیوستند دلیلی ندارد که آن‌ها را همچنان درون سیم خاردار نگه داری کنیم. لذا باید آزاده تلقی شوند. به هر حال شهید دقایقی اولین دوره بازآموزی این آزادگان را دوره «حمزه سید الشهداء» (ع) نامگذاری کرد و از شرکت کنندگان این دوره در عملیات کربلای ۲ بهره برداری کرد این آزادگان در این عملیات مانند سایر مجاهدین عراقی جنگیدند و تعداد ۱۲ تن از آنان به شهادت رسیدند.

شهید اسماعیل دقایقی بعد از موفقیت این تجربه همچنین از دومین و سومین دوره بازآموزی آزادگان عراقی، دو گردان دیگر تشکیل داد که نیروهای آن در قالب یک گردان در عملیات کربلای پنج شرکت کردند. اسماعیل در آن سه دوره بازآموزی توجه خود را معطوف افسران و درجه داران آزاده عراقی کرد و در این زمینه گام‌های بلندی برای پایه گذاری ارتش مستقل آینده عراق برداشت. اگر چه تعداد آزادگان عراقی زیاد نبود ولی شهید دقایقی با دورنگری،

کربلای پنج پیش از اینکه نیروهای مجاهد عراقی وارد منطقه صالحیه شوند، شهید دقایقی به شهادت رسید. این یک نکته مهمی است که او در همه عملیات‌ها پیشاپیش مجاهدین حرکت می‌کرد. معمولاً رزمندگان و مجاهدان به فرماندهی اعتماد پیدا می‌کنند که آن فرمانده پیشاپیش آنها حرکت می‌کند و نه پشت سر آن‌ها.

ایده بهره برداری از آزادگان عراقی در جنگ توسط چه کسی مطرح شد؟

مجاهدین عراقی بعد از عملیات بزرگ بدر، در عملیات قدس چهار و عملیات عاشورای چهار شرکت کردند. شهید دقایقی بعد از این عملیات با کادر تیپ ۹ بدر جلسه‌ای تشکیل داد و درباره لزوم توسعه تیپ بدر صحبت کرد. در آن جلسه صحبت شد که تعداد زیادی از اسیران عراقی که در اردوگاه‌ها و کمپهای نگهداری اسرا

در ایران بسر می‌برند افرادی متدین هستند. تعداد زیادی از آن‌ها با نیروهای ایرانی ننگینده و خود را تسلیم کرده‌اند. تعداد زیادی‌شان هم از جنگ فرار کرده و به جمهوری اسلامی پناه آورده بودند. شهید دقایقی با تیزهوشی که داشت طرح بهره برداری از این اقشار از اسیران عراقی را گرفت و به منظور بهره برداری از آن‌ها با فرماندهی سپاه پاسداران آقای محسن رضایی و مسئولان کمیته نگه داری اسرای عراقی تماس برقرار کرد. بی تردید نباید در این بحث نقش شهید آیت الله سید محمد باقر حکیم را که در کمیسیون اسرای عراقی عضویت داشت نادیده گرفت. مقام‌های یاد شده پس از بررسی این طرح به این نتیجه رسیدند که ابتدا و به عنوان نمونه افراد مشخصی از اسیران عراقی را آزاد نمایند و از آن‌ها در تیپ ۹ بدر بهره برداری کنند. اولین گروهی که آزاد شدند به پادگان مجاهدین عراقی در شهر سنقر انتقال یافتند.

در آن زمان مسئولیت بخش فرهنگی دوره بازآموزی مجاهدین عراقی را به عهده داشتیم و برادر ابو احمد المقدم که در حال حاضر یکی از فرماندهان ارتش عراقی می‌باشد مسئول نظامی آن دوره بود. قبل از اینکه من و ابو احمد وارد پادگان سنقر شویم، آزادگان عراقی دو روز قبل وارد آنجا شده بودند و پیرامون آن‌ها سیم خاردار کشیده بودند تا به نظر مسئولان کمیته اسرا، فرار نکنند. دقیقاً مانند زندان. من و برادر ابو بهاء نسبت به این سیم خاردار اعتراض کردیم. وقتی هم که شهید دقایقی به آنجا آمد و به او گفتیم که ما با نگهداری آزادگان در میان سیم خاردار مخالفیم. اگر قرار است به مجاهدین پیوندند، پس چرا پیرامون آن‌ها سیم خاردار کشیده‌اند؟ ما حاضر

داد. این راهکار فقط از قدرت مدیریت شهید دقایقی ناشی نمی‌شد. بلکه به دلیل میزان اعتمادی بود که به مجاهدین عراقی داشت. برای افسران عراقی احترام خاص قابل بود و از آن‌ها برای آموزش نیروهای تیپ استفاده کرد. زمانی که مسئله بهره برداری از اسیران آزاده عراقی در تیپ بدر مطرح شد. از افسران آزاده هم به خوبی استفاده کرد.

اشاره کردید که مجاهدین عراقی، نیروهای مؤمن و معتقدی بودند، بفرمایید که نحوه جنگیدن آن‌ها در جبهه‌ها چگونه بود؟

شکی نیست که مجاهدین عراقی خیلی با انگیزه می‌جنگیدند. چرا که آن‌ها برای رهایی کشورشان از شر یک رژیم مستبد می‌جنگیدند. این انگیزه قبل از آمدن شهید دقایقی هم وجود داشت. مجاهدان عراقی این احساس را داشتند که دیدگاه‌های شهید دقایقی به دیدگاه‌های امام خمینی (ره) نزدیک است. ما بر این عقیده بودیم که شهید دقایقی و آقای محسن رضایی کانال ارتباطی تیپ ۹ بدر با امام خمینی (ره) هستند. به تعبیری این احساس را داشتیم که از طریق شهید دقایقی و آقای رضایی با امام ارتباط عمیق داریم. محوریت آقای رضایی و شهید دقایقی را یک محور پاک، دوست داشتنی، مخلص، متدین و معتقد به امام می‌دانستیم که به مجاهدین عراقی اعتماد کامل دارند. بعد از گذشت مدت کوتاهی احساس کردیم که شهید دقایقی یکی از مجاهدین عراقی است. با یکایک ما آشنا شده بود. از اخلاق و رفتار و آداب و رسوم و دست‌های ما شناخت داشت. ضمن اینکه هیبت فرماندهی و مدیریت خود را حفظ کرده بود، بکلی خودمونی شده بود.

- اصل حضور مجاهدین عراقی
- در جبهه‌های جنگ در کنار
- رزمندگان سلحشور ایران یک اصل عقیدتی و براساس انجام تکلیف شرعی بود. بر مبنای دستورات امام خمینی (ره) و دفاع از آرمان‌ها و اهداف مقدس اسلام و برای رویارویی با صدام و حزب بعث طاغوتی عراق بود

یکی دیگر از ویژگی‌های برجسته شهید دقایقی، مشورت خواهی با کادرهای سابقه دار تیپ بود. همیشه در تصمیم گیری‌ها با مجاهدین عراقی مشورت می‌کرد. این مشورت خواهی خیلی خوب به مجاهدین انگیزه مقاومت و پایداری می‌بخشید. اصولاً تصمیمات سرنوشت سازی که اتخاذ می‌شد به طور مشترک بود. با وجودی که او به عنوان فرمانده و تصمیم گیرنده نهایی بود، ولی تصمیم گیری‌های او با مشورت مجاهدین عراقی اتخاذ می‌شد. شهید دقایقی در هنگامه عملیات در پیشاپیش مجاهدین حرکت می‌کرد. به طور مثال در جریان عملیات

عراقی شهید اسماعیل دقایقی را به عنوان صدر دوم نامیده بودند؟

این نامگذاری بعد از شهادت اسماعیل دقایقی اتفاق افتاد. ما مجاهدین عراقی شهید دقایقی را خیلی دوست داشتیم و برای او احترام خاص قابل بودیم. شهادت او به شدت ما را اندوهگین کرد. من شخصا بعد از شهادت شهید آیت الله سید محمد باقر صدر چنین احساسی داشتم. شهید صدر مانند ستون خیمه ما در داخل عراق بود. مرجع تقلید و رهبر دینی ما بود. شهادت مظلومانه او ما را یتیم کرد. اکثر نیروهای مردمی عراق تا این لحظه همچنان برای شهادت مظلومانه شهید صدر افسوس می‌خورند. شهادت صدر داغی بر دل‌های مجاهدین عراقی گذاشته است. هنگامی که اسماعیل دقایقی هم به شهادت رسید، مجاهدین و همه آزادی خواهان عراق را داغدار کرد. مجاهدین را یتیم کرد. پس از شهادت اسماعیل دقایقی دوباره احساس یتیمی کردیم. همانگونه که با شهادت آیت الله صدر احساس یتیمی کرده بودیم. لذا پیامدهای ناگوار از دست دادن شهید دقایقی و شهید صدر همچنان بر سر مجاهدین عراقی سایه افکنده است. احساس می‌کنم نیروهای سابق تیپ ۹ بدر اکنون هم همین احساس را دارند. چرا که شهید دقایقی بخشی از مظلومیت مردم مسلمان عراق را بر دوش داشت. هرگاه از شهید دقایقی یاد می‌کنند با اندوه و افسوس از او یاد می‌کنند. البته حق او به عنوان یک سردار بزرگ جبهه و جنگ ادا نشده است.

همانگونه که می‌دانید هر یک از لشکرها و سپاه‌های شرکت کننده در دفاع مقدس به یک استان تعلق دارد و هر استانی یاد سرداران شهید خود را به خوبی گرامی و زنده نگه می‌دارد. ولی چون شهید دقایقی به تیپ ۹ بدر تعلق داشت و مجاهدین عراقی مظلوم واقع شده بودند، شهید دقایقی هم تا حدودی مظلوم واقع شده است. شکی نیست که جهاد و پیکار شهید دقایقی در قالب تیپ بدر به نمایندگی از سوی جمهوری اسلامی ایران خیلی جدی و کیفی بوده است. در این جهاد خستگی ناپذیر مجاهدین عراقی هم سهمی داشته‌اند. به ویژه در زمینه تشکیل تیپ ۹ بدر. ولی شهید دقایقی نماد این تیپ بوده است. یعنی پرچمدار نهضت اسلامی عراق بوده است. به طور مثال وقتی از نهضت امام حسین (ع) صحبت می‌کنیم، معتقدیم که پرچمدار این نهضت حضرت ابا الفضل العباس (ع) بوده است. اگر خواسته باشیم درباره پرچمدار تیپ بدر صحبت کنیم باید به دو دستان قطع شده شهید دقایقی اشاره کنیم.

احساس می‌کنم هنگامی که درباره شهید دقایقی صحبت می‌کنید، انگار یکی از عزیزان خود را از دست داده‌اید... این طور نیست؟

در حقیقت من آخرین فرزند خانواده‌ام هستم. وقتی که مادرم را از دست دادم حدود ۲۶ ساله بودم و احساس حزن و اندوه کردم که همچنان این احساس را دارم. زمانی که شهید صدر و شهید دقایقی را از

نزدیکان شهید دقایقی به شمار می‌رفتم. خاطرات زیادی از او دارم. ابتدا در واحد مهندسی تیپ فعالیت داشتم و در واپسین روزهای حیات شهید دقایقی مسئول تبلیغات شدم. شهید دقایقی از آگاهی سیاسی نسبتا بالایی برخوردار بود. بینش سیاسی او بسیار عالی بود. در درجه اول از صحنه سیاسی عراق شناخت کامل داشت. یکی از نکات مهم

راهکار شهید دقایقی این است که روابط او فقط با مجاهدین عراقی محدود نبود. چه او با همه افشار سیاسی معارض عراقی مقیم جمهوری اسلامی ایران ارتباط برقرار کرده بود. در آن مرحله حدود ۲۰۰ هزار عراقی در ایران بسر می‌بردند که شهید دقایقی با اغلب محافل مهاجران و آوارگان عراقی روابط انسانی داشت. او اولین کسی بود که به اردوگاه‌های محل اسکان آوارگان عراقی توجه کرد. خارج از بحث اداری از اردوگاه‌ها بازدید به عمل می‌آورد و برای بهبود زندگی آوارگان امکانات مهندسی و رفاهی به اردوگاه‌ها ارسال می‌کرد.

شهید دقایقی از محافل و حسینیه‌های عراقی‌های مقیم قم و تهران بازدید به عمل می‌آورد و سخنرانی می‌کرد. روابط او با شخصیت‌های سیاسی و احزاب معارض عراقی خیلی روشن و صمیمانه و بر اساس احترام متقابل بود به ویژه با شخصیت‌هایی که در تیپ ۹ بدر تأثیر گذار بودند. او با آن شخصیت‌ها می‌نشست و سیاست و راهکارهای خود را شرح می‌داد و تبادل نظر می‌کرد. همیشه توصیه می‌کرد که تیپ بدر به همه گروه‌های معارض عراقی تعلق دارد. بشرط اینکه به حزب گرای و گروه‌گرایی در تیپ بدر دامن نزنند. شهید دقایقی مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق را تنها نهاد رسمی دربرگیرنده احزاب و گروه‌های معارض عراقی می‌دانست و به طور مستقیم با آن ارتباط داشت. بر این اساس به ما توصیه می‌کرد که رسماً با مجلس اعلا که گویا دولت در تبعید بود همکاری کنیم. در عین حال توصیه می‌کرد به سایر احزاب و گروه‌های سیاسی احترام قابل شویم بشرط اینکه فعالیت‌های فرهنگی‌شان را در تیپ بدر متوقف کنند. گروه‌ها و احزاب سیاسی معارض هم دیدگاه‌های شهید دقایقی را محترم شمردند و روابط خود را با او حفظ کردند، و برای تصمیم‌گیری‌های فرماندهی تیپ ۹ بدر احترام قابل شدند. لذا بسیاری از علما و شخصیت‌های سیاسی و مردمی و مسئولان احزاب عراقی همواره از تیپ بدر بازدید به عمل می‌آوردند.

این گفته چه اندازه واقعیت دارد که مجاهدین



چشم انداز پایه گذاری ارتش آینده عراق را در سر می‌پروراند.

هیچ وقت به عملکرد شهید دقایقی اعتراض نمی‌کردید؟

همانگونه که قبلاً به آن اشاره کردم شهید دقایقی خیلی از کارهای تیپ ۹ بدر را با مشورت مجاهدین عراق انجام می‌داد. ولی گاهی با برخی از عملکردهای او که اعتراض می‌کردیم، با دلیل قانع کننده ما را به قبول آن متقاعد می‌کرد. به طور مثال روزی ما تعدادی از مجاهدین عراقی نسبت به واگذاری مسئولیت به برادر مجاهد ابو احمد مقدم به شهید دقایقی اعتراض کردیم و به او گفتیم که تعیین نامبرده به عنوان مسئول ما کار درستی نیست. آن روز در یکی از کانتینرهای پادگان شهید غیور اصلی اهواز نشسته بودیم که او با شنیدن اعتراض ما عصبانی شد و اولین بار بود که او را عصبانی دیدم. بعد به ما گفت که شما با این طرز فکر می‌خواهید در عراق انقلاب کنید؟ با این طرز فکر نمی‌توانید انقلاب کنید. باید موقعیت هر یک از این افسران را حفظ کنید. هویت و جایگاه افسر و سرباز عادی باید محفوظ بماند. با این وصف این قشر از نظامیان عراقی هم صمیمانه به شهید دقایقی علاقمند شدند و با هر یک از مجاهدین و آزادگان روابط صمیمانه برقرار کرد.

شخصاً چه خاطره ای از شهید دقایقی دارید؟
با توجه به مسئولیتی که در تیپ ۹ بدر داشتم و یکی از

- با وجودی که شهید دقایقی
- حدود یک سال و ده ماه میان
- ما بود و فرماندهی تیپ بدر را
- به عهده داشت. ولی در این
- مدت کار بزرگی را پایه گذاری
- کرد. مجاهدین عراقی فرماندهی
- شهید اسماعیل دقایقی را
- بهترین تجربه در تاریخ جهاد
- خستگی ناپذیر خود می‌دانند
- و شجاعت و بردباری را از او
- آموختند

ماه میان ما بود و فرماندهی تیپ بدر را به عهده داشت. ولی در این مدت کوتاه توانست تیپ بدر را سازماندهی کند. کار بزرگی را پایه گذاری کرد. مجاهدین عراقی در عملیاتی که به فرماندهی شهید دقایقی شرکت کردند این عملیات را بهترین تجربه در تاریخ جهاد خستگی ناپذیر خود می دانند. شجاعت و بردباری را از او آموختند. در عملیات کربلای ۲ حدود ۱۲۰ مجاهد عراقی به شهادت رسیدند. این تعداد شهید محافل عراقی مقیم ایران را تکان داد. شهید دقایقی همه عراقی ها در شهرهای مختلف ایران را برای شرکت در تشییع پیکرهای پاک این شهیدان بسیج کرد. بعد از شهادت این مجاهدین، میزان داوطلبان عضویت در تیپ ۹ بدر به طرز چشمگیری افزایش یافت. او آدم متدین و مخلص و مطیع فرامین امام خمینی (ره) بود.

در صورت امکان چند جمله هم به زبان فارسی درباره شهید دقایقی سخن بگویید...

روزی همراه شهید دقایقی در جمع رزمندگان در هور الهویزه بودم و برای ما چای آوردند و یکی از جوانان گفت من چای نمی خورم. شهید دقایقی از او پرسید سیگار هم نمی کشید؟ آن جوان گفت خیر سیگار هم نمی کشم.

دقایقی از او پرسید: مجرد یا متأهل هستید؟

آن جوان گفت مجرد هستم.

شهید دقایقی به او گفت: «شما چه جور رزمنده هستی؟ نه متأهل هستی و نه سیگار می کشی و نه چای می خوری؟»

خاطره دیگری که از شهید دقایقی دارم این است که وقتی که قرار شد دو گردان از تیپ ۹ بدر را به داخل خاک عراق اعزام کند، فصل زمستان و برف باران بود. گردان امام موسی کاظم (ع) و گردان شهید بهشتی را در قالب یک گردان ادغام و آن را گردان امام خمینی (ره) نامگذاری کرد. نیروهای این گردان نتوانستند به اهدافشان برسند و عقب نشینی کردند. در حین عقب نشینی خسته بودند و لازم بود از ارتفاعات عبور کنند تا وارد خاک ایران شوند. شهید دقایقی که همراه نیروها حرکت می کرد اسلحه و مهمات افرادی را که خسته شده بودند به دوش گرفت و در پیشاپیش آنها از کوه بالا رفت.

این حرکت میزان تواضع او را نشان می دهد. شهید دقایقی همانگونه که قبلا به آن اشاره کردم از میزان آگاهی بالایی برخوردار بود. از رفتار مجاهدین عراقی به شدت مراقبت می کرد. می توان گفت که آنها را زیر ذره بین داشت و ذهن و فکر آنها را از نظر اعتقادی پرورش می داد. با وجودی که یک شخص نظامی بود اما به تربیت عقیدتی خیلی اهمیت قابل بود. تبلیغات و اطلاع رسانی را خیلی حایز اهمیت می دانست. همیشه اهل مطالعه بود. همواره اوضاع و احوال عراق و مردم آن کشور را جویا می شد. به جمع آوری اطلاعات نظامی اکتفا نمی کرد. بلکه از عموم اوضاع عراق اطلاعات جمع آوری می کرد. با این وصف می توان گفت که یک شخصیت جامع و چند بعدی داشت. ■

دورنگری درباره سرنوشت مردم عراق پس از صدام بحث می کرد. همواره تأکید می کرد که مجاهدین عراقی باید در تعیین سرنوشت آینده عراق نقش حیاتی داشته باشند.

بعد از گذشت ۲۶ سال از شهادت اسماعیل دقایقی، اکنون درباره او چگونه فکر می کنید؟

شهید دقایقی آدم با هوش و عاقل بود. او در عین حالی که عاشق آرمان های امام (ره) و انقلاب اسلامی بود، معشوق مجاهدین عراقی هم بود. ما همیشه بر این عقیده بودیم که آدم خدمتگزار است و دوست دارد به مبارزات ملت ستمدیده عراق خدمت کند. یعنی بین مجاهدین عراقی و شهید دقایقی یک نوع احساس متقابل وجود داشت. بر این اساس مجاهدین عراقی تحت فرماندهی شهید دقایقی فداکاری و جانثاری وصف ناپذیری به عمل آوردند. آن ها خود را در مسلخ عشق قربانی کردند. مجاهدین عراقی تنها در دوران دفاع مقدس حدود یک هزار شهید تقدیم آرمان خود کردند. شهید دقایقی ما را دوست داشت و ما او را دوست داشتیم. او خود را فدای آرمان مقدس ما کرد و ما نیز خود را فدای او کردیم. این فداکاری متقابل عملا یکی از نشانه های صدور انقلاب اسلامی بود. اگر خواسته باشید انقلاب را صادر کنید، بیاید اندیشه امام (ره) را به وسیله راهکار شهید دقایقی و جوانان امثال او صادر کنید.

آخرین سخن شما درباره شهید دقایقی چیست؟

با وجودی که شهید دقایقی حدود یک سال و ده

● **ما مجاهدین عراقی اسماعیل دقایقی را خیلی دوست داشتیم و برای او احترام خاص قایل بودیم. شهادت او به شدت ما را اندوهگین کرد. همانگونه که شهادت آیت الله سید محمد باقر صدر داغی بر دل های مجاهدین عراقی گذاشت. شهادت دقایقی هم دل های همه آزادی خواهان عراق را داغدار کرد**



■ ابو مهدی مهندس در حال بحث و تبادل نظر با شهید محراب آیت الله سید باقر حکیم

دست دادم همین احساس را داشتم. من همچنان با احساس حزن و اندوه زندگی می کنم. شاید روزی نیست که به یاد اسماعیل دقایقی نباشم. اکنون هم وقتی دو تن از مجاهدین سابق تیپ بدر در کنار هم می نشینند حتما از شهید دقایقی به نیکی یاد می کنند. او را پدر و برادر و فرمانده خود می دانند. مانند مادری دلسوز و مهربان می دانند. خداوند او را رحمت کند.

رمز موفقیت شهید دقایقی را در تیپ ۹ بدر در چه می دانید؟

من معتقدم که شهید دقایقی یک شخصیت قوی بود و انتخاب او هم به فرماندهی این تیپ کار حساب شده و دقیق بوده است. همچنین معتقدم که اوضاع صحنه عراق او را تحت تأثیر قرار داد. مظلومیت و جهاد ملت مسلمان عراق نقش بسزایی در تبلور راهکار و مدیریت شهید دقایقی در تیپ ۹ بدر داشت. شاید شخصیت شهید دقایقی در مراحل گذشته نمایان نشده بود. ولی با آمدن او به تیپ بدر این شخصیت کاملا تبلور یافت. با همه ویژگی هایی که به آن اشاره کردم شجاعت، اعتقاد، اخلاص، اعتماد و ذوب بودن او در شخصیت امام خمینی (ره) از او یک فرمانده به تمام معنی واقعی به وجود آورده بود. بعد از عملیات عاشورای ۴ ما را در منطقه هور الهویزه گردهم آورد و به ما گفت که امروز قرار است امام خمینی (ره) سخنرانی کنند که در برنامه اخبار ساعت ۱۴ رادیو پخش می شود. او افزود که امام در این سخنرانی از مسئولان می خواهد که در کار عملیات در جبهه وقفه ای ایجاد نشود. لذا بر ما واجب است که وظایف ما را ادامه دهیم.

شهید دقایقی سپس از ما نظر خواهی کرد که دیدگاهتان درباره رهنمودهای امام (ره) چیست؟ برادرانی که در جلسه حضور داشتند همه اعلام آمادگی کردند و شهید دقایقی پس از چند روز نیروهای تیپ را به کردستان انتقال داد تا در داخل خاک عراق به عملیات دست بزنند. از میان مجاهدین عراقی یک یگان رزمی و چریکی به نام «نیروهای امام خمینی» تشکیل داد که این نیروها به داخل عراق نفوذ کرده و به مدت سه ماه در منطقه کردستان مستقر شدند. شهید دقایقی علاوه بر فعالیت نظامی کلاسیک در جبهه ها یک نوع

کار نهضتی را نیز در داخل خاک عراق آغاز کرده بود. یعنی از نهضت همگانی و فراگیر مردم عراق بر ضد رژیم صدام بحث را شروع کرده بود. مجاهدین را تشویق می کرد به امکانات درونی خود تکیه کنند و جمهوری اسلامی ایران هم از آنها پشتیبانی خواهد کرد. درباره سرنوشت ملت عراق پس از سرنگونی صدام می اندیشید. یعنی با

اسماعیل، قبل از انقلاب، نقش چشمگیری در تحولات خوزستان ایفا کرد

نگرشی به مبارزات قبل از انقلاب شهید دقایقی

در گفت و شنود با سید مرتضی نعمت زاده یکی از بنیانگذاران گروه منصورون در استان خوزستان

درآمد

کسانی که اسماعیل را از نزدیک دیده‌اند، بر این باورند که در اولین برخورد صفت شجاعت او زودتر از سایر صفات جلوه گر می‌شد. در دوران انقلاب و نیز در دوران هشت سال دفاع مقدس این صفت همیشه ملازم اسماعیل بوده است. رزمندگان اسلام نیز او را الگوی واقعی یک انسان مجاهد و وارسته می‌دانستند. به رغم همه مسئولیت‌های سنگینی که بر عهده داشت، هیچ‌گاه آثار خستگی در چهره او آشکار نبود. در دوران مبارزه با رژیم ستمشاهی در هر کاری همیشه با دوستان مشورت می‌کرد. یکی می‌گفت اسماعیل دقایقی دیگر تکرار نمی‌شود. دیگری گواهی می‌داد که او انسانی پاکبخته و عاشق اسلام و انقلاب بود. اما سید مرتضی نعمت زاده یکی از همزمان اسماعیل در جریان مبارزات دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی نظر دیگری دارد. او معتقد است که دقایقی از سن نوجوانی در شکل‌گیری نهضت اسلامی در استان خوزستان و نیز در برنامه ریزی اعتصابات کارکنان شرکت نفت حضور فعال داشته است. این گفت و شنود را با هم می‌خوانیم:

شاید مهم‌ترین جایی که شهید اسماعیل دقایقی به لحاظ سیاسی به نوعی به باروری رسید، در شهری مثل اهواز مرکز استان خوزستان بود. و آن زمانی بود که به هنرستان شرکت نفت در اهواز راه یافت و با تعدادی از فعالان مسلمان آشنا شد

می‌شد؟

در اهواز این فعالیت‌ها توسط مؤسسه مکتب قرآن در مساجد صورت می‌گرفت. در مدارس هم توسط انجمن‌های اسلامی بود. به طور مثال من در سال ۱۳۴۸ در انجمن اسلامی یکی از دبیرستان‌های اهواز سخنرانی کردم. اتفاقاً آنجا با افرادی آشنا شدم که در مراحل بعدی مبارزه آن‌ها را در زندان اهواز یافتیم. یعنی افرادی بودند که از طریق آن جلسات به حرکت اسلامی پیوسته بودند. این حرکت اسلامی به مرور زمان

و روحانیون به جوانان منتقل شد؟ باید گفت که این حرکت حدود نیمه دهه ۱۳۴۰ شروع شد که به هر حال بخشی از این حرکت در خرمشهر بود، بخشی از آن در آبادان بود، بخشی در اهواز، و در دیگر شهرستان‌های استان از جمله دزفول، شوشتر، بهبهان و مسجد سلیمان بود. و با شکل‌گیری این حرکت‌ها، مبارزه وارد مرحله جدیدی شد.

باتوجه به این که اهواز مرکز استان، یک شهر دانشگاهی به شمار می‌آمد، این مسئله در شهر اهواز در دو سطح بروز داشت. هم در داخل دانشگاه جندی شاپور، دانشگاه شهید چمران فعلی، و هم در سطح شهر. در این شهر شاهد شکل‌گیری مؤسساتی بودیم که فعالیت‌های دینی نوگرایانه داشتند، که زیر پوسته این فعالیت‌های دینی، نشانه‌های مبارزات سیاسی هم وجود داشت. هر چند این مؤسسات در ظاهر فعالیت‌های فکری، دینی و قرآنی داشتند، اما زیر پوسته این فعالیت‌ها یک حرکت سیاسی انقلابی اسلامی وجود داشت. در سال ۱۳۴۶ در خرمشهر حرکت‌های خوبی از سوی جوانان متعهد در مساجد داشتیم. مانند تأسیس کتابخانه‌ها در مساجد و تشکیل انجمن‌های اسلامی در مدارس. اینگونه فعالیت‌ها در واقع، نیروهای دانش آموز و جوان را به سوی مساجد رهنمون می‌کرد.

انجمن‌های اسلامی علاوه بر فعالیت‌هایی که در مدارس داشتند، به نحوی کانال ارتباطی بودند که می‌کوشیدند جوانان را جذب مساجد نمایند. جوانانی که جذب مساجد می‌شدند، از جلسات تبیین عقاید، آموزش و تفسیر قرآن، و بیان احکام اسلامی که در مساجد برگزار می‌شد، بهره می‌بردند. این جلسات در ایام تحصیل به صورت هفتگی و در تابستان به صورت روزانه برگزار می‌شد. این جلسات توسط چه افراد و چه مؤسساتی اداره



در ابتدای بحث علاقمندیم اوضاع سیاسی و اجتماعی استان خوزستان را در دهه ۱۳۵۰ که شهید اسماعیل دقایقی در آن پرورش یافت و خود را شناخت تشریح فرمایید؟

شاید مهم‌ترین جایی که شهید اسماعیل دقایقی به لحاظ سیاسی به نوعی به باروری رسید، در شهری مثل اهواز مرکز استان خوزستان بود. و آن زمانی بود که به هنرستان شرکت نفت در اهواز راه یافت و با تعدادی از فعالان مسلمان آشنا شد. در حقیقت از اواخر دهه ۱۳۴۰ ما شاهد ظهور برخی از شخصیت‌های اسلامی در میان نسل جوان به ویژه میان دانشگاهیان در سطح خوزستان بودیم. چرا که استان خوزستان همچون سایر شهرهای ایران، متأثر از جنبش انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) و مراحل بعد از قیام ۱۵ خرداد بود. با این وصف یک نوع بیداری اسلامی در سطح نخبگان وجود داشت و در همین چارچوب هم علمای خوزستان به نحوی در پی سازماندهی و تشکیلاتی کردن روحانیت در سطح شهرستان‌های استان برآمده بودند. به یاد دارم که در دهه ۱۳۴۰ شاهد جلسات تعدادی از روحانیون مبارز بودم که در واقع این جلسات از آغاز یک مرحله جدید از شکل‌گیری و سازماندهی مبارزه خیر می‌داد. اما این روح مبارزاتی چگونه و در چه زمان از نخبگان

شهید دقایقی در جمع فرماندهان یگان‌های تیپ ۹ بدر



تضادی هم که گاهی با عراق بروز می‌کرد، ساواک خوزستان به خصوص ساواک خرمشهر در بسیاری از مسائل خیلی حساسیت نشان می‌داد. لذا گروه حزب الله خرمشهر با توجه به نوع ارتباطاتی هم که وجود داشت، مرزبندی دقیقی بین فعالیت مخفی با فعالیت علنی به آن معنا قایل نبود.

با این وصف ساواک خرمشهر در سال ۱۳۵۱ توانسته بود گروه حزب الله را شناسایی کند. در وهله اول دو نفر از پایه‌گذاران آن دستگیر می‌شوند و مدتی بعد بقیه اعضا شناسایی و دستگیر می‌شوند. موقعی که من به عنوان یکی از فعالان گروه حزب الله بعد از بازجویی و طی کردن مراحل اولیه در خرمشهر، برای حضور در دادگاه نظامی به زندان مرکز استان انتقال داده شدم، مشاهده کردم که قبل از ما اعضای گروه اسلامی دیگری از دزفول دستگیر شده‌اند و در زندان اهواز بسر می‌برند. چون اصولاً در موارد امنیتی دادگاه‌های مراکز استان تصمیم‌گیرنده نهایی بودند، همه زندانیان را به اهواز انتقال می‌دادند. افرادی که در دزفول دستگیر شده بودند، و آن‌ها را به زندان اهواز منتقل کرده بودند، در واقع گروه شهید حجت الاسلام والمسلمین سبحانی بودند.

این نشان می‌دهد که همزمان با تحولاتی که در خرمشهر اتفاق افتاده بود، و تشکیلاتی شکل گرفته بود، و این تشکیلات به مرحله‌ای رسیده بود که به نوعی هم در اندیشه کار عملیاتی است، در دزفول هم یک چنین تحولاتی روی داده است. لذا بعد از این که گروه‌های مبارز خرمشهر و دزفول دستگیر و زندانی شدند، بعد از گذشت مدتی اعضای یک گروهی را در اهواز دستگیر و به زندان آوردند. بعد از گذشت مدتی گروهی را از آبادان دستگیر کردند و به زندان آوردند. به ترتیب بعد از گذشت مدتی گروه‌هایی را از مسجد سلیمان و بهبهان دستگیر کردند و آوردند که شهید اسماعیل دقایقی هم در میان آن‌ها بود. به هر حال می‌خواهم بگویم که بعد از گذشت مدتی ما در زندان اهواز شاهد وجود یک جریان قوی اسلامی بودیم. در حالی که قبل از آن بیشترین گروه‌های فعال که در زندان وجود داشتند، گروه‌های چپ کمونیستی که از آبادان و خرم آباد بودند. البته از شهرهای دیگری هم وجود داشتند، اما تا آنجا که به یاد دارم،

به این نتیجه می‌رسند که نوع زندگی و نوع سیاست‌هایی که در کشور جریان دارد، با آموزه‌های قرآن و اسلام همخوانی ندارد. خب این باعث شده بود تا یک نوع گرایش به حرکت امر به معروف و نهی از منکر به وجود بیاید. وقتی این حرکت با موانعی از قبیل تبلیغات گسترده در جهت غربی

کردن زندگی مردم مواجه شد، جوانان به این نتیجه رسیدند که فعالیت فرهنگی برای اصلاح جامعه کارساز نیست. و بایستی تغییرات بنیادی تری در جامعه به وجود بیاید. این نوع تفکر، جوانان را خود به خود وارد مرحله مبارزه در چارچوب تشکیلات سیاسی، یعنی نگاه سیاسی به اوضاع کشور کرد. من نمی‌خواهم بگویم که این نوع گرایش‌های فکری یک تحول بسیار پخته‌ای بود، ولی به طور طبیعی چنین تحولاتی به وجود آمد. به همین دلیل ما سال‌های ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ شاهد شکل‌گیری تشکیلات سیاسی به نام حزب الله با رویکرد ساقط کردن رژیم و برقراری نظام اسلامی و حکومت اسلامی در خرمشهر بودیم.

تشکیلات حزب الله خرمشهر چه ارتباطی با تشکیلات فعال در سایر شهرهای خوزستان داشت؟
به همین نکته می‌خواهم اشاره کنم که همزمان با پایه‌گذاری تشکیلات حزب الله در خرمشهر در برخی از شهرهای استان خوزستان هم شاهد یک بروز چنین تحولی بودیم. هنگامی که در سال ۱۳۵۱ از طرف ساواک خرمشهر شناسایی شدم، و سپس مرا به زندان اهواز انتقال دادند، آنجا با یک سری از سران جنبش‌های فعال در برخی از شهرهای خوزستان آشنا شدم. با توجه به این که خرمشهر یک شهر مرزی بود و به دلیل موقعیتی هم که در کنار آبادان داشت، و نظر به وجود تأسیسات گمرکی در خرمشهر و تأسیسات نفتی در آبادان، ساواک خرمشهر - آبادان یک ساواک بسیار قوی بود. اصولاً موقعیت مرزی این شهرها و

زمانی که محکومیت خویش را در زندان اهواز سپری می‌کردم، محسن رضایی و شهید اسماعیل دقایقی و دو نفر دیگر دستگیر شده و به زندان آمدند. بعدها این مجموعه از نیروهای اسلامی که از شهرهای مختلف زندانی بودند با همدیگر آشنا می‌شوند و شکل‌گیری هسته گروه منصورون را پایه‌ریزی می‌کنند

رویکرد سیاسی پیدا کرد، و این رویکرد سیاسی باعث شد که آن افراد شناسایی و دستگیر شوند.

جنباعالی به چه علت دستگیر شدید؟

در واقع من در سال ۱۳۵۱ به اتهام عضویت در تشکیلاتی به نام تشکیلات حزب الله در خرمشهر دستگیر شدم. و محکومیت خود را در زندان اهواز طی می‌کردم، که با آن دوستان که برای آن‌ها در آن انجمن اسلامی سخنرانی کرده بودم، بیشتر آشنا شدم. اینگونه فعالیت‌های فرهنگی در استان خوزستان خود جوش بود، یا متأثر از نهضت امام خمینی (ره) بود؟ تا چه میزان با فعالیت‌هایی که در تهران و مشهد و قم انجام می‌شد ارتباط داشت؟

قطعاً متأثر از جنبش اسلامی در سطح کشور بود. رهبری امام خمینی (ره) و قیام ۱۵ خرداد نقش بسیار زیادی بر تحرکات جوانان خوزستان داشت. اصولاً مردم خوزستان در جریان قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ حضور خوبی داشتند. نوع ارتباطی که میان مبارزان خوزستان و سایر شهرهای ایران وجود داشت، بیشتر از قیام ۱۵ خرداد ناشی می‌شد. سخنرانانی که در مناسبت‌های دینی مثل ماه‌های محرم و صفر و در ماه مبارک رمضان از تهران می‌آمدند، آن‌ها نقش بسیار خوبی در روشن‌نگری مردم داشتند. به استثنای آن، گرایش‌های دینی و محیط مذهبی و معتقدات مذهبی مردم خوزستان باعث شده بود که نسل جوان با آگاهی و شناختی که از مبانی و تعلیمات اسلامی به دست می‌آوردند وارد فاز مبارزه شوند. این تعلیمات اسلامی از طریق برخی از نشریات، مانند مجله «مکتب اسلام» که در قم منتشر می‌شد، و نیز کتاب‌های فکری که از سوی اندیشمندان مسلمان که در زمینه فکری فعالیت داشتند، مثل شهید مطهری، مثل شهید مفتاح، مثل فخرالدین حجازی توسعه پیدا می‌کرد.

سخنران مرحوم فخرالدین حجازی در زمینه روشنگری جوانان خوزستان چه اندازه مؤثر بود؟

فخرالدین حجازی در خرمشهر هر سال سخنرانی داشت. در دانشگاه جندی شاپور اهواز در مناسبت‌های مختلف سخنرانی می‌کرد. با توجه به آن روح حماسی که مرحوم فخرالدین حجازی داشت همه این‌ها تأثیر بسیار زیادی روی محیط خرمشهر و دیگر شهرهای استان می‌گذاشت. بنابراین می‌توان گفت که این گونه فعالیت‌ها جنبشی در خوزستان هم خود جوش بود، و هم از تهران و قم به مردم خوزستان منتقل می‌شد. در واقع یک نوع جوشش درونی به اضافه تأثیر پذیری از حرکت کلی نهضت امام خمینی (ره) که باعث شده بود نسل جدیدی در استان خوزستان ظهور کند. غیر از تشکیلات حزب الله در خرمشهر چه نوع تشکیلات دیگری در خوزستان فعالیت داشتند؟ گروه منصورون چه نقشی در مبارزه داشت؟

برای اینکه خوانندگان را با اوضاع آن برهه خوزستان آشنا کنم، می‌گویم که ما در سال‌های ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ تأسیس حزب الله در خرمشهر را داریم. یک عده از جوانانی که در مساجد فعالیت می‌کردند، و قطعاً فعالیت‌های دینی هم در دبیرستان‌ها و در سطح شهر داشتند، آن‌ها بعد از یک دوره مطالعات دینی

**اسماعیل دقایقی یکی از
دوستانی بود که من در آن موقع
در اهواز با او ارتباط داشتم.
مقدار بسیار زیادی از این ارتباط
از طریق محسن رضایی انجام
می‌گرفت. واقعیت این است که
در ارتباط با منصورون همه افراد
را به اسم مستعار می‌شناختم.
ولی در آستانه پیروزی انقلاب
اسلامی در اهواز با شهید
دقایقی آشنا شدم**

از تحولاتی که در سطح کشور اتفاق افتاد، از جمله تغییر ایدئولوژی سازمان منافقین و تبدیل شدن آن به یک گروه مارکسیستی، باعث شد که نیروهای اسلامی از این سازمان جدا شوند. آن‌ها به دنبال کسانی با گرایش‌های اسلامی بودند تا بتوانند سازمانی را جایگزین سازمان منافقین کنند.

لذا برخی از دوستان اسلامگرای ما در خوزستان در نتیجه این ارتباطات با شخصیت‌های اسلامی که در تهران و قم فعال بودند، وصل می‌شوند تشکیلات نوپای منصورون در سال ۱۳۵۴ شکل می‌گیرد. این در واقع مرحله‌ای بود که طی کردیم. فراموش نکنیم گروه‌های فعال در استان خوزستان که به آن‌ها اشاره کردم در واقع نوع نگاه‌شان به مبارزه، نگاه سستی بود. در حالی که تشکیلات منصورون با یک نگاه جدید وارد میدان مبارزه شد. سبک مبارزه‌اش هم در آن زمان در واقع سبک رایج بود. اما بعد از گذشت مدتی باز منصورون تصمیم می‌گیرد که در مورد این شیوه مبارزه هم تجدید نظر کند. با توجه به این که این شیوه بیشتر به شیوه جنگ شهری و چریکی در آمریکای لاتین و گروه‌های چپ شباهت داشت، بعد از مدتی منصورون تصمیم می‌گیرد نسبت به این نوع سازماندهی و این شکل مبارزه تجدید نظر نماید که این مرحله درست با آغاز انقلاب اسلامی ایران تقارن پیدا می‌کند، و این باعث می‌شود که منصورون به سرعت خود را با انقلاب تطبیق دهد.

در حالی که اغلب گروه‌هایی که قبل از انقلاب فعالیت داشتند خودشان را در مقابل انقلاب یا رقیب انقلاب یافتند. احساس کردند که امام خمینی (ره) ناگهان همراه مردم به میدان آمده‌اند. فرض کنید این گروه‌ها که سال‌ها مبارزه کرده‌اند، ناگهان نوعی رقیب پیدا کردند. در حالی که گروه منصورون به سرعت داخل انقلاب شد و بدون هیچ مشکلی در خدمت انقلاب قرار گرفت. در واقع به نوعی در انقلاب حل شد و سعی کرد که در چارچوب متناسب با شرایط مختلف حتی با شرایط نظامی به انقلاب کمک کند. این یکی از مزایای گروه منصورون بود که همین مزیت بعدها باعث شد که در همه مقاطع انقلاب حضور داشته باشد. تعداد زیادی از نیروهای منصورون که در دوران انقلاب شهید شدند، بیش از آن‌ها هم در جنگ و در دوران دفاع مقدس شهید شدند. و

و اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور یکی از مهمترین موضوعات قابل بحث ما در جلساتی بود که در سطح مساجد خرمشهر برگزار می‌کردیم. لذا این نشان می‌دهد که در سطح خوزستان یک نوع جنب و جوش درونی وجود داشت که هرچند مدت یک بار با دستگیری گروهی از فعالان مسلمان آشکار می‌شد. این دستگیری‌ها نشان می‌دهد که یک حرکت فراگیر و پویایی در همه شهرهای خوزستان وجود داشت و البته این تمام حرکت نبود.

دستگیری دو سه نفر در دزفول، دو سه نفر در مهبهان، دو سه نفر در اهواز چه بازتابی در سطح خوزستان داشت و چه فضایی را می‌توانست ایجاد کند؟

به شرایط روز بستگی داشت. به طور مثال دستگیری اعضای گروه حزب الله در خرمشهر انعکاس خیلی زیادی در سطح شهر داشت. زیرا ما یک مجموعه از جوانان فعال، شناخته شده و با سابقه‌ای در حوزه مساجد مرکز شهر به ویژه در مسجد جامع خرمشهر و مسجد شیخ محمد طاهر از علمای معروف خرمشهر بودیم. پدران ما در بازار و در مساجد خرمشهر افراد سرشناسی بودند، مادران ما در جامعه خرمشهر افراد شناخته شده‌ای بودند. لذا این دستگیری‌ها بازتاب خیلی گسترده‌ای بر جای می‌گذاشت، و این مسئله در اشکال مختلفی ادامه پیدا می‌کرد. در خرمشهر مؤسسه عصمتیه برای بانوان تأسیس شده بود که مراسم مذهبی و سخنرانی‌های بسیار خوبی در آن برگزار می‌شد. یعنی در خرمشهر یک حرکت اسلامی روشن بینانه و خیلی قوی توسط بانوان وجود داشت. چنین حرکتی در سطح بانوان استان در اهواز هم وجود داشت. تا جایی که من اطلاع دارم، در آبادان یکی از مهم‌ترین و قوی‌ترین مراکز فعالیت حرکت اسلامی، دانشکده نفت آبادان بود.

با دانشجویان هنرستان شرکت نفت اهواز همچون محسن رضایی و شهید اسماعیل دقایقی هم ارتباط داشتید؟

زمانی که من محکومیت خویش را در زندان اهواز سپری می‌کردم، محسن رضایی و شهید اسماعیل دقایقی و دو نفر دیگر دستگیر شده و به زندان آمدند. بعدها این مجموعه از نیروهای اسلامی که از شهرهای مختلف به زندان آمدند با همدیگر آشنا می‌شوند و هسته شکل گیری هسته گروه منصورون را در زندان اهواز پایه ریزی می‌کنند. یعنی بچه‌های آبادان، خرمشهر، دزفول، اهواز و مسجد سلیمان و جاهای دیگری که زندانی بودند، با هم ارتباطات برقرار می‌کنند. اما بعد از خروج از زندان و با توجه به برخی

آبادان مهمترین مرکزیت کمونیست‌ها در جنوب بود. اهداف مبارزات گروه‌های اسلامی خوزستان چه بود؟ آیا برای برپایی حکومت اسلامی بود؟ یا بی‌عدالتی مبارزه می‌کردند؟

به طور کل تعریفی که از حکومت اسلامی در آن برهه در اذهان وجود داشت، در واقع حکومت عدل علی (ع) بود. بنابر این نگاه فعالان مسلمان، یک نگاه صرف دینی یا فرض کنید اجرای احکام اسلامی نبود. در واقع نگاه جامع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و در عین حال نگاه دینی بود که در جامعه ما به عنوان یک فرهنگ که مهمترین شاخص آن حکومت عدل علی (ع) شکل گرفته بود، به آن نگاه می‌کردند. فعالان مسلمان خوزستان در آن برهه معتقد بودند که در چنین حکومتی فاصله طبقاتی وجود ندارد و همه انسان‌ها در آن از مزایای اجتماعی یکسان برخوردارند. حکومتی است که عدالت با دقت بسیار زیاد در آن اجرا می‌شود. حکومتی است که وظیفه اجرای امر به معروف و نهی از منکر را به عهده دارد. در واقع یکی از مهم‌ترین منابع معرفتی ما نسبت به نظام اسلامی قرآن کریم و کتاب نهج البلاغه به ویژه عهد نامه امام (ع) به مالک اشتر بود و یکی از شاخص‌های چنین حکومتی را تشکیل می‌دهد. درباره نوع تعامل حاکم با مردم، نوع تعامل مأموران دولت با مردم بحث‌هایی را مطرح می‌کردیم. قرآن و نهج البلاغه دو منبع اساسی معرفتی آن روزگار جوانان مسلمان را تشکیل می‌دادند. لذا دیدگاه‌هایی که در آن برهه در نوشتارهای دکتر شریعتی و شهید مرتضی مطهری و بسیاری از اندیشمندان مسلمان مطرح می‌شد، دیدگاه‌های اسلامی نوگرایانه‌ای بود.

آیا درباره دیدگاه‌های حضرت امام (ره) و بحث حکومت اسلامی که در آن برهه توسط ایشان مطرح شده بود بحث می‌کردید؟

دیدگاه‌های حضرت امام خمینی (ره) ابتدا به صورت بیانی به دستمان می‌رسید. اگر اشتباه نکنم بحث ولایت فقیه امام (بحث حکومت اسلامی)، در سال ۱۲۴۸ یا ۱۳۴۹ مطرح شد. اتفاقاً در همان سال دیدگاه‌های حضرت امام (ره) در ارتباط با رژیم شاه



■ آیت الله جزایری نماینده ولی فقیه در خوزستان تمیر یادبود شهید دقایقی را امضاء می‌کند

شهید دقایقی در مراسم بزرگداشت شهید مجید بقایی



شاه شدند. به نحوی وارد عمل شدند که مأمورین ناگزیر عقب نشینی کردند. اهواز در روز چهارشنبه سیاه سال ۱۳۵۷ شاهد یکی از حماسه‌های به یاد ماندنی گروه منصورون بود. در آن قضیه شهید دقایقی در جمع دیگر برادران مبارز اسلحه در دست داشت و از مردم در برابر مأموران شاه دفاع می‌کرد.

بعد پیروزی انقلاب ارتباطاتان با شهید دقایقی ادامه پیدا نکرد؟

واقعیت این است که بعد از پیروزی انقلاب، شرایط ایجاب می‌کرد که من در سال ۱۳۵۸ همراه تعداد زیادی از برادران مبارز به

خرمشهر برگردم. از آغاز آن سال بخشی از نیروهای منصورون آن تشکیلات سیاسی را دیگر نداشتند. زیرا این تشکیلات در آستانه انقلاب تا حدی شناور شد. بعد از پیروزی انقلاب هم بالاخره تعدادی از دوستان ما به تهران منتقل شدند و متناسب با نیازهای انقلاب در صدد تأسیس سپاه پاسداران و جهاد سازندگی برآمدند. عده‌ای هم در استان خوزستان با توجه به شرایط خاصی هم که به وجود آمده بود، سرگرم فعالیت شدند. من و تعدادی از دوستان از جمله شهید محمد جهان آرا که به خرمشهر بازگشتیم از سال ۱۳۵۸ تا آغاز جنگ تحمیلی درگیر بحران آفرینی گروهک خلق عرب بودیم. این مسئله در اهواز بیشتر ابعاد فرهنگی و سیاسی داشت. ولی در خرمشهر با توجه به نزدیکی به مرز شلمچه و رفت و آمد قاچاقچیان اسلحه و وجود کنسولگری عراق و مدرسه عراقی‌ها، بیشتر جنبه امنیتی و خرابکارانه داشت. البته رژیم بعث عراق در نخستین گام برای اجرای توطئه‌های خود بیشتر به خرمشهر توجه کرده بود. ولی به هر حال ارتباطمان را با دوستانی که در اهواز به عنوان مرکز استان مانده بودند و به فعالیت‌شان ادامه می‌دادند، حفظ کرده بودیم. از جمله آقای علی شمخانی و آقای مالکی و شهید دقایقی. ایشان پس از گذشت مدتی مأموریت تأسیس سپاه پاسداران امیدیه و آغاچاری را به عهده گرفت و همانجا ماندگار شد.

گویا شهید دقایقی در درگیری با گروهک خلق عرب در خوزستان حضور نداشت؟

خیر... حضور نداشت. او اغلب در اهواز و بهبهان حضور داشت. بیشتر به دنبال تأسیس مراکز سپاه پاسداران و سایر نهادهای انقلابی بود. اصولاً وضعیت خرمشهر با سایر شهرهای خوزستان متفاوت بود. به دلیل این که اهواز مرکز استان بود، نیروهای انقلابی زیاد به اهواز رفت و آمد می‌کردند. بالاخره گاهی وقت‌ها چه قبل از جنگ، چه بعد از جنگ، شهید دقایقی را در اهواز می‌دیدم و با همدیگر سلام علیک و احوالپرسی می‌کردیم. اما ارتباط کاری با هم نداشتیم. ■

تاکنون تعداد کمی از فرماندهان و کارمندان گروه منصورون در قید حیات هستند. این نشان می‌دهد که منصورون به راحتی خودش را در اقیانوس مردم و در خدمت انقلاب قرار داد.

در آن زمان با گروه منصورون شاخه امیدیه و آغاچاری، یا بهبهان که شهید دقایقی و دیگران در آن عضویت داشتند، ارتباط داشتید؟

ببینید اغلب تشکیلات فعال در آن زمان به دلیل شرایط امنیتی و سرکوبگرانه، تشکیلات بازی نبودند. یعنی ما با خیلی از دوستان به لحاظ تشکیلاتی بدون این که آن‌ها را دیده باشیم، ارتباط داشتیم. همچنین به لحاظ رعایت مسایل امنیتی بدون این که آن‌ها را دیده باشیم، با آن‌ها سروکار داشتیم. به یاد دارم اسماعیل دقایقی هم یکی از دوستانی بود که در آن موقع در اهواز با او ارتباط داشتم. مقدار زیادی از این ارتباط از طریق محسن رضایی در این حوزه انجام می‌گرفت. واقعیت این است که ما همه افراد را به اسم مستعار می‌شناختیم. یا به هر حال با خصوصیات کلی آن‌ها که می‌دانستیم آن‌ها در ارتباط با منصورون هستند، به اسم مستعار می‌شناختیم. ولی تا جایی که به یاد دارم در سال ۱۳۵۷ و در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی در اهواز با شهید دقایقی آشنا شدم. آنهم در شرایطی بود که تشکیلاتمان همان طور که گفتم آشکار شده بود. خوزستان در آن زمان یکی از عرصه‌های مهم مبارزاتی در منطقه جنوب بود و به دلیل وجود پالایشگاه‌ها و چاه‌های نفت، رژیم حساسیت مفراطی نسبت به این منطقه نشان می‌داد.

- در جریان حمله مأموران شاه به
- تجمع مردم در دانشگاه جندی
- شاپور در «روز چهارشنبه سیاه» که منجر به شهادت چند تن از دانشجویان شد، نیروهای منصورون از جمله شهید دقایقی، وارد عرصه رویارویی شدند که مأموران ناگزیر عقب نشینی کردند. در آن قضیه اسماعیل اسلحه در دست داشت و از مردم دفاع می‌کرد

حال که به موضوع نفت اشاره کردید، بفرمایید که آیا گروه منصورون و شهید دقایقی در هماهنگی و برنامه ریزی اعتصابات کارکنان شرکت نفت هم نقشی داشتند؟

در واقع تشکیلات منصورون از لحاظ استانی، تشکیلات نسبتاً گسترده‌ای بود. یعنی ما در استان‌های خوزستان، تهران، اصفهان، قم، کاشان، یزد و سایر

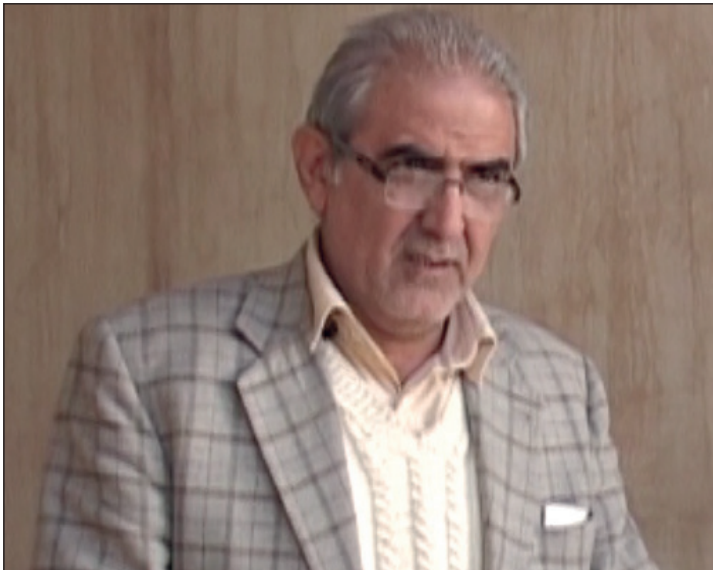
شهرستان‌های ایران فعالیت و امتداد داشتیم. لذا شاخه منصورون در خوزستان ارتباط نزدیکی با دوستان شاغل در شرکت نفت داشت، و در رابطه با تصمیم‌گیری‌های سیاسی شرکت نفت نقش مؤثری ایفا می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب هم با این دوستان در نهادهای انقلابی با همدیگر فعالیت و همکاری داشتیم. به هر حال یکی از مهم‌ترین کارهای تعیین‌کننده و مهم و استراتژیک این دوستان، برنامه ریزی اعتصاب شرکت نفت در دوران انقلاب اسلامی به شمار می‌رود. در میان دوستان ما در شرکت نفت تا مدت‌ها اختلاف نظر وجود داشت که آیا اعتصاب و توقف صدور نفت را انجام دهند، یا انجام ندهند؟ این مسئله برای رژیم شاه خیلی هم اهمیت حیاتی داشت. چون اعتصاب کارکنان شرکت نفت و قطع صادرات نفت، به این معنا بود که شاه در انجام مهم‌ترین وظیفه خود که حفظ تأمین صدور نفت برای غرب بود، ناتوان است. این اعتصاب در واقع غرب را به این نتیجه رساند که حمایت از شاه فایده‌ای ندارد و باید انقلاب را جدی گرفت و به خواسته‌های مردم توجه کرد. این بود که در یک چنین مقطعی اگر اشتباه نکنم مسئله به قتل رساندن «پائول گرین» به مورد اجرا گذاشته شد.

پائول گرین در شرکت نفت چه کاره بود؟

او یک نظامی آمریکایی بود، و مسئولیت امنیت شرکت نفت را در خوزستان به عهده داشت. وقتی که او به قتل رسید یک مرتبه تصمیم برای اعتصاب کارکنان شرکت نفت قطعی شد و اعتصاب انجام گرفت و صدور نفت قطع شد. که انقلاب را وارد مرحله سرنوشت ساز کرد.

توسط چه کسی به قتل رسید؟

دوستان ما در گروه منصورون دست اندر کار یک چنین اقدامی بودند. در ارتباط با نقش شهید اسماعیل دقایقی، من خودم شاهد بودم که در جریان حمله مأموران شاه به تجمع مردم در دانشگاه جندی شاپور در «روز چهارشنبه سیاه» که منجر به شهادت چند تن از دانشجویان و مردم شد، نیروهای منصورون از جمله شهید دقایقی، وارد عرصه رویارویی با مأموران



درآمد

بسیاری از بزرگ مردان، در طول تاریخ جوامع انسانی گمنام مانده‌اند. چه بسا ابعاد روحی و معنوی این شخصیت‌ها پس از مرگ نیز ناشناخته مانده است. بدین ترتیب شاید ارزش و عظمت واقعی این گونه انسان‌های وارسته در این دنیای فانی شناخته نشود، و فقط خداوند متعال است که از ارزش ایثار و فداکاری آنان آگاه می‌باشد. سردار شهید اسماعیل دقایقی، قهرمان جبهه‌های جنوب و غرب کشور، مقلد صادق امام خمینی (ره) و وفادار به آرمان‌های مقدس انقلاب اسلامی هم یکی از این شخصیت‌هاست. او با آگاهی و شناخت به راه امام و اسلام به ندای «یا ابتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» لبیک گفت و بسوی حیات ابدی شتافت. آقای محمد رضا ایرانپور یکی از یاران نزدیک دقایقی در بیان خاطرات به یاد ماندنی خود، روز شمار حیات این انقلابی واقعی را شرح داده است:

بازیابی خاطرات محمد رضا ایرانپور یکی از هم‌زمان شهید اسماعیل دقایقی

روز شمار حیات با شکوه یک انقلابی واقعی

او در بلوک یکم خانه‌های سازمانی شرکت نفت در حاشیه شهر واقع شده بود. از آنجا به سمت ارتفاعات و شیارهای اطراف حرکت می‌کردیم و آموزش نظامی می‌دیدیم. چون صدای شلیک گلوله نباید در شهر شنیده شود.

ولی در خانه حاج قنبر دقایقی فعالیت‌های سری داشتیم. کلاس‌های آموزش عقیدتی و تفسیر قرآن و تفسیر نهج البلاغه فعالیت‌های آشکار ما بود که آن را در مسجد امیدیه تشکیل می‌دادیم. این برنامه‌های آموزش عقیدتی توسط اسماعیل دقایقی تدریس می‌شد. خانم معصومه همراهی همسر اسماعیل قبل از ازدواج کلاس‌های مخصوص خواهران را اداره می‌کرد. بچه‌هایی که در این کلاس‌ها شرکت کرده بودند در واقع هسته‌های اولیه جریان انقلاب اسلامی را در این شهر شکل دادند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هم نهادهای انقلاب همچون جهاد سازندگی و سپاه پاسداران را در این منطقه به وجود آوردند. آن‌ها همه شاگردان اسماعیل بودند. حاج قنبر مرد آگاه و روشنی بود و ما را همراهی می‌کرد. گاهی جلسات مان را نیمه شب در مغازه خیاطی او تشکیل می‌دادیم. در خانه او هم جلسات توجیهی و عقیدتی برگزار می‌شد و هم کارهای مبارزاتی از قبیل تکثیر اطلاعاتیه و شبنامه و برنامه ریزی عملیات صورت می‌گرفت و اسماعیل همه این فعالیت‌ها را هدایت می‌کرد.

اسماعیل پس از تشکیل هسته اولیه گروه منصورون در امیدیه به اهواز رفت و هیچ عملیات خاصی در امیدیه صورت نگرفت. ولی چند روز مانده به پیروزی انقلاب اسلامی در آغاچاری یک اتفاقی افتاد. شهربانی آغاچاری با مردم درگیر شد و در نتیجه تعدادی زخمی شدند.

● در خانه حاج قنبر دقایقی فعالیت‌های سری داشتیم. ● کلاس‌های آموزش عقیدتی و تفسیر قرآن و تفسیر نهج البلاغه فعالیت‌های آشکار ما بود که آن را در مسجد امیدیه تشکیل می‌دادیم. این برنامه‌های آموزش عقیدتی توسط اسماعیل دقایقی تدریس می‌شد

آموزش نظامی گروه «منصورون» را در کوه‌های اطراف امیدیه آغاز کرد. اصولاً گروه منصورون با هدایت دکتر محسن رضایی دبیر شورای تشخیص مصلحت نظام فعالیت می‌کرد. افراد کلیدی این گروه در هر منطقه‌ای شبکه‌ای ایجاد کرده بودند و به مبارزه بر ضد رژیم شاه می‌پرداختند. مسئولیت سازماندهی و اداره این شبکه در منطقه امیدیه و آغاچاری به عهده اسماعیل دقایقی بود. او یک شبکه عملیاتی به وجود آورده بود که شهید علی دادی و شهید عبد الکریم نساج و آقای اسماعیل محمدی و بنده در آن عضویت داشتیم. ولی بچه‌های شاخص گروه منصورون در امیدیه اسماعیل دقایقی و سید مرتضی مرتضایی بودند.

در آن زمان آموزش نظامی این گروه خیلی محدود بود. در حد استفاده از سلاح کمری و انفرادی و چگونگی کارگزاری مواد منفجره بود. برای عزیمت به کوه‌های اطراف به منظور آموزش نظامی از خانه دوستان سید مرتضی مرتضایی استفاده می‌کردیم. چون خانه

خانه حاج قنبر دقایقی پدر شهید اسماعیل دقایقی در بازار قدیمی شهر امیدیه قرار دارد. در پشت خانه هر یک از شهروندان یک مغازه وجود داشت و مغازه خیاطی حاج قنبر هم پشت خانه و دیوار به دیوار خانه او بود. اکنون این خانه و مغازه متروکه هستند. در کنار خانه حاج قنبر خانه و محل کار پدر شهید قدرت الله علی دادی قرار دارد. این دو خانواده سال‌های طولانی در کنار هم زندگی می‌کردند. من هم سال‌های طولانی در آن محله زندگی می‌کردم. چون پدرم کارمند شرکت نفت بود و با خانواده حاج قنبر دقایقی رفت و آمد داشتیم. ابتدا با تقی دقایقی برادر کوچکتر اسماعیل در سال ۱۳۴۹ آشنا شدم. چونکه با همدیگر هم‌کلاس بودیم. از نظر سنی چهار سال کوچکتر از اسماعیل بودم. موقعی وارد دبیرستان شدم من و تقی و تعدادی از دوستان کتابخانه‌ای در دبیرستان دایر کردیم. با این وصف به مرور زمان از طریق تقی با اسماعیل دقایقی آشنا شدم. در آن زمان اسماعیل در هنرستان صنعت نفت اهواز سرگرم تحصیل بود. در سال ۱۳۵۵ که به آغاچاری امیدیه بازگشت بیشتر با او آشنا شدم و به تدریج به گروه او پیوستم. اسماعیل از دو سال قبل از آغاز انقلاب در مغازه پدر یک دستگاه پلی کپی دستی جاسازی کرده و به وسیله آن اعلامیه و شبنامه و بیانیه‌های امام (ره) را چاپ و تکثیر می‌کرد. در این گروه علاوه بر اسماعیل دقایقی، اسماعیل محمدی، شهید قدرت الله علی دادی، تقی دقایقی و بنده فعالیت داشتیم. در ساعت ۲۴ نیمه شب مغازه خیاطی حاج قنبر را تعطیل می‌کردیم و کار فرهنگی مبارزه را آغاز می‌کردیم.

اسماعیل دقایقی در آستانه آغاز انقلاب اسلامی کار

فرماندهی سپاه پاسداران در مرداد ۱۳۵۸ طی حکمی به اسماعیل دقایقی مأموریت داد سپاه امیدیه و آغاچاری را تأسیس کند. از آنجا که فعالیت دفتر جهاد سازندگی سر و سامان گرفته بود، همان افراد هسته عملیاتی منصورون در تأسیس مرکز سپاه در کنار اسماعیل دقایقی ایستادند

اسماعیل دقایقی در آن برهه ۲۵ سال سن داشت و به داشتن مدیریت قوی و حسن تدبیر معروف بود. اگر به حسن تدبیر و شیوه مدیریت او در آن سن جوانی برخورد می‌کردید، می‌دید با یک مرد ۶۰ ساله و با تجربه رو به رو هستید. یعنی مانند یک مرد با تجربه و کاردان با مشکلات سر راه خود برخورد می‌کرد. همانگونه که می‌دانید بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، بیدرنگ کمیته‌های انقلاب اسلامی در شهرها تشکیل شدند تا مسئولیت حفظ نظم و امنیت کشور را به عهده بگیرند. بعد از گذشت مدتی هم سپاه پاسداران شکل گرفت. در آن برهه افرادی وجود داشتند که بین آن دو سازمان نظامی و امنیتی به مشکلات دامن می‌زدند. به ویژه زمانی که لازم بود نیروهای کمیته در سپاه و نیروی انتظامی ادغام شوند. شهید اسماعیل دقایقی چنان با تدبیر و حسن سلوک، نیروهای کمیته را به راحتی در سپاه پاسداران ادغام کرد و ضرورت وجود کمیته در منطقه امیدیه در آبان سال ۱۳۵۸ بکلی منتفی شد، و همه مسئولیت‌های این نهاد را سپاه به عهده گرفت. این جابجائی در سایه تدبیر اسماعیل دقایقی صورت گرفت.

در ماه‌های اول پس از پیروزی انقلاب اسلامی اغتشاشاتی توسط خوانین دوران طاغوت در مناطقی در استان کهگیلویه و بویر احمد روی داد و سپاه پاسداران امیدیه به فرماندهی شهید دقایقی مأموریت یافت به آن منطقه نیرو اعزام کند تا به برقراری آرامش و امنیت در منطقه و پایان دادن به اغتشاشات کمک کند. این اولین مأموریت سپاه امیدیه در برخورد با آشوب‌های داخلی بود. در آن موقع سپاه امیدیه و آغاچاری چنان سازماندهی و منظم شده بود که فرماندهی کل این نهاد انقلابی در مرکز ترجیح داده بود سپاه امیدیه مأمور انجام وظیفه برقراری امنیت در استان کهگیلویه و بویر احمد باشد.

اسماعیل دقایقی در سال ۱۳۵۸ تعدادی از نیروهای ورزیده سپاه آغاچاری از جمله شهید عبد الکریم نساج و حسین عباسپور را برای شرکت در دوره آموزشی تخصصی پادگان امام علی (ع) انتخاب نمود و به تهران اعزام کرد. همچنین در پی بروز عملیات خرابکارانه گروهک خلق عرب در استان خوزستان جلسه‌ای با شرکت فرماندهان مراکز سپاه‌های استان خوزستان در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ در مقر سپاه پاسداران آبادان با حضور اسماعیل دقایقی برگزار شد و در آن جلسه راه‌های تحکیم امنیت در مرزهای استان با عراق از حد فاصل شلمچه تا پاسگاه خین بررسی به عمل آمد. در آن جلسه وظایف سپاه پاسداران مشخص گردید و تصمیم گرفته شد از میان مراکز سپاه‌های استان خوزستان، سپاه امیدیه و آغاچاری بخشی از نیروهای خود را در آن منطقه مستقر کند تا برای برقراری امنیت در مرز با عراق و جلوگیری از رفت و آمد افراد مشکوک به سپاه خرمشهر کمک کند.

همزمان با این تصمیم قرار شد با سپاه خوزستان که فرماندهی آن به عهده برادر دربار علی شمخانی بود و فرمانده عملیات هم شهید علی غیور اصلی بود تعدادی از نیروهای دستچین شده از سپاه‌های مختلف

دقایقی هم در آن جلسه شرکت داشت. دانشجویان مسلمان در پی دریافت رهنمودهای امام (ره) بیدرنگ به مناطق و شهرهای خود بازگشتند و در اجرای فرامین بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، نهادهای جهاد سازندگی را پایه‌گذاری کردند. اسماعیل دقایقی هم به امیدیه آمد و به اتفاق دوستان خود در هسته عملیاتی منصورون تشکیلات جهاد سازندگی را راه‌اندازی کردند. در آن زمان مکان مناسبی برای استقرار ستاد جهاد سازندگی نداشتیم و ناگزیر شدیم ساختمان سندیکای کارگران سابق را مرکز جهاد سازندگی امیدیه قرار دهیم. بنده و عبد الکریم رزاقی و شهید مراد قلی ناصری که در عملیات بیت المقدس به شهادت رسید، شورای اداری جهاد سازندگی را به ریاست اسماعیل دقایقی به عهده داشتیم. لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم که جهاد سازندگی امیدیه به برکت تلاش‌های شهید اسماعیل دقایقی خیلی زودتر از شهرهای دیگر، حتی زودتر از اهواز راه‌اندازی شد. چون او همیشه در صف اول مبارزه حضور داشت. بعد از گذشت چند ماه جهاد سازندگی امیدیه قوام گرفت، و به یک نهاد جا افتاده تبدیل شد.

فرماندهی سپاه پاسداران در مرداد ۱۳۵۸ طی حکمی به اسماعیل دقایقی مأموریت داد سپاه امیدیه و آغاچاری را تأسیس کند. از آنجا که فعالیت دفتر جهاد سازندگی سر و سامان گرفته بود، همان افراد هسته عملیاتی منصورون در تأسیس سپاه پاسداران امیدیه در کنار اسماعیل دقایقی ایستادند. اعضای این هسته شهید اسماعیل دقایقی، اسماعیل محمدی، شهید قدرت الله علی دادی، شهید عبد الکریم نساج و برادر جانباز خدایار کیانپور بودند. بر حسب برنامه‌هایی که اسماعیل تدارک دیده بود کار جذب نیرو آغاز گردید و جوانانی که از صداقت، اخلاص، تعهد و شور انقلابی برخوردار بودند به سپاه پاسداران پیوستند. در آن برهه مشکل خاصی در گزینش افراد انقلابی در سپاه وجود نداشت. همه افراد با شور و علاقه می‌آمدند و ثبت نام می‌کردند و در قالب گروه‌های ۴۰ نفره به مرکز آموزش اهواز اعزام می‌شدند. در آن موقع شهید علی غیور اصلی مسئولیت اداره مرکز آموزش نیروهای سپاهی را به عهده داشت.

در آن حوادث اسماعیل در امیدیه حضور نداشت. البته دستور العمل‌های لازم را در مورد تحولات احتمالی به دوستان هم‌مرز داده بود. وقتی درگیری آغاز شد، من و شهید عبد الکریم نساج و شهید قدرت الله علی دادی بر حسب دستور العمل شهید اسماعیل دقایقی مسلح شدیم و به آغاچاری رقتیم. اسلحه کمری و نارنجک داشتیم تا اگر نیروهای شهربانی خواسته باشند در برابر اراده مردم مقاومت کنند، و مردم را قتل عام کند، بر حسب دستور العمل گروه منصورون با پلیس مقابله کنیم. وقتی به آغاچاری رسیدیم اوضاع آرام شده بود و به دخالت مسلحانه ما نیاز نشد. نیروهای شهربانی همه تسلیم اراده مردم شده بودند.

وقتی که پادگان‌های نظامی در تهران در روز ۲۲ بهمن تسلیم شدند و انقلاب به پیروزی رسید، اسماعیل با آگاهی و شناختی که از تحولات احتمالی بعد از پیروزی انقلاب داشت همراه شهید قدرت الله علی دادی در چارچوب یک مأموریت سازمانی عازم تهران شد. اسماعیل در روزهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نقش مؤثری در کنترل جریان‌های ضد انقلاب و جمع‌آوری اسلحه‌هایی که به دست مردم افتاده بود ایفا کرد. یک هفته از پیروزی انقلاب نگذشته بود که بنده و تعدادی از دوستان را به تهران فراخواند و آنجا در ساختمانی در خیابان شریعتی، سه راه ملک مستقر شدیم. در آن ساختمان اغلب نیروهای طرفدار خط امام حضور داشتند و فعالیت‌های خود را متمرکز و منسجم می‌کردند. بچه‌های گروه منصورون علاقمند بودند هر چه زودتر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تشکیل شود تا به آن بپیوندند. زمانی که دکتر محسن رضایی به سپاه پیوست سایر دوستان هم به تدریج همین کار را کردند. در اردیبهشت سال ۱۳۵۸ دانشجویان انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌های سراسر کشور خدمت امام (ره) رسیدند و در آن جلسه امام (ره) دستور تشکیل جهاد سازندگی را صادر کردند. شهید اسماعیل





مالک اشتر در پادگان امام علی (ع) را به عهده گرفت که سال‌ها بعد به دافوس تبدیل شد. در این مأموریت افرادی را انتخاب می‌کرد تا در آینده بتوانند استعداد فرماندهی یگان‌های رزمی در جبهه را به عهده داشته باشند. شهید دقایقی هم مدیریت این دوره را به عهده داشت و هم به عنوان شاگرد در کلاس‌های آن شرکت کرد. افرادی که در این دوره‌های آموزشی شرکت کردند در طول جنگ به عنوان فرماندهان یگان‌های رزمی سپاه انجام وظیفه کردند و بسیاری از آن‌ها به درجه رفیع شهادت نایل آمدند.

در حقیقت هر انسانی یک نوع شاخصه‌های برجسته دارد. از بارزترین شاخصه‌های اسماعیل دقایقی چه قبل از انقلاب اسلامی، چه در جریان انقلاب و چه بعد از انقلاب یک مبارز و یک مجاهد به تمام معنی متشرف بود. از نظر ذاتی متشرف بود. وظایف خود را با دقت و حساسیت انجام می‌داد. آنچه که خداوند و پیامبر اکرم (ص) دستور داده‌اند انجام می‌داد. در کنار

ویژگی‌های اسماعیل آنچه که می‌توانم بگویم این است که مردی شجاع، پاک و قانع بود. تا آنجا که به یاد دارم کمترین و ساده‌ترین کارهای خود را به دیگران واگذار نمی‌کرد تا دیگران کارهای او را انجام دهند.

وقتی اسماعیل شهید شد من و تعدادی از دوستان در منطقه عملیات بودیم. شنیدن خبر شهادت اسماعیل غیر مترقبه نبود. بچه‌های امیدیه در هر لحظه انتظار شهادت او را داشتند. اسماعیل هم به نوبه خود آگاه بود که در راه برگشت ناپذیر قدم گذاشته است. وقتی پیکر اسماعیل را جستجو کردم و پیگیری کردم که کجا شهید شده، اغلب مسئولان در جبهه اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. ناگزیر شدم راهی منطقه عملیاتی شوم و کار تجسس را برای شناسایی محل شهادت او پیدا کنم. بعد از جستجوی اولیه در بیمارستان‌های صحرایی منطقه همراه یکی از دوستان به معراج الشهداء در مرکز سپنتای اهواز رفتم. برادر عزیزم آقای اسماعیل بهمی که همراه شهید اسماعیل در منطقه عملیات حضور داشت به شدت زخمی شده بود و او را به یک مرکز درمانی منتقل کرده بودند که دسترسی به او نداشتیم. ولی پیکر اسماعیل در شرایطی به پشت جبهه انتقال داده شد که هیچ یک از بستگان اسماعیل از محل نگه داری پیکر او خبر نداشتند.

زمانی که به معراج الشهداء در مرکز سپنتای اهواز رسیدم، متوجه شدم که پیکر حدود یک هزار شهید به آنجا آورده‌اند. برگ مأموریت رسمی همراه داشتم تا خدای نکرده مشکلی بروز نکند. بعد از جستجوهای دامنه دار کارکنان معراج الشهداء به من گفتند تنها راه پیدا کردن پیکر شهید دقایقی این است که پیکرهای شهداء را یکی یکی بررسی کنم. از میان پیکر حدود یکهزار شهید، پیکرهای حدود ۵۰۰ شهید را بررسی کردم تا به پیکر شهید اسماعیل دقایقی دست یافتم.

استان خوزستان گزینش شوند و برای پایان دادن به غائله کردستان به آن استان اعزام شوند سرانجام این نیروها به فرماندهی برادر جانباز محمد بلالی به کردستان اعزام شدند. در این فاصله اسماعیل دقایقی به سپاه اهواز انتقال یافت و مسئولیت ستاد هماهنگی مراکز سپاه استان را به عهده گرفت. وظیفه این مرکز انتخاب و تعیین فرماندهان مراکز سپاه شهرهای استان خوزستان بود. بعد از عزیمت اسماعیل دقایقی به مرکز اهواز برادر اسماعیل محمدی مسئولیت فرماندهی سپاه آغاچاری را به عهده گرفت. دیری نپایید که درگیری‌های مرزی با ارتش عراق در مرداد سال ۱۳۵۹ آغاز شد و بدین خاطر ده‌ها تن از سپاهیان امیدیه و آغاچاری به منظور دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور به مرز عراق اعزام شدند و در آن درگیری‌ها شرکت کردند.

در روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ که حمله سراسری ارتش بعث عراق به میهن اسلامی آغاز شد، بنده و تعدادی از برادران سپاه آغاچاری در نزدیکی پاسگاه خین مستقر شده بودیم.

آنجا در حین نبرد ناگهان دیدم یک وانت پیکان سبز رنگ از میان نخلستان‌های انتهای جاده خرمشهر به طرف ما نزدیک می‌شود. ابتدا فکر کردم شهروندی است که راهش را گم کرده، ولی وقتی پیکان به ما نزدیک شد اسماعیل دقایقی و شهید محسنی را درون آن دیدیم. این در حالی بود که آتش توپخانه و خمپاره عراقی‌ها بر سرمان می‌بارید. به او گفتم: شما کجا و اینجا کجا؟

اسماعیل گفت: من شنیده‌ام که در نوار مرزی درگیری بروز کرده و مناسب دیدم کمی مهمات برای مدافعان تهیه کنم و به جبهه بیاورم.

مهماتی که آورده بود مقادیری فشنگ مسلسل ۳ و چند صندوق نارنجک ضد تانک بود که به وسیله مسلسل ۳ شلیک می‌شد. رزمندگانی که آنجا مستقر بودند با کاربرد این نوع نارنجک شناخت نداشتند. یکی از بچه‌های همراه با شیوه استفاده از این سلاح ضد تانک آشنا بود و به اسماعیل گفت که این نارنجک روی لوله تفنگ ۳ نصب و با فشنگ مشقی شلیک می‌شود. شهید دقایقی پس از آشنایی با نحوه شلیک این نارنجک، تفنگ ۳ را به دست گرفت و اولین نارنجک را در آن جبهه به سمت تانک‌های عراقی‌ها شلیک کرد. شهید اسماعیل دقایقی در سال ۱۳۶۲ با حکم دکتر محسن رضایی مأموریت راه اندازی دوره آموزشی

- رفتار و عمل اسماعیل در اساس
- صادقانه و مخلصانه بود. همه
- وجود او برای رضای حق تعالی خالص شده بود. رفتار و کردار و زندگی سراسر جهاد و مبارزه او مصداق بارز دعای امام سجاد (ع) است که می‌فرماید «خدایا به خلوص توحیدت وجودم را خالص کن»

با وجودی که مجموعه او بر اثر بمباران شکسته شده بود و صورت او هم آسیب دیده بود ولی توانستم او را تشخیص دهم. بعد از بررسی پلاک و اشیاء درون لباس او مطمئن شدم که پیکر اسماعیل دقایقی است. پیکر او را تحویل گرفتم و همراه یک دستگاه آمبولانس به سردخانه بیمارستان امیدیه انتقال دادم. و فردای آن روز در مراسم تشییع با شکوهی به خاک سپرده شد. می‌توان گفت که همه اهالی شهر در این مراسم شرکت کردند. از شهرها و روستاهای اطراف و دوستان و هم‌زمان او در تیپ ۹ بدر در این مراسم حضور داشتند. بخش وسیع این جمعیت عزادار را مجاهدین عراقی تیپ بدر تشکیل داده بودند. به یاد دارم یکی از آنها دکلمه عاطفی و پر معنایی را در رثای اسماعیل قرائت کرد. چرا که رفتار و عمل اسماعیل در اساس صادقانه و مخلصانه بود. همه وجود او برای رضای حق تعالی خالص شده بود. رفتار و کردار اسماعیل و زندگی سراسر جهاد و مبارزه او مصداق بارز دعای امام سجاد (ع) است که می‌فرماید «خدایا به خلوص توحیدت وجودم را خالص کن».

اگر انسانی خالص نشده باشد و شما میلیون‌ها پول هزینه کنید تا محبوبیت او را در جامعه افزایش دهید، هرگز موفق نخواهید شد. هرگز قادر نخواهید بود محبوبیت کسی را در قلب‌ها به وجود بیاورید. حقیقت خلوص و حقیقت ایمان اکسیری است که اگر در وجود کسی ساری شود، خروجی آن چنین می‌شود که انسان‌ها فقط در برابر خدا خاضع می‌شوند. رابطه اسماعیل با مردم این طوری بود. کسانی که با او سرو کار داشتند او را یکی از بندگان خالص خدا می‌دانند. محبوبیت اسماعیل در قلب‌ها فیض و برکتی است که خداوند به او ارزانی داشته بود. این هم بر اثر همان حقیقت ایمانی است که در وجود او جوشیده بود. ■



مدیریت شهید اسماعیل دقایقی

در گفت و شنود با جمال سرحدی یکی از هم‌زمان شهید دقایقی

تیپ قدرتمند ۹ بدر با توانمندی مدیریتی دقایقی شکل گرفت

درآمد

بحث مدیریتی فرماندهان ارتش و سپاه در دوران هشت سال دفاع مقدس سخن تازه‌ای نیست. در حقیقت آنچه در ادبیات دفاع مقدس داریم از فرآیند عظیم گذشت و فداکاری، پایداری، مقاومت و حماسه، یا هر عنوان دیگری که خواسته باشید بر آن بگذارید، ناشی می‌شود. یکی از این سلسله سرداران بزرگ و نامدار که عرصه مدیریت دفاع در جنگ تحمیلی شجاعت کم نظیر از خود نشان داد، و هیچ‌گاه تسلیم ددمنشی‌های رژیم یعنی نشد، شهید اسماعیل دقایقی فرمانده غیور و مقتدر تیپ ۹ بدر است که همراه جمعی از برادران مجاهد عراقی در جبهه‌های جنوب و غرب کشور با عوامل کفر جهانی جنگیدند، و حماسه‌های کم نظیری از خود به یادگار گذاشتند. آقای سرحدی که مدتی در کنار اسماعیل در تیپ بدر حضور داشته در این گفت و شنود، نقش مدیریتی این سردار شجاع را تشریح کرده است.

از چه سالی با شهید اسماعیل دقایقی آشنا شدید؟

در حقیقت خانواده شهید بزرگوار اسماعیل دقایقی اصالتاً بهبهانی است و بنده هم اهل بهبهان هستم، این دو خانواده جزء خانواده‌های اصیل و خوشنام بهبهان هستند و از قدیم الایام همدیگر را می‌شناختند. حاج قنبر پدر اسماعیل و پدر بنده زمانی با یکدیگر همکار بودند. خداوند

رحمت‌شان کند هر دو شغل‌شان یکی بود و همدیگر را می‌شناختند. ولی در سال‌های بعد که خانواده حاج قنبر دقایقی به شهر امیدیه مهاجرت کرد و ساکن آغجاری شد، ارتباط بین این دو خانواده قطع شد. در سال ۱۳۵۹ که مشکلی در شهر بهبهان بین حاکم شرع و فرماندار شهر بروز کرده بود، شهید اسماعیل دقایقی که در اوایل انقلاب مسئولیت هماهنگی سپاه پاسداران منطقه هشت را به عهده داشت، برای حل آن مشکل به بهبهان آمد و اولین بار آنجا با او آشنا شدم. حاکم شرع به نوعی روی فرماندار حساس شده بود و می‌خواست به او گیر بدهد. در بهبهان چند جلسه تشکیل دادیم تا به اوضاع متشنج آنجا رسیدگی کنیم.

باز مدتی بعد مشکلاتی در بهبهان به وجود آمد و بنده مجدداً به سپاه پاسداران امیدیه رجوع کردم و در حیاط مرکز سپاه امیدیه خدمت شهید اسماعیل دقایقی که مسئولیت سپاه آن شهر را به عهده داشت، رسیدم و مطالبی را با او در میان گذاشتم. به منظور یافتن راه حلی برای مشکلات به وجود آمده در بهبهان یک سری پیشنهاداتی به او ارائه دادم. دقیقاً به یاد دارم که ابراهیم پسر شهید دقایقی در آن زمان خیلی کوچک بود و در بغل پدرش قرار داشت. با وجودی که ابراهیم کم سن

شهید دقایقی که در اوایل انقلاب مسئولیت هماهنگی سپاه پاسداران منطقه هشت را به عهده داشت، برای حل مشکلی که بین حاکم شرع و فرماندار شهر بهبهان بروز کرده بود، به این شهر آمد و اولین بار آنجا با او آشنا شدم و برای حل آن مشکل چند جلسه تشکیل دادیم

و سال بود، ولی خیلی بازی گوش بود و مرتب پدر را اذیت می‌کرد. بگونه‌ای که اجازه نمی‌داد با همدیگر دو کلام حرف بزنیم.

در سال ۱۳۶۲ بنده برای مأموریت ۱۸ ماهه عازم مناطق غرب کشور شدم و با قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) همکاری کردم. در سال ۱۳۶۴ دقیقاً هم‌زمان با عملیات خیبر مأموریتم در کردستان پایان یافت و به جبهه جنوب برگشتم. در جریان عملیات خیبر همه شهرهای استان خوزستان در معرض موشک‌باران و بمباران‌های صدام قرار داشتند که تقریباً همه مردم آواره شده بودند. در چنین شرایطی خانواده را به یکی از روستاهای

مجاهدین عراقی از اقشار و اطیاف گوناگون مانند فراع التحصیلان دانشگاهی و ارتشی‌هایی که فرار کرده بودند و به جمهوری اسلامی پناهنده شده بودند، تشکیل یافته بود. حتی بعضی از این مجاهدین درجه سرهنگی و سرگردی داشتند. در همان حال صدام علفی پس از پیروزی انقلاب اسلامی هزاران خانواده عراقی را از آن کشور اخراج کرد و آن‌ها در اردوگاه‌هایی مختلف در شهرهای ازنا، جهرم و یزد اسکان داده شده بودند. کسانی که در اهواز اسکان داده شده بودند، بیشترشان از عشایر جنوب عراق بودند. اغلب جوانان این خانواده‌های پناهنده به احزاب و گروه‌های سیاسی مخالف صدام پیوسته بودند. با این وصف نیروهای گردان مخصوص تیپ امام حسن مجتبی (ع) به خوبی سازماندهی نشده بودند یا با گردان‌های ایرانی تیپ همکاری می‌کردند. از آنجا این فکر در ذهن مسئولان نظام به وجود آمد که مجاهدین عراقی را به نوعی در یک یگان مستقل سازماندهی کنند. طبیعتاً کسی که لازم بود به عنوان فرمانده این جمع انتخاب می‌شد چند بعدی باشد. در آن مرحله سابقه نظامی بعضی از فرماندهان سپاه، بیش از سایر سوابق‌شان بود. ذهن‌شان نظامی بود. اما شهید اسماعیل دقایقی با دیگران فرق می‌کرد. همانگونه که در ابتدای بحث به آن اشاره کردم اسماعیل اصالت خانوادگی داشت. سابقه مبارزاتی داشت. اگر ماهیت خاندان دقایقی را در بهبهان بررسی کنید، می‌بینید آدم‌های خوشنام هستند. فاکتورهای زیادی در اسماعیل دقایقی جمع شده بود که از او یک شخصیت چند بعدی به وجود آورده بود، بر این اساس توانست یک کار مهمی انجام دهد که کار هر کسی نبود. اسماعیل در کوران حوادث قبل از انقلاب در صحنه حضور داشت. به عنوان یک چریک در چند عملیات مسلحانه شرکت کرد.

اسماعیل افزون بر ویژگی‌های ذکر شده، یک دانشجوی مذهبی بود. اگر همه این گزینه‌ها را جمع کنیم به این نقطه خروجی می‌رسیم که اسماعیل دقایقی یک شخص «کار آمد» بود. اگر شما صد فاکتور خوب هم داشته باشید و خروجی آن به کارآمدی منتهی نشود، سایر فاکتورها سودمند نخواهند بود. من واژه کارآمدی را یک تعریف امروزی تر می‌کنم و آن را به عنوان «قدرت مدیریت» تعبیر می‌کنم. یعنی بزرگترین خصلت اسماعیل کارآمدی در نوع مدیریت بود. یعنی توانست از یگان‌های ناهمگون و سازمان نیافته یک تیپ تشکیل دهد تا در آینده استعداد سپاه شدن را پیدا کند. این مجموعه‌ای که آن را شرح دادم یک مینیاتوری از ملت عراق بود. از هر قشری که شما بتوانید در عراق تصور کنید در این یگان حضور داشت. یگان مخصوص عشایر به مرور زمان به «تیپ انصار» تبدیل شد. موضوع توأبین (آزادگان عراقی) هم یک پرونده جداگانه است. نقش توأبین هم واقعا رؤیای باور نکردنی بود.

ستاد تیپ در چند نفر از جمله آقای اسماعیل محمدی و یک مجاهد عراقی (مسئول پرسنلی) و مجاهد دیگری به نام ابو موسی (مسئول تدارکات) خلاصه می‌شد. وقتی شما به بعضی از خصوصیات شهید دقایقی نگاه کنید، به فرایند تشکیل تیپ ۹ بدر پی می‌برید که او چگونه توانست از مجموعه‌های پراکنده یک تیپ قدرتمند تشکیل دهد که سال‌ها بعد به لشکر و سپاه تبدیل شد. بعد از گذشت چند ماه که شهید دقایقی این مسئولیت را پذیرفت، یگان‌های مجاهدین عراقی به پادگان شهید غیور اصلی اهواز انتقال داده شدند، و مناطق هور الهویزه و ام النعاج هم شد مرکز استقرار گردان‌ها خط عملیاتی.

● **مسئولان نظام به این فکر افتادند که مجاهدین عراقی را در قالب یگان مستقل سازماندهی کنند. طبیعتاً کسی لازم بود این جمع را فرماندهی کند که شخصیت چند بعدی باشد. فاکتورهای زیادی در اسماعیل دقایقی وجود داشت و این امکان را به او داد تا یک کار مهمی انجام دهد**

نقطه عطف در کار شهید دقایقی برای تشکیل تیپ بدر چه بوده است؟ چه طور شد به این فکر افتاد که گردان‌ها مجاهدین عراقی را به تبدیل کند؟

تیپ امام حسن مجتبی (ع) که در منطقه سسایت چهار مستقر بود، قبل از عملیات والفجر مقدماتی ۱۴ گردان در اختیار داشت، و یکی از آن گردان‌ها مخصوص مجاهدین عراقی بود. ترکیب گردان

اطراف بهبهان انتقال داده و به اهواز برگشتم و خدمت شهید صدر الله فنی رسیدم. شهید فنی مسئول قرارگاه فجر بود که زیر نظر قرارگاه رمضان عمل می‌کرد. او آدم خوش فکر و مدیر و مدبر بود. چون ما موریتیم در غرب کشور تمام شده بود، دنبال این بودم که چه کار باید کنم. شهید فنی دو پیشنهاد کار به من داد تا بررسی کنم. پیشنهاد اول این بود که با قرارگاه فجر همکاری کنم. شهید فنی در پیشنهاد دوم گفت که اخیراً تیبی به نام تیپ ۹ بدر تشکیل شده که آقای اسماعیل دقایقی فرماندهی‌اش را به عهده دارد و اگر دوست دارید بروید با او همکاری کنید. من از میان آن دو پیشنهاد، همکاری با آقای دقایقی را ترجیح دادم. به این دلیل که حضور مستقیم در جبهه همیشه جزء آرزوهای قلبی‌ام بود. در آن موقع در ارتباط با جنگ کارهای زیادی وجود داشت که می‌شد انجام داد. به یاد دارم هرگاه که بچه‌های بسیجی عازم جبهه می‌شدند، خیلی دلگیر می‌شدم که چرا نمی‌توانم به جبهه بروم. دوست داشتم همراه‌شان بروم. ولی محدودیت‌های کاری مانع رفتن می‌شد. لذا پیشنهاد شهید صدر الله فنی را بیدرنگ پذیرفتم و از او تقاضا کردم مرا به آقای دقایقی معرفی کند. روز ۱۷ فروردین سال ۱۳۶۴ با معرفی نامه شهید فنی عازم منطقه یزدنو، مقر تاکتیکی سابق قرارگاه فجر شدم که آنجا را تحویل تیپ ۹ بدر داده بودند. در آن تاریخ هنوز تیپ نشده بود و قرار بود حالت تیپ پیدا کند. دو یگان به نام‌های گردان شهید بهشتی و گردان شهید صدر وجود داشتند که مدتی بعد یگان سومی به نام گردان امام موسی کاظم (ع) به آن‌ها اضافه شد. این سه گردان قبل از تشکیل تیپ ۹ بدر در اختیار لشکر محمد رسول الله (ص) بودند و اغلب در منطقه غرب کشور فعالیت می‌کردند. ولی با پیگیری‌هایی که شهید دقایقی به عمل آورد با سه گردان مزبور یک تیپ نیرومند تشکیل شد.



شهید اسماعیل دقایقی نفر پنجم ایستاده از سمت راست در مرکز سپاه امیدیه

عراقی را بیاوریم و با مفاهیم سازماندهی و تشکیلات و اجرای دستورات فرماندهی آشنا کنیم. اما شهید اسماعیل دقایقی به دلیل انسان شناسی و شناختی که از اخلاقیات و اداب و رسوم مردم عراق پیدا کرده بود توانست بر قلب‌های مجاهدین عراقی حکومت کند. با همین سرهنگ پناهنده هم رابطه قلبی داشت. با بسیجیانی که خانواده‌شان در شهرهای تهران، مشهد، یزد، کرج و قم زندگی می‌کردند، عین بسیجی‌های خودمان رفتار می‌کرد. با همه آن‌ها رابطه قلبی داشت.

**انتخاب اسماعیل دقایقی
برای فرماندهی تیپ ۹ بدر
کاری حساب شده بود. باید
به کسی که او را برای این کار
انتخاب کرد، آفرین گفت.
چون قطعا هم‌رزم او بوده است.
کسی بوده که شب و روز با
او بوده و او را می‌شناخته و
اطمینان داشته که اسماعیل از
عهده این کار بر می‌آید**

در تیپ ۹ بدر یک گردان عشایر عراقی داشتیم که «گردان انصار» نامیده می‌شد. نیروهای این گردان عمدتاً آدم‌های مسن و متأهل بودند. آن‌ها کارشان فقط ماهیگیری بود. حال اگر شما نیروهای عشایری و نیروهای تحصیل کرده تیپ را مورد مقایسه قرار دهید می‌بینید ۱۸۰ درجه با هم فرق می‌کنند. اصلاً از شهر نشینی شناخت نداشتند. خوب شهید دقایقی آن‌ها را آورد در قالب یک گردان سازماندهی کرد تا بتوانند در هور بجنگند. چون محل سکونت‌شان هور بود

بود. او ابتدا سعی می‌کرد رابطه قلبی با افراد به وجود بیاورد تا بعد بحث همکاری شکل بگیرد. شما اگر توانستید قلب کسی را به دست آورید، چه بخواهید چه نخواهید، همکاری او خود به خود به دست می‌آید. مثل کاشت گندم است. شما هدف‌تان کاه نیست، ولی گندم که می‌کارید کاه هم به دست می‌آید. همکاری مجاهدین عراقی با اسماعیل همان حالت کاه را داشت. با هر قشری که در جامعه کار می‌کرد، همان روش خاص خود را به کار می‌برد. به طور مثال یک سرهنگی در تیپ وجود داشت که در یکی از جبهه‌های غرب به نیروهای تیپ پناهنده شده بود. شهید اسماعیل دقایقی آمده بود از این سرهنگ به عنوان مشاور استفاده می‌کرد. مسئولیت خاصی نداشت، ولی چون ارتشی بود به فرمانده تیپ مشاوره می‌داد. سرهنگ مزبور روزی با عصبانیت یکی از بچه‌های بسیجی عراقی را زیر مشت و لگد گرفت. گویا آن بسیجی مطلبی گفته بود که به گوش سرهنگ رسید. از نظرم این حرکت مانند یک فاجعه بود. اصولاً مافوق تصور ماست که بخواهیم دستمان روی کسی بلند شود.

خب این نشان می‌دهد که بچه‌های بسیجی عراقی هیچ تجربه کار جمعی نداشتند. از کشوری آمده بودند که رژیم دیکتاتوری در آن حاکم بود. ذهنیتی از کار جمعی انسجام یافته نداشتند. این خیلی مسئله است. ولی ما در ایران یک انقلاب مردمی را گذرانده بودیم. در دوران انقلاب تشکیلاتی‌ترین کارها تحقق یافت. کادرهای فراوانی به وجود آمدند که در دوران جنگ خیلی تأثیر گذار بودند. با مفاهیم فرمانده گردان، کار تشکیلاتی، سازماندهی، اجرای دستورات آشنا شده بودیم. با این وصف، تفاوتی که بین ما و مجاهدین عراقی حتی با تحصیل کرده‌های آن‌ها وجود داشت خیلی سخت بود. برای ما سخت بود که به چه شکلی بیابیم دانشگاهیان و مهندسان

چطور ممکن است ما از کسانی که یک روز جلوی ما ایستادند و حتی ممکن است از ما آدم کشته باشند، بتوانیم اینها را بیاوریم در جبهه خودمان علیه آن طرف استفاده کنیم.

یکی از خصلت‌های دیگر شهید دقایقی شناخت افراد بود. آدم‌های با استعداد و با لیاقت را با دقت شناخت و آن‌ها را در موقعیت‌های متناسب خود قرار داد. به طور مثال از همان توابعین که آدم‌های خاصی بودند یک تیپ مخصوص تشکیل داد. یعنی گزینشی کار می‌کرد و به کسی اجازه نمی‌داد به جمع بچه‌های ایرانی که محور تیپ ۹ بدر بودند اضافه شود. نظارت می‌کرد که چه کسی باید بیاید و چه خصوصیتی داشته باشد. خوب گردهم آوردن چنین تیمی، قدرت خاص می‌خواهد. شناخت افراد را می‌طلبند. یک نوع ظرافت و نکته سنجی‌های خاص می‌خواهد که شهید دقایقی همه آن فاکتورها را داشت. بعد مهمترین وظیفه تیم بچه‌های ایرانی در تیپ ۹ بدر انتقال تجربیات انقلاب اسلامی ایران به مجاهدین عراقی بود تا آن‌ها نقش‌های مهمی در آینده عراق به عهده گیرند که اکنون ثمرات همه آن زحمات را در عراق شاهد هستیم. خوب این کار خیلی سختی بود.

به یاد دارم روزی گروهی از بچه‌های حزب الله لبنان از تیپ بدر دیدن کردند. در آن موقع حزب الله تازه شکل گرفته بود. آن‌ها را آوردند تا نشان دهند که بچه‌های سپاه پاسداران چه جوری توانستند بچه‌های مجاهد عراقی را گردهم بیاورند و با آن‌ها کار کنند. واقعا کار طاقت فرسا بود. ما با جمعی کار می‌کردیم که فرهنگ‌شان با فرهنگ‌مان متفاوت بود. زبان آن‌ها با زبان ما متفاوت بود. گاهی اتفاقات جالبی روی می‌داد. وقتی آن‌ها عربی صحبت می‌کردند ما می‌فهمیدیم چه می‌گویند. وقتی که ما هم فارسی صحبت می‌کردیم، آن‌ها می‌فهمیدند ما چه می‌گوییم. خوب برای انتقال تجربه ما باید از مجاهدین عراقی کادر می‌ساختیم. به طور مثال اکنون این آقای ابو مهدی مهندس که یک شخصیت سیاستمدار عراقی شده است، مسئول تبلیغات تیپ ۹ بدر بود. ما با آن‌ها گام به گام کار کردیم. بچه‌های ایرانی که کنار آن‌ها بودند، تجربه انقلاب اسلامی را به صحنه عراق منتقل کردند. شما اگر بخواهید دو چیز ناهمگون را به سطحی برسانید، این کار یک مدیریت فوق العاده می‌طلبند. مدیریت معمولی جنگ به درد این کار نمی‌خورد.

منظورتان از مدیریت فوق العاده چیست؟ برخی از شخصیت‌ها که با آن‌ها گفت و گو کردیم معتقد بودند که اسماعیل دقایقی بر قلب‌ها فرماندهی می‌کرد؟

این یک تعبیر زیبا است. فرماندهی بر قلب‌ها آثار مثبتی بر عملکرد تیپ داشته است. مدیریت فوق العاده در روش‌ها و ابتکارات شهید دقایقی نهفته است. روش او برای فرماندهی یک روش خاص





وقت گفتند که مأموریت بخشی از یگان‌های تیپ ۹ بدر زیر نظر قرارگاه رمضان قرار گرفته و این یگان قرار است از جبهه جنوب به جبهه غرب منتقل شود. چون در آن موقع عملیات جنگ‌های نامنظم را قرارگاه رمضان اداره می‌کرد. به یاد دارم که این تصمیم باعث بروز اختلاف بین فرماندهان تیپ بدر شد. در جلسه‌ای که شهید دقایقی در آن حضور داشت، تعدادی از فرماندهان یگان‌ها با تصمیم انتقال به جبهه غرب مخالفت کردند. جریان چه بود؟ حرف اصلی این بود که سرنوشت جنگ در جبهه جنوب تعیین می‌شود و نه در غرب کشور. حال این مسئله بحث‌ها و تحلیل‌های خاص خود را دارد که هر کسی نظری داشت. ولی در مجموع نظر مخالفان روی همین نقطه خلاصه می‌شد. کسانی که مخالف بودند می‌گفتند که اگر این یگان را برداریم و ببریم در غرب مستقر کنیم، کارایی لازم خود را از دست می‌دهد. این همه زحمتی که کشیده شده ممکن است آن آثار مثبت را در غرب در پی نداشته باشد. در آن جلسه در خصوص این موضوع به طور مفصل بین فرماندهان صحبت شد. یکی از افراد حاضر در جلسه گفت که اصل قضیه انتقال بخشی از یگان بدر به جبهه غرب بیشتر حالت سوپاپ اطمینان را دارد.

دلایل مخالفت آن دسته از فرماندهان چه بود و شهید دقایقی چگونه توانست نسبت به انتقال بخشی از یگان بدر به غرب کشور فرماندهان را متقاعد کند.

اولین نکته‌ای که به آن اشاره کردم بحث کارآمدی و مدیریت بود. به طور مثال اگر در جامعه انبوهی از استعدادها، انبوهی از علم و تقوا وجود داشته باشد، جوان امروزی جامعه تنها چیزی را که از شما می‌خواهد عمل شماست. این دستاورد است که به شما می‌گوید آن پشت چه خبر است. آن کارآمدی که می‌گویم بحث عمل است. کارآمدی در بحث فرماندهی و مدیریت مطرح می‌شود که

بدر شد که سپاه پاسداران در برخی از عملیات‌ها روی آن تکیه می‌کرد. آن افسران در انواع سلاح توپخانه تخصص داشتند. وقتی از وجود یک نوع توپ خاصی سخن می‌گفتیم، آن‌ها بیدرنگ اعلام می‌کردند که روی این توپ هم تخصص دارند. ولی برای بچه‌های ما این جور نبود. یک سری جوانانی بودند که کار را تجربی یاد گرفته بودند. روابط شهید اسماعیل دقایقی با افسران عراقی چگونه بود؟ اصولاً چگونه بر آن‌ها مدیریت می‌کرد؟

اسماعیل آدم با تجربه ای بود و سابقه مبارزاتی داشت. کسی نبود که از پشت میز و صندلی دانشگاه آمده باشد. مثل بعضی افراد نبود که بیاید جبهه و از نقطه صفر شروع کند. مبارزه را از قبل از انقلاب شروع کرده بود. نه فقط مبارزه نظامی. چه قبل از آن مبارزه خود سازی سختی داشته است. در عملیاتی شرکت می‌کرده که کار هر کسی نبود. قبل از اینکه بیاید جبهه و سلاح به دست بگیرد، کار چریکی کرده بود. بنابراین یک فرد بی تجربه نبوده است. به خوبی می‌دانسته چه کسی را برای چه کاری انتخاب کند. در آن زمان خیلی افراد بودند که می‌شد از آن‌ها استفاده کرد. اما او افراد کاردان و شایسته را روی کار می‌آورد. این نشان می‌دهد که انتخاب اسماعیل برای فرماندهی تیپ ۹ بدر کاری حساب شده بوده است. باید به کسی که او را برای این کار انتخاب کرد، آفرین گفت. چون قطعاً هم‌وزم او بوده است. کسی بوده که شب و روز با او بوده و او را می‌شناخته و اطمینان داشته که اسماعیل از عهده این کار بر می‌آید. قبل از اسماعیل دقایقی افرادی از سپاه پاسداران با مجاهدین عراقی همکاری کردند. ولی نتوانستند این مأموریت را به سرانجام برسانند. این موفقیت‌ها و دستاوردها را به دست نیاوردند.

در خصوص ویژگی‌ها و روش‌های مدیریتی شهید دقایقی اکنون این نکته به یادم آمد. یک

و از راه‌های پر پیچ و خم آنجا شناخت خوبی داشتند. اسماعیل همچنین از میان مجاهدین عراقی افرادی را مأمور کرده بود تا با نیروهای عشایر کار کنند. این مأموران با نیروهای عشایر خیلی مأنوس شده بودند. این بخشی از راهکارهایی است که شهید دقایقی در چارچوب مدیریت خود به کار می‌برد.

این روش از کارآمدی و قدرت مدیریت شهید دقایقی سرچشمه می‌گیرد. یعنی او با ظرافت خاصی، کار با اقشار مختلف را شناخته بود. می‌دانست عشایر چه نوع افرادی هستند و چه خصوصیتی دارند و چه کسی باید با آن‌ها کار کند. می‌دانست بسیجی کیست و چه خصوصیتی دارد و چه کسی باید با او کار کند. در عین حال افراد تحصیل کرده و دانشگاهی زیادی در تیپ حضور داشتند. مانند مهندس ابو احسان، مهندس ابو مهدی و آقای ابو علی البصری. خب آقا اسماعیل می‌توانست با این تیپ افراد هم کار کند. می‌توانست با هر کسی تفاهم داشته باشد. همه این اقشار را در قالب تیپ ۹ بدر گرد هم آورده بود.

اسماعیل اقشار گوناگون مجاهدین عراقی را که نماد ملت عراق بودند مدیریت کرد و آن‌ها را به هم پیوند داد. سازماندهی و کار تشکیلاتی را از نقطه صفر آغاز کرد و یک یگان قدرتمند تحویل سپاه پاسداران داد که در دوران دفاع مقدس همه روی آن حساب می‌کردند. این کار هر کسی نبود

به وجود تفاوت فرهنگ و زبان بین نیروهای تیپ ۹ بدر اشاره کردید. به طور کل روش مدیریت دقایقی برای انسجام این نیروها چگونه بود؟

ببینید وقتی انسان ریشه مشکل را شناخت، به راحتی می‌تواند راه حل آن را هم پیدا کند. در حقیقت اسماعیل دقایقی با شناخت و فهمی که داشت ریشه مشکل را تشخیص داد. مهمترین کاری که او با اقشار مختلف عراقی کرد، این بود که اول آن‌ها را شناخت. با ایجاد همدلی و انسجام، تیپ را گسترش داد. چون تخصص‌های مختلف در آن وجود داشتند، یک تیپ قدرتمند و منسجم به وجود آورد. شاید بتوان گفت که هیچ یگانی به این شکل نبود. به هر حال اسماعیل دقایقی آمد از همین افسران احرار و توابع عراقی یک تیپ توپخانه تشکیل داد. چون اغلب آن‌ها افسران توپخانه بودند. این تیپ به تدریج به یکی از قویترین یگان‌های تیپ ۹

نشان دهنده داشتن آمادگی ذهنی است. شما وقتی آدم‌های مختلف را می‌توانید درک کنید و با آن‌ها برقرار کنید هنر کرده‌اید. مخصوصاً کسانی که فرهنگ‌شان و زبان‌شان با شما متفاوت است. آداب و رسوم‌شان با شما متفاوت است.

● شهید دقایقی قبل از انتقال ● یگان مورد نظر به غرب کشور ● ابتدا یک تیم مطالعاتی تشکیل داد، و آن را مأمور کرد به منطقه برود و آنجا را از نزدیک مطالعه کند. تیمی که رفته بود مشاهدات لحظه به لحظه این مأموریت را در مناطق صعب العبور غرب یادداشت کرده بود

فکر می‌کنید چه قدر توانسته‌ایم شهدایی مثل شهید اسماعیل دقایقی را برای نسل حاضر معرفی کنیم؟

هر چند که انسان جزء سخت افزار است. ولی در این تعریف مشکل ما نرم افزاری است. یعنی اگر موفق نشدیم فرهنگ جبهه را به جامعه منتقل کنیم. اگر موفق نشدیم به نحو مطلوب شخصیت‌های تأثیر گذار در جنگ را برای نسلی که جنگ را ندیده و فقط یک چیزهایی شنیده منتقل کنیم، در واقع کار مثبتی انجام ندادیم. وظیفه داریم با زبان هنر و ادبیات، با زبان خاطره، با زبان کتاب و با زبان فیلم و هر چیزی که ابزار انتقال است شخصیت‌های جنگ را که قهرمانان ملی ما هستند معرفی کنیم. اگر نتوانستیم این فرهنگ را نهادینه کنیم. چون انتقال آن یک مطلب است و نهادینه کردن آن مطلب دیگری است. ما از ابزار انتقال مان خوب استفاده نمی‌کنیم. از رمان نویس، از فیلم ساز، از مستند ساز و از دست اندرکاران فرهنگ و ادبیات خوب استفاده نکردیم.

شایسته بود فرهنگ جنگ و مقاومت را هم وارد بخش اقتصاد جامعه می‌کردیم. اتفاقی که بعد از جنگ روی داد چه بود؟ این بود که نتوانستیم از آن پتانسیل به وجود آمده در جنگ خوب استفاده کنیم. آن ایثار و فداکاری که تا بی‌نهایت به وجود آمده بود نتوانستیم وارد صحنه اقتصادی کنیم. چرا؟ چون نظام نداشت. نظام سازی یکی از آن پاشنه آشیل‌های نرم افزار ماست. همه کسانی که در آن برهه سرنوشت ساز نقش داشتند. جهاد سازندگی را داشتیم، سپاه پاسداران را داشتیم، ارتش را داشتیم، مردم را داشتیم، روحانیت را داشتیم که همه‌شان در این جنگ نقش داشتند. لازم بود مینیاتورشان در یک جایی جمع می‌شد. همه با هم یک پازل کلی را ترسیم می‌کردند. بعد هر هنرمندی می‌آمد نقش خود را در آنجا تعریف می‌کرد. ■

می‌دهد که آقای دقایقی برای ابراز آزادانه عقیده و بیان حتی در یک یگان نظامی احترام قایل بود. این بیانگر بالاترین قدرت روحی اوست. و گرنه اگر کس دیگری بود فوری به توهین کننده دستور می‌داد از جلسه خارج شود. شاید اگر کس دیگری بود به او می‌گفت شما چه کسی هستید که دارید حرف مفت می‌زنید. شاید با یک سرزنش او را از لشکر پرت می‌کرد بیرون. ولی آقای دقایقی این کار را نکرد. با ظرافت روحی خاصی که داشت خیلی خوب توانست این جمع را مدیریت کند و مخالفان را قانع کند دستوری که به او داده شده باید به اجرا گذاشته شود.

سرانجام بخش اعظم تیپ ۹ بدر را برداشت و برد در جبهه غرب کشور مستقر کرد. ولی به چه شکلی منتقل کرد؟ باز آن هم داستانی دارد. شهید دقایقی قبل از انتقال یگان مورد نظر به غرب کشور ابتدا یک تیم مطالعاتی تشکیل داد، و این تیم را مأمور کرد به منطقه برود و آنجا را از نزدیک مطالعه کند. تیمی که رفته بود مشاهدات لحظه به لحظه این مأموریت را در مناطق صعب العبور غرب یادداشت کرده بود. از مناطق استقرار گردان‌های منظم و نحوه عملیات در مناطق کوهستانی و حمله به مناطقی که در آن خطی وجود ندارد، و نیز درباره نحوه عملیات کمین یک گزارش مفصل آورده بود. چون نحوه شرکت یک یگان منظم و صحرائی در جنگ‌های نامنظم و پارتیزانی در محیط‌های کوهستانی با محیط جنگ‌های منظم و کلاسیک در زمین مسطح خیلی فرق می‌کند. شما چه جوری می‌توانید یک یگان منظم را ببرید در یک جنگ نامنظم و نا متقارن؟ این مسئله هم باز قدرت فرماندهی کارآمد را می‌طلبد. توانمندی و استعداد

خاصی می‌خواهد که اسماعیل دقایقی نشان داد این توان را داشت. یعنی قدرت انعطاف پذیری و قدرت مانور را داشت. آدم تک بعدی نبود که فقط صاف و مستقیم برود. قدرت همخوانی با شرایط مختلف را داشت. باز گردیم به موضوع ظرفیت. معمولاً کسانی که ظرفیت روحی دارند، انعطاف پذیر هم هستند. ضمن حفظ اصول می‌تواند با شرایط مختلف همخوانی داشته باشند. یعنی این جور نیست که هر لحظه خود را به یک رنگی در آورد. ضمن حفظ اصول خود را با شرایط مختلف تطبیق می‌دهد. بحث دیگر موضوع شهید دقایقی، ظرفیت ذهنی است. او ظرفیت ذهنی خوبی داشت. گیرندگی خوبی هم داشت. تفاهم با افراد مختلف

شهید دقایقی به عنوان یک کسی است که در بحث مدیریتی کارآمدی داشته است. مدیریت در کجا؟ نه مدیریت لشکر محمد رسول الله (ص). نه مدیریت لشکر نجف اشرف. نه مدیریت لشکر ولی عصر (عج) خوزستان. بلکه مدیریت ملت عراق. خب نمونه‌اش را در تیپ ۹ بدر داشتیم. اسماعیل آمد اقشار گوناگون مجاهدین عراقی را که نماد ملت عراق بودند مدیریت کرد. آن‌ها را به هم پیوند داد. هدایت و رهبری‌شان کرد. سازماندهی و کار تشکیلاتی را از نقطه صفر آغاز کرد و یک یگان قدرتمند تحویل سپاه پاسداران داد که در دوران دفاع مقدس همه روی آن حساب می‌کردند. این کار هر کسی نیست. از این نوع مدیریت چه انتظاری بیشتر از آن دارید؟ اگر بخواهیم ظرفیت‌های روحی اسماعیل دقایقی را تعریف کنیم، بهترین مثال این است که به مخالفت او با انتقال یگان از جبهه جنوب به غرب کشور اشاره کنیم. ببینید بین برخی از فرماندهان آن زمان تیپ ۹ بدر که شهید دقایقی فرمانده ارشد آن‌ها بود بر سر انتقال بخشی از یگان به جبهه غرب اختلافاتی بروز کرد. خوب چه جوری توانست این مسئله را حل کند. بعضی‌ها اعتقاد نداشتند که بلند شوند به غرب بروند. خب این شوخی نیست. او چه جوری توانست اختلاف را به وحدت برساند؟ به این دلیل که یکی از آقایان عراقی حاضر در جلسه برگشت به همان آقایانی که اعتراض کرده بودند گفت شما دارید به آقای دقایقی که فرمانده شماسست توهین می‌کنید! این خیلی حرف بزرگی بود که زده شد. آقای دقایقی خیلی خونسرد به آن آقا که از او به دفاع برخاسته بود اعتراض کرد و به او گفت اجازه دهید حرف دل خود را بگویم. این نشان



شهید دقایقی نگران از سمت چپ همراه دو تن از دوستان دهرستانی



گفت و شنود با عبد الحافظ عزیز سالم معروف به «ابو اثیر»
مدیر مرکز اسناد مقاومت اسلامی عراق از هم‌زمان شهید دقایقی

اسماعیل به موازین اسلام و ولایت فقیه و نظام جمهوری اسلامی پایبند بود

از اولین لحظه ورود داوطلبان عراقی به پادگان شهید صدر، مسئولان پادگان استراحتگاه رزمندگان را مشخص می‌کردند، و هر چند نفر را در یک اتاق اسکان می‌دادند. من و برادری به نام طالب الحسنی با نام مستعار ابو مشتاق الحسنی که اکنون استاندار ناصریه عراق است در یک اتاق قرار گرفتیم. البته این داستان به حدود دو سال قبل از شکل‌گیری تیپ ۹ بدر باز می‌گردد. در آن برهه نیروهای مستقر در پادگان شهید صدر «قوات الشهید الصدر» نامیده می‌شدند که حزب الدعوه اسلامی عراق آن‌ها را اداره می‌کرد. در مرداد سال ۱۳۶۱ پس از گذشت چند ماه خدمت از مسئولان پادگان مرخصی گرفتم و به تهران آمدم.

در آن برهه چه نهادی متولی پشتیبانی از مجاهدین و جنبش‌های اسلامی عراق بود؟ در آن مرحله میان حزب الدعوه اسلامی و قرارگاه منطقه هشت سپاه پاسداران مشکلاتی وجود داشت. گاهی شهید مصطفی چمران و گاهی سپاه پاسداران به مجاهدین عراقی کمک می‌کردند. در درون پادگان شهر صدر هم مشکلاتی بین هواداران احزاب و گروه‌های سیاسی عراقی وجود داشت. اصولاً اندیشه سازماندهی نیروهای جهادی از میان پناهندگان عراقی به هیچ یک از احزاب و سازمان‌های فعال در صحنه سیاسی عراق ارتباط نداشت. زیرا اکثر

کنم. با مراجعه به کنسولگری سفارت جمهوری اسلامی ایران در کویت برگ تردد دریافت کردم و به ایران آمدم. در آن سال آقای علی شمس اردکانی سفیر ایران در کویت بود. معمولاً در آن برهه سفارتخانه‌های ایران در شیخ نشین‌های خلیج فارس به عراقی‌های مخالف صدام به ویژه شیعیان که در برابر اقدامات سرکوبگرانه رژیم حزب بعث امنیت نداشتند و از کشورشان فرار کرده بودند کمک می‌کردند. سفارت ایران در کویت برای من برگ تردد صادر کرد و به وسیله آن به ایران آمدم. مدتی در تهران و قم سکونت داشتم تا سرانجام به گروه‌های مجاهد عراقی مستقر در پادگان شهید صدر اهواز پیوستم.

● **مقام‌های جمهوری اسلامی**
● **بر این عقیده بودند که برای**
● **تعیین تکلیف آینده عراق بعد**
از سقوط صدام لازم است از
مجاهدین عراقی کادر سازی
شود. طرح سازماندهی نیروهای
بدر ابتدا توسط مجاهد ابو علی
البصری مطرح شد که چند سال
بعد از شهادت آقای دقایقی به
فرماندهی سپاه بدر منصوب شد

درآمد

آغاز جنگ تحمیلی از منظر شهید اسماعیل دقایقی، و حضور مستمر در جبهه‌های نبرد حق و باطل، آغاز خیزش به سوی تکامل بود. او به عنوان یک انسان مؤمن و متعهد با آغاز جنگ همه لحظات شیرین زندگی خود را وقف جبران کارهای عقب مانده از دوران مبارزه با رژیم طاغوت کرد. اسماعیل مانند سایر رزمندگان بسیجی به عهده‌ای که با خدای خود بست، صادقانه پایدار ماند، و در انتظار روز موعود سر از پا نمی‌شناخت. به مجاهدین جوان عراقی تا تحقق آرمان مقدس‌شان عشق ورزید، و برای آموزش و تربیت آنان از هیچ فرصتی دریغ نکرد، تا جایی که او را یکی مجاهدین اصیل و شجاع خود دانستند، و تا مرز شهادت با او همگام شدند. عبد الحافظ عزیز سالم مدیر مرکز اسناد مقاومت اسلامی عراق در این گفت و شنود فرازهایی از زندگی شهید دقایقی را تشریح کرده است:

در آغاز بحث بفرمایید چگونه به ایران هجرت کردید، و در چه سالی به گردان‌های مجاهدین عراقی مستقر در جبهه جنوب پیوستید؟ هم‌زمان با آغاز انقلاب اسلامی در ایران و به علت جو خفقان و ارباب‌شیدایی که در عراق به وجود آمد، ناگزیر به طور غیر قانونی به کویت هجرت کردم. پس از پیروزی انقلاب، فشار و ارباب‌بهر طرفداران انقلاب اسلامی در کویت و برخی از کشورهای خلیج فارس تشدید شد و دوباره ناگزیر شدم به ایران هجرت

که آیا در ماه‌های اول فرماندهی با مشکلاتی هم مواجه بود؟ و تا چه اندازه در کارش موفق بود؟

من یکی از افرادی بودم که در پادگان ماندم و در دوره‌های آموزش نظامی شرکت کردم. در ششمین دوره آموزش نظامی عملیات خیبر روی داد و یگان‌های مجاهد عراقی برای اولین بار در چنین عملیاتی شرکت کردند. این اولین بار بود که مجاهدین عراقی در پرتو عملیات خیبر وارد هور الهویزه شدند و در بخش‌های آن استقرار یافتند. من هم به عنوان فرمانده یک دسته از نیروهای گردان شهید صدر در این عملیات شرکت داشتم. نیروهای اسلام به این امید مجاهدین عراقی را در عملیات خیبر شرکت دادند تا اگر موفق شوند شهر عراقی قرنه را در شمال شط العرب آزاد کنند، یگان مجاهدین عراقی اداره آن شهر را به عهده بگیرند. وقتی در هور مستقر شدیم شهید سلیم سعید المیاحی مشهور به ابو محمد الطیب مسئول اطلاعات و عملیات فرمانده گردان از من خواست در بخش اطلاعات و عملیات با او همکاری کنم. دو مجاهد دیگر هم با او همکاری می‌کردند که من نفر چهارم آن‌ها شدم. در آن زمان سه گردان شهید صدر، گردان شهید بهشتی و گردان شهید دستغیب. در تیپ بدر سازماندهی شده بودند.

وقتی شهید اسماعیل دقایقی فرماندهی تیپ ۹ بدر را به عهده گرفت گردان‌های سه گانه مزبور تشکیل شده بودند، و فضای پادگان نسبتاً آرام شده بود. عملیات شناسایی را در هور الهویزه با کمک عشایر مهاجر عراقی آغاز کردیم. ارتش عراق هم برای عملیات شناسایی در هور الهویزه تعدادی از افراد عشایر عراق را استخدام کرده بود و آن‌ها کمین‌گذاری می‌کردند و می‌کوشیدند به نیروهای اسلام آسیب برسانند. ستاد واحد اطلاعات و عملیات تیپ ۹ بدر هم در قرارگاه تاکتیکی خود در هور قرار داشت و من اولین بار در عمق هور الهویزه با شهید دقایقی آشنا شدم. وقتی که این مسئولیت را به عهده گرفت خیلی برای بچه‌های اطلاعات و عملیات اهمیت قایل می‌شد، و آن‌ها را خیلی دوست داشت و همیشه در میان آن‌ها بود. شهید دقایقی تعدادی از دوستان خود از سپاه پاسداران امیدیه را همراه خود به تیپ آورده بود. شهید مسعود صالحی، شهید الیاس قنوتی از امیدیه، و مجید اسماعیلی از دزفول و کریم ضمدی از اهواز را همراه خود آورده بود. بچه‌های خیلی شجاع و فداکار بودند.

شهید دقایقی جاذبه قوی داشت و از قدرت

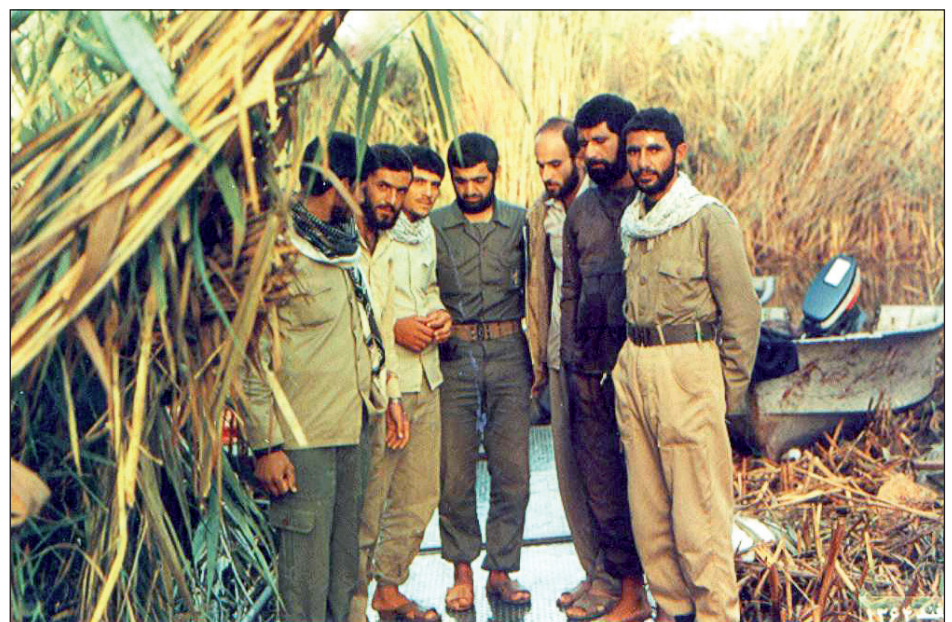
پیش از اینکه شهید اسماعیل دقایقی مسئولیت فرماندهی تیپ ۹ بدر را به عهده گیرد، آقای نوری المالکی نخست وزیر کنونی عراق که یکی از سران حزب الدعوة اسلامی است به مدت یک سال مسئولیت پادگان شهید غیور اصلی را به عهده داشت

عراقی مستقر در جبهه جنوب جلسه تشکیل داده و همگی به توافق رسیدند تا درباره سازماندهی نیروهای جدیدی از مجاهدین مستقل عراقی با مقام‌های جمهوری اسلامی وارد مذاکره شوند. با این وصف بین مقام‌های جمهوری اسلامی و اشخاص مزبور جلسه‌ای در تهران تشکیل شد و به توافق رسیدند که سازماندهی نیروهای جدید در همان پادگان شهید صدر صورت گیرد که مدتی بعد نام این پادگان به نام پادگان شهید غیور اصلی تغییر یافت.

این پادگان فقط مخصوص نیروهای مجاهد عراقی بود یا نیروهای دیگری هم در آن مستقر بودند؟

در قسمت اعظم پادگان مجاهدین عراقی مستقر بودند که توسط مسئولان حزب الدعوة اداره می‌شد. ولی نیروهای رزمنده ایرانی هم در بخش‌هایی از آن مستقر بودند.

پس از گذشت حدود یک سال از سازماندهی تشکیلات جدید نظامی، شهید اسماعیل دقایقی قبل از تشکیل تیپ ۹ بدر به فرماندهی یگان‌های مجاهد عراقی معرفی شد. بفرمایید



نخستین ستاد تیپ شهید الحافظ عزیز سالم همراه شهید دقایقی در هور الهویزه

که باید با قدرت وارد میدان شوند و مسئولیت بپذیرند. به یاد دارم بعد از عملیات قدس، روزی دو تن از برادران مجاهد عراقی که در هور الهویزه به عملیات شناسایی رفته بودند، مورد حمله یک واحد گشتی ارتش عراق قرار گرفتند و خود را از قایق به آب پرت کرده و خیس شده بودند. وقتی به فرارگاه در هور الهویزه بازگشتند، شهید دقایقی از باب مزاح آن دو را «ابو آب» نامید. چون همه مجاهدین عراقی با اسامی مستعار ابو فلان و ابو فلان شهرت داشتند.

● شهید دقایقی جاذبه قوی داشت و از قدرت تشخیص خوبی برخوردار بود. هر وقت میان مجاهدین می نشست آن‌ها را شیفته اخلاق و مرام خود می کرد. بیشتر همدم بچه‌های اطلاعات و عملیات بود. آدم بسیار متدین و متعهد بود و در نماز جماعت به او اقتدا می کردیم

می‌خواهم به این نتیجه برسم که آمدن شهید دقایقی به نیروهای تیپ بدر امید داد که او می‌تواند آرزوها و خواسته‌های آنان را بر آورده نماید. مهمتر از همه به نیروهای مجاهد عراقی توصیه می‌کرد وقتی به عملیات می‌روند سعی کنند در حد امکان نیروهای ارتش عراق را به قتل نرسانند. تا جایی که امکان دارد آن‌ها را اسیر کنند. زیرا آن‌ها هم هموطنان مظلوم شما هستند و به زور به جبهه آمده‌اند. این اظهارات به مجاهدین عراقی قوت قلب می‌داد. این اظهارات بیانگر آن است که شهید دقایقی از وضعیت ارتش عراق هم شناخت داشت. می‌دانست اگر یک جوان عراقی از آمدن به جبهه خودداری می‌کرد، صدام همه افراد خانواده او را به قتل می‌رساند. من شخصا این اظهارات را قبل از عملیات عاشورا از زبان دقایقی شنیدم. این اظهارات به مجاهدین عراقی انگیزه می‌داد تا با جانفشانی به میدان کارزار بروند. همه نیروهای تیپ او را دوست داشتند. تاکنون ندیده‌ام کسی درباره شهید دقایقی سخن منفی گفته باشد. این بخشی از ویژگی‌های شهید دقایقی بود.

این تیپ از چه نیروهایی شکل گرفته بود آیا از قومیت‌ها و سایر طوایف عراق هم در آن حضور داشتند؟

ترکیب تیپ ۹ بدر از انواع قومیت‌های عرب،

گروهی در جنگ‌های نامنظم حضور داشتند. و گاهی نقش راهنمایان نیروهای ایرانی را در برخی از عملیات‌ها ایفا کردند. گروه دیگری از این نیروها در منطقه السویدانی در محور خفاجیه مستقر بودند. مجاهدین عراقی در محورهای مهران و دهلران نیز جنگیدند و تعدادی از آن‌ها به شهادت رسیدند.

برخورد نیروهای مجاهد عراقی با انتخاب شهید دقایقی به فرماندهی تیپ بدر چگونه بود؟ می‌خواهم پرسیم که مجاهدین عراقی آرزو داشتند که یک فرمانده‌ای بیاید و یگان‌های آن‌ها را متحول کند؟

بعد از گذشت حدود یکماه از آمدن شهید دقایقی و پس از اینکه

اغلب مجاهدین عراقی او را شناختند، احساس کردند که او همان کسی است که مدت‌ها در جستجوی او بودند. او در نخستین گام میزان استعداد و جانفشانی مجاهدین را تشخیص داد. برخی از فرماندهان پیشین سپاه مطمئن نبودند که مجاهدین عراقی به تنهایی بتوانند به طور مستقل در عملیات‌ها شرکت کنند. به همین دلیل هم به آن‌ها اجازه عملیات مستقل را نمی‌دادند. نیروهای سپاه تعدادی از مجاهدین را به طور گزینشی همراه خود به عملیات می‌بردند. ولی از وقتی که شهید اسماعیل دقایقی به فرماندهی تیپ بدر انتخاب شد، هویت مجاهدین عراقی و اهداف آن‌ها را شناخت. با این وصف به توان و استعداد مجاهدین مطمئن شد و کوشید به آن‌ها مسئولیت بدهد. زیرا مجاهدین قبل از آن هم با داشتن مسئولیت حتی در سطح معاون فرمانده گردان و فرمانده گروهان مخالفت می‌کردند.

منظورتان این است که برای مجاهدین عراقی ارزش قایل شد و به آن‌ها اعتبار داد؟

همین طور است. شهید دقایقی مجاهدین را شناخت و از آن‌ها خواست مسئولیت پذیر باشند و فرماندهی برخی از یگان‌ها را به عهده بگیرند. نیروهای مجاهد عراقی هم که این اصرار و این راهکار شهید دقایقی را دیدند احساس کردند



تشخیص خوبی برخوردار بود. هر وقت در میان مجاهدین می‌نشست آن‌ها را شیفته خود می‌کرد. بیشتر همدم بچه‌های اطلاعات و عملیات بود. آدم بسیار متدین و متعهد بود و در نماز جماعت به او اقتدا می‌کردیم. مرا مأمور کرده بود میان دو نماز جماعت برای نمازگزاران دعا بخوانم. وقتی به عملیات شناسایی در هور می‌رفتیم و نیمه شب به فرارگاه بر می‌گشتیم او و حاج ابو محمد الطیب را بیدار و منتظر می‌یافتیم. او ساده زندگی کردن را دوست داشت. هیچ مانعی میان او و سایر مجاهدین وجود نداشت. افراد تیپ به راحتی به او دسترسی داشتند. آدم شوخ طبع بود و با همه بچه‌ها شوخی می‌کرد. با رفتار صمیمانه و منطقی همه مشکلات را حل می‌کرد. وضع نیروهای مجاهد عراقی قبل از آمدن شهید دقایقی چگونه بود و در چه نوع عملیاتی شرکت می‌کردند؟

نیروهای یگان شهید صدر از ابتدای شکل‌گیری در جبهه حضور داشتند و به طور محدود در عملیات‌ها به ویژه قبل از شکسته شدن محاصره آبادان شرکت کردند. و تعدادی از آن‌ها همچون شهید ابو تماضر، شهید شیخ ابو نجاح مسئول آموزش، شهید کریم ابو حاتم و تعداد مجاهد عراقی دیگری در عملیات شکست حصر آبادان شهید شدند. همچنین این نیروها به صورت

الکاظمی به شهادت رسید. تعداد شهدای شب عملیات عاشوراء انگشت شمار بودند. اولین عملیاتی که تعداد زیادی از مجاهدین عراقی تیپ ۹ بدر در آن به شهادت رسیدند عملیات کربلای ۲ بود.

گفته شده که نیروهای تیپ بدر برای اجرای عملیات در سرزمین‌های مسطح آموزش دیده‌اند و نه برای مناطق کوهستانی و به همین دلیل در عملیات کربلای ۲ متحمل تلفات سنگین شدند؟ به نظر شما یگان‌هایی که در منطقه کوهستانی حاج عمران جنگیدند، در زمینه جنگ کوهستانی آموزش دیده بودند؟

نیروهای تیپ ۹ بدر برای جنگ‌های کوهستانی و نامنظم هم آموزش دیده بودند، و عملیات کربلای ۲ در محور حاج عمران اولین عملیات کوهستانی آن‌ها بود. نیروها قبل از اجرای این عملیات در منطقه‌ای آموزش جنگ کوهستانی دیدند که از نظر جغرافیایی خیلی به منطقه کوهستانی حاج عمران شباهت داشت. مدتی هم در پادگان سنقر آموزش دیدند. کوهستان‌های این منطقه خیلی به کوهستان‌های حاج عمران شباهت دارد. شهادت تعداد زیادی از نیروهای تیپ بدر در عملیات کربلای ۲ به چند دلیل بود: اولاً: محورهای عملیاتی که به تیپ ۹ بدر موکل شده بود، منطقه‌ای صعب العبور و ارتفاعات خیلی سخت بود.

دوم: قبل از عملیات کربلای ۲، عملیات ناموفقی در آن محور صورت گرفته بود.

سوم: دشمن استحکامات و موانع ایذایی و میادین گسترده مین در این منطقه ایجاد کرده بود.

چهارم: طرح عملیات لو رفته بود و آغاز حمله برای دشمن غافلگیرکننده نبود. قوای عراقی

مجاهدت کردند. مجاهد صادق العلوی از شهر موصل، یکی از پیروان مذهب شافعی بود که پس از پیوستن به تیپ بدر به ماهیت مذهب تشیع پی برد و سرانجام به حقیقت رسید.

در دوران دفاع مقدس چند تن از نیروهای تیپ بدر شهید شدند؟

در دوران هشت ساله دفاع مقدس حدود یکهزار تن از مجاهدان عراقی تیپ ۹ بدر به شهادت رسیدند. اغلب این شهدا در عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج عمران و عملیات مرصاد به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. البته بیشتر عملیات کیفی و موفقیت آمیز تیپ بدر در مناطق مختلف هور الهویزه صورت می‌گرفت. چرا که آنجا از نظر شناسایی خیلی خوب پیش می‌رفتیم و همزمان به همه نقاط تمرکز قوای عراقی حمله می‌کردیم. به همین دلیل مناطق وسیعی از هور الهویزه در عملیات قدس توسط مجاهدین عراقی آزاد شدند. در این مناطق گاهی در شب عملیات فقط یک مجاهد عراقی شهید می‌شد. به طور مثال در شب عملیات قدس که به آزاد سازی مناطق وسیعی منجر شد فقط ابو حسن

بعد از گذشت یکماه از آمدن شهید دقایقی و پس از اینکه اغلب مجاهدین عراقی او را شناختند، احساس کردند که او همان کسی است که مدت‌ها در جستجوی او بودند. او در نخستین گام میزان استعداد و هویت و اصالت و اهداف مجاهدین را شناخت و برای آن‌ها ارزش قائل شد

کرد، ترکمن عراقی و از اقشار مختلف از همه استان‌های عراق شکل گرفته بود. بر خلاف لشکرها و یگان‌های ایران که هر کدام به یک استان و یک شهر تعلق داشتند. تیپ ۹ بدر در برگیرنده همه قومیت‌ها و ملیت‌ها و مذاهب گوناگون عراق بود. اکثریت نیروهای تیپ را شیعیان تشکیل می‌دادند ولی از پیروان مذهب برادران اهل سنت هم در آن وجود داشتند که تا آخرین مرحله به مذهب‌شان پایبند بودند. چه بسا تعدادی از آن‌ها هم در راه آزادی ملت مسلمان و کشور عراق از یوغ رژیم حزب بعث به شهادت رسیدند. طیف‌های مختلفی هم از قبیل دانشگاهی، پیشه‌ور و کشاورز و مهندس و پزشک در تیپ ۹ بدر حضور داشتند و با رژیم صدام می‌جنگیدند.

افزون بر مجاهدین عراقی، ده‌ها تن از مجاهدین غیر عراقی از بحرین، حجاز، لبنان، سوریه، مصر، الجزایر و فرانسه داوطلبانه در تیپ ۹ بدر حضور یافتند و در اغلب عملیات‌ها شرکت کردند و تعدادی از آن‌ها شهید شدند. به طور مثال ابو حیدر فرانسوی «کمال کورسل» و ابو محمد الجزایری «عبد الرحیم بو عیشه» در عملیات تیپ ۹ بدر به شهادت رسیدند و در گلزار شهدای قم خاکسپار شدند. همه این افراد در چارچوب جهاد در برابر رژیم بعث عراق که به نمایندگی از سوی کفر جهانی با انقلاب اسلامی می‌جنگید، در تیپ ۹ بدر حضور یافتند و سرانجام به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. وقتی که در هور الهویزه مستقر بودم و این جوانان فداکار و رشید را می‌دیدم از خود می‌پرسیدم این جوانان با چه انگیزه‌ای خانه و زندگی‌شان را رها کرده و در شرایط گرمای طاقت فرسای هور به جهاد و مقاومت می‌پردازند؟

شرایط هور به ویژه در فصل تابستان طوری بود که انسان از دست انواع جانوران و دمای هوا آسایش نداشت. با وجودی صورت و سایر اعضای بدن رزمندگان از نیش پشه‌های هور ورم می‌کرد، اما هیچ وقت لبخند از چهره‌شان دور نمی‌شد. برای شرکت در عملیات از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. اگر مانعی در راه شرکت یک رزمنده در عملیات پیش می‌آمد این رزمنده می‌کوشید موانع را برطرف کند تا در عملیات شرکت نماید. آنچه آن‌ها را در این یگان گردهم آورده بود، دفاع از اسلام و آرمان‌های انقلاب اسلامی و عشق به امام خمینی (ره) بود. تیپ ۹ بدر افزون بر آن در برگیرنده یک تنوع مذهبی بود. از برادران اهل سنت بسیاری در این یگان



منافقین برخورد کردند. نیروهای تیپ ۹ بدر در ابتدای امر راه را در برابر حرکت منافقین سد کردند و جانانه با آنها به نبرد برخاستند. دقیقاً چند مجاهد عراقی در عملیات مرصاد به شهادت رسیدند؟

حدود ۲۰۰ تن شهید شدند. چون منافقین به عقبه نیروهای بدر یورش بردند.

کمی روشن تر شرح دهید که آیا نیروهای تیپ بدر بودند که ابتدا حرکت منافقین را شناسایی کردند و با آنها درگیر شدند؟

همین طور است. در آن معرکه فرماندهان گردان‌های تیپ ۹ بدر از جمله ابو میثم الصادقی و ابو محمد البغدادی پس از شناسایی حرکت منافقین با شهید صیاد شیرازی جلسه تشکیل دادند. ابو میثم به شهید صیاد شیرازی پیشنهاد هلی برد نیروی پیاده و تکاور ارائه داد. شهید صیاد از ابو میثم الصادقی پرسید که نیروهای آماده در منطقه در اختیار دارید؟ ابو میثم الصادقی پاسخ داد که گردان شهید صدر در سه راهی اسلام آباد در آمادگی کامل قرار دارد. آنگاه این گردان بیدرتنگ وارد عمل شد و ده‌ها تن از نیروهای آن شهید شدند.

طرح پیوستن اسیران آزاده یا توابع عراقی به تیپ ۹ بدر ابتدا توسط چه کسی مطرح شد؟ شهید آیت الله سید محمد باقر الحکیم یکی از کسانی بود که این طرح را پیشنهاد کرد و شهید اسماعیل دقایقی از آن طرح حمایت کرد. اولین گروه از آزادگان، گردان مخصوص حمزه (ع) را تشکیل دادند و در عملیات کربلای ۲ در حاج عمران شرکت کردند. این افراد خیلی با انگیزه جنگیدند و تعدادی از آنها در این عملیات به شهادت رسیدند. موقع تشییع شهدای عملیات

● ده‌ها تن از مجاهدین غیر عراقی ● از بحرین، حجاز، لبنان، سوریه، ● مصر، الجزایر و فرانسه در تیپ بدر حضور یافتند و در همه عملیات‌ها شرکت کردند. ابو حیدر فرانسوی «کمال کورسل» و ابو محمد الجزایری «عبد الرحیم بو عیشه» در چارچوب جنگ و جهاد با عوامل کفر جهانی به شهادت نایل آمدند

حال به ما توصیه کرد که هر طور شده این تنگه را حفظ کنیم. او گفت تا زمانی که این تنگه در اختیار شماسست امکان ندارد دشمن بتواند شما را از این محور به عقب براند. ولی وقتی که برخی از فرماندهان خود سرانه سلاح‌های سنگین و نیروها را از آن تنگه خارج کردند دشمن از این تنگه بسوی نیروهای تیپ ۹ بدر پیشروی کرد.

بنابر این من تأکید می‌کنم که نیروهای تیپ ۹ بدر برای همه گونه عملیات سطحی و کوهستانی آموزش دیده بودند. فیلم برداریهایی که از صحنه‌های آموزش نظامی در اختیار داریم گویای این مطلب است که نیروهای تیپ بدر برای اجرای عملیات در مناطق کوهستانی و صعب العبور هم آموزش دیده بودند. ده‌ها تن از مجاهدین عراقی تیپ ۹ بدر هم در عملیات مرصاد شهید شدند. در آن برهه هنگام پیشروی منافقین به سمت کرمانشاه مجاهدین تیپ ۹ بدر که در حال جابجایی از منطقه غرب به پایگاه اصلی خود در جنوب بودند به طور اتفاقی با

برای رویارویی با حمله نیروهای اسلام خود را از قبل آماده کرده بودند.

پنجم: دشمن از زمان و مکان عملیات اطلاع داشت و از اولین لحظه آغاز عملیات گلوله باران منطقه را آغاز کرد.

ناگفته نماند که فقط مجاهدین عراقی در این عملیات شرکت نداشتند و لشکرهای ایرانی زیادی در آن وارد عمل شدند و هیچ کدام از آن یگان‌ها موفق نشدند به اهدافشان برسند. این نیروهای تیپ ۹ بدر بودند که موفق شدند به اهداف از پیش تعیین شده دسترسی پیدا کنند. انتظار می‌رفت همه نیروهای عمل کننده به اهداف از پیش تعیین شده برسند و از میزان فشار نیروهای دشمن بر نیروهای تیپ بدر بکاهند. وقتی مجاهدین عراقی به اهداف تعیین شده رسیدند، با پاتک شدید و بمباران هوایی و گلوله باران ارتش عراق مواجه شدند که تعداد زیادی از آنها به شهادت رسیدند. چرا که همه یگان‌های ایرانی پس از ناکامی در عملیات از منطقه عقب نشینی کردند، و نیروهای تیپ بدر به تنهایی در معرض تاخت و تاز قوای دشمن قرار گرفتند. با این وصف حملات هوایی و توپخانه‌ای ارتش عراق روی مواضع مجاهدین عراقی متمرکز شده بود. لذا رقم زیاد تعداد شهدای تیپ بدر در این عملیات به این دلیل نبود که در زمینه جنگ‌های کوهستانی آموزش ندیده‌اند. مجاهدین عراقی به رغم همه موانع ایذایی و گلوله باران‌ها و بمباران‌های مستمر دشمن موفق شدند به طور کامل به اهداف از پیش تعیین شده دسترسی پیدا کنند. لذا اکثریت شهدای تیپ بدر بر اثر بمباران‌های هوایی و گلوله باران توپخانه‌ها به خاک و خون کشیده شدند که از لحظه آغاز عملیات ادامه داشت.

به طور مثال اگر به روند آزاد سازی شهر حلبچه در جریان عملیات والفجر ۱۰ که روز ۱۳۶۶/۱۲/۲۵ به مورد اجرا گذاشته شد، نگاه کنید ملاحظه خواهید کرد که تعداد شهدای تیپ ۹ بدر در این عملیات در مقایسه با عملیات کربلای ۲ خیلی اندک بود. برخی از فرماندهان به طور اشتباهی دستور دادند سلاح‌های سنگین از منطقه شاخ شمیران جمع آوری شود. ولی فرمانده عملیاتی محور شاخ شمیران که یکی از افسران توابع عراقی بود اصرار داشت که سلاح‌های سنگین از آن تنگه برچیده نشود، اما اصرار او سودمند نبود. او گفته بود که این سلاح‌های پشتیبانی است و باید در منطقه بماند. همچنین یک افسر سپاهی که خط را تحویل مجاهدین عراقی داد در عین



شهید اسماعیل دقایقی در جمع یاران در پادگان شهید غیر اصل اهواز

عراقی به یکدیگر می‌گفتند: نگاه کنید او فاهم است...

در میان آزادگان عراقی ده‌ها سرهنگ و سرگرد وجود داشت. این افراد که تجربه نظامی داشتند چگونه با شهید دقایقی کنار می‌آمدند و با او همکاری می‌کردند. آیا در عملیات‌ها با آنها هم مشورت می‌کرد؟

در میان آزادگان عراقی که برای اولین بار در عملیات کربلای ۲ شرکت کردند، تعدادی افسر و درجه دار حضور داشتند. در آستانه عملیات با شهید دقایقی نشستند و جلسه تشکیل دادند. او در آن جلسه نقشه را پهن کرد و محورهای عملیات و اهداف آن را مشخص کرد. از آن طرف هم هر کدام از این افسران چگونگی عملیات و پیشروی بسوی اهداف را با دقت شرح دادند. می‌خواهم بگویم که شهید دقایقی افسران آزاد شده را آزاد گذاشته بود تا دیدگاه‌شان را درباره نحوه عملیات بیان کنند. در عین حال فرماندهان گردان‌های مجاهدین عراقی هم دیدگاه‌های خود را بیان می‌کردند. در آن جلسه چند ساعته دو طرف مشورت کردند و دیدگاه‌های خود را شرح دادند. این شیوه نظر خواهی و تصمیم‌گیری باعث شد که آزادگان عراقی هم به شهید دقایقی عشق بورزند. شیفته مرام او شوند.

- شهید اسماعیل دقایقی از طرح
- پیوستن توابعین به تیپ بدر
- حمایت کرد. قبلا به این نکته
- اشاره کرده بودم که شهید
- دقایقی میزان استعداد و قابلیت
- مجاهدین عراقی را تشخیص
- داده بود. در آستانه عملیات
- کربلای ۲ چهار تن از نظامیان
- ارتش عراق به ایران پناهنده
- شدند و دو تن از آنان را تحویل
- تیپ ۹ بدر دادند

اتفاقا من خبر شهادت اسماعیل دقایقی را اولین بار از ابو احمد الزیادی فرمانده گردان حمزه مخصوص آزادگان عراقی شنیدم. او قبلا از افسران ارتش عراق بود که در سال‌های اول جنگ به ایران پناهنده شده بود. شاید شهید دقایقی در پرتو همان مسئله اعتماد سازی او را به فرماندهی گردان حمزه منصوب کرد تا افسران آزاده عراقی بهتر با او همکاری کنند، و به دستورات او عمل نمایند. در حقیقت اسماعیل دقایقی آدم ساده‌ای نبود. او در زمینه



رضایت داد در عملیات شرکت کند. شهید دقایقی هنگام حرکت بچه‌ها متوجه شد که آقای فاهم اسلحه همراه ندارد. بچه‌ها را صدا زد و با پرخاش به آنها گفت چرا به او اسلحه نداده‌اید؟ حال که او را همراه خود می‌برید باید به او اعتماد داشته باشید! بعد یک قبضه مسلسل تحویل آقای فاهم دادند و او را همراه خود به صحنه کارزار بردند. شهید دقایقی علاوه بر مسلسل چند نارنجک جنگی تحویل او داد و آنها را به خدا سپرد. شهید دقایقی در چنین شرایطی کوشید با آن نظامی پناهنده عراقی اعتماد سازی به وجود بیاورد. من با چشم خود دیدم وقتی که عملیات آغاز شد و تعدادی از سربازان عراقی به اسارت در آمدند و به پشت جبهه منتقل شدند، به فاهم الکعبی اشاره می‌کردند که او تا دیروز در صف آنها بوده و امروز به جبهه اسلام پیوسته است. اسیران



شهید دقایقی در یکی از سنگرهای جبهه جنوب

مردم مسلمان عراق برای رهایی از شر رژیم دیکتاتور صدام امیدشان به خدا و به تیپ ۹ بدر بود. به طور مثال هر اتفاقی که در عراق روی می‌داد شهروندان عراقی به یکدیگر امید می‌دادند که بزودی بچه‌های تیپ بدر از راه می‌رسند. لذا مجاهدین عراقی تیپ بدر از اولین روز انتفاضه که پس از شکست ارتش عراق در جنگ کویت آغاز شد تا زمان سقوط صدام در حوادث داخل عراق حضور داشتند. همانگونه که می‌دانید جنبش شهید آیت الله سید محمد صادق صدر یک قیام همگانی و فراگیر بود. این شهید بزرگوار به دلیل مبارزه آشکار با رژیم حزب بعث و دفاع از خواسته‌های برحق مردم و برپایی نماز جمعه توانسته بود پایگاه مردمی چشمگیری برای خود به وجود بیاورد.

اکنون با گذشت زمان محبوبیت شهید دقایقی همچنان در دل‌های مجاهدین زنده سازمان بدر وجود دارد؟

آری.. شکی نیست که یاد و خاطره شهید اسماعیل دقایقی همچنان در دل‌های مجاهدین عراقی زنده است. تعداد زیادی از مجاهدین همچنان به او افتخار می‌کنند و تصاویر این شهید بزرگوار را در خانه‌های خود در عراق آویخته‌اند و یاد او را گرامی می‌دارند. حتی کسانی که اکنون مسئولیت‌های مهم در عراق دارند، همچنان او را الگو و سرمشق خود می‌دانند.

شما که مدت‌ها با شهید دقایقی همکاری کرده‌اید، پابندی او را به مبانی اسلام و ولایت فقیه را چگونه یافتید؟
شکی نیست که شهید دقایقی یکی از

بالعکس پس از پایان اولین دوره بازآموزی آزادگان، نیروهای مجاهد گردان شهید بهشتی به دیدار آن‌ها در کمپ نگهداری اسرا شتافتند. در آن زمان همه مسئولان نسبت به تعهد و تدین آزادگان به نیکی یاد می‌کردند. این افراد در دوران زندگی در کمپ نگهداری اسرا واقعاً متحول شده بودند. بعد به مرور زمان که آزادگان به یگان‌های مجاهدین پیوستند در دوره‌های آموزش نظامی مشترک پیوستند. سربازان و درجه داران عراقی که در طول جنگ در جبهه‌ها به اسارت نیروهای اسلام در می‌آمدند، در خیلی از مسائل نا آگاه بودند. ولی نهادهای فرهنگی جمهوری اسلامی انواع کتاب‌های مذهبی و سیاسی در اختیار آن‌ها قرار دادند و با برگزاری جلسات سخنرانی و گفت و شنود توانستند آن‌ها را آگاه و متحول نمایند. وقتی که این افراد متحول و به جبهه‌ها اعزام شدند بدون چون و چرا و با انگیزه دفاع از حریم اسلام به خطوط مقدم دشمن یورش می‌بردند و به پیروزی و فتح و یا به شهادت نایل می‌شدند.

بعد از سقوط صدام مجاهدین عراقی به کشورشان بازگشتند و در قالب «سازمان بدر» فعال شدند. اکنون این سازمان چه موقعیتی در صحنه سیاسی عراق دارد؟

در واقع مجاهدین عراقی تیپ ۹ بدر از چند سال قبل از سقوط صدام از پایگاه مردمی قابل توجهی در میان ملت عراق برخوردار بودند. زیرا مجاهدین عراقی علاوه بر مبارزه برای سرنگونی صدام در دوران جنگ تحمیلی، در انتفاضه مردمی سال ۱۳۷۰ در عراق شرکت کردند و صدها تن از آن‌ها به شهادت رسیدند.

مبارزه آدم با تجربه و سابقه دار بود و در مسائل نظامی هم تخصص داشت. با همکاری کادریایی که همراه خود به تیپ ۹ بدر آورد خیلی عالی توانست عملیات را مدیریت کند. بنابراین اولین خبر شهادت دقایقی را از افسر مزبور شنیدم. همکاری دقایقی با افسران توابع به علت شهادت زود هنگام او زیاد طول نکشید. بعد از گذشت سه ماه از عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج عمران و در آستانه عملیات کربلای ۵ در محور شلمچه شهید شد. با این وصف همه افسران توابع قدرت مدیریت و تخصص رزمی شهید دقایقی را درک کرده بودند و او را دوست داشتند. اکنون هم او را دوست دارند و یاد و خاطره او را گرامی می‌دارند. ابو عبد الله الشاهر که اخیراً در بغداد توسط گروه‌های تروریستی به شهادت رسید یکی از افسران توابع در ایران بود.

شکی نیست که یاد و خاطره شهید اسماعیل دقایقی همچنان در دل‌های مجاهدین عراقی زنده است. تعداد زیادی از مجاهدین همچنان به او افتخار می‌کنند و تصاویر این شهید بزرگوار را در خانه‌های خود در عراق آویخته‌اند و یاد او را گرامی می‌دارند

اقدام شهید دقایقی به انتخاب برخی از افسران توابع به فرماندهی برخی از یگان‌های تیپ ۹ بدر با اعتراض مجاهدین هم رو به رو می‌شد؟
ابو احمد الزیادی اولین افسر از مجاهدین عراقی بود که توسط شهید دقایقی به فرماندهی گردان آزادگان عراقی (گردان حمزه) تعیین شد. در عین حال نیروهای آزاده عراقی علاقمند بودند به یگان‌های مجاهدین بپیوندند و با آن‌ها ادغام شوند. در اولین مرحله که اسیران عراقی آزاد و به جبهه اعزام شدند مستقل عمل می‌کردند. ابتدا گردان حمزه شکل گرفت و بعد از آن گردان جعفر الطیار و گردان ابوذر الغفاری و گردان عمار یاسر تشکیل شدند. فرماندهان این گردان‌ها هم از افسران توابع بودند. به مرور زمان نیروهای آزادگان و مجاهدین یکپارچه و متحد شدند.

تا چه اندازه واقعیت دارد که نیروهای مجاهد عراقی در مراحل اولیه با آزادی اسیران توابع و پیوستن آن‌ها به تیپ بدر مخالفت می‌کردند؟



شهید دقایقی در حال شوخی و لبخند با یکی از هم‌زمان در آستانه عملیات کربلای ۲

حضور مجاهدین عراقی در عملیات بدر در هور العظیم



شکم زخمی شده بود، و پس از انجام معاینات پزشکی از بیمارستان آمده بود و خبر شهادت سردار دقایقی را به من گفت. من با شنیدن این خبر به شدت شوکه شدم. مانند صاعقه بر مغزم فرود آمد و بیدرنگ به خانه برگشتم و ماتم زده افسوس خوردم. بعد از پایان مدت مرخصی به پادگان شهید غیور اصلی اهواز بازگشتم و همه رزمندگان تیپ، مخصوصاً بچه‌های واحد اطلاعات و عملیات را ناراحت و عزادار یافتیم. لازم میدانم به این نکته اشاره کنم که بعد از شهادت سردار دقایقی هیچ فرمانده‌ای مانند او به تیپ بدر نیامد. افرادی را به طور موقت به فرماندهی تیپ منصوب کردند ولی مانند شهید دقایقی نبودند. مدتی بعد که تیپ بدر به لشکر تبدیل شد سردار نقدی فرماندهی تیپ را به عهده گرفت. خداوند دقایقی را قرین رحمت و با اولیاء و صالحان محشور گرداند.

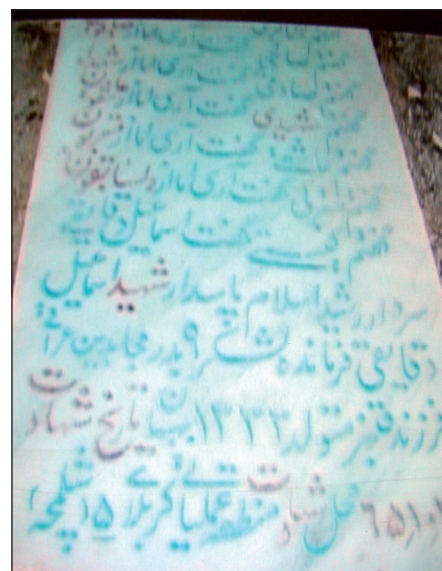
در پایان بحث چه خاطره ناگفته‌ای از شهید دقایقی دارید؟

در حقیقت زندگی و جهاد در کنار شهید دقایقی پسر از خاطره است که به یک مورد آن اشاره می‌کنم. افرادی از عشایر هور الهویزه که با تیپ همکاری می‌کردند حرفه‌شان ماهیگیری بود. شبانه آن‌ها را روانه هور می‌کردیم تا برای رزمندگان ماهی صید کنند. شبی یک ماهی خیلی بزرگی صید کردند. معمولاً در هوای گرم جنوب ماهی زود فاسد می‌شود. شهید دقایقی پرسید با این ماهی می‌خواهید چه کنید؟ بچه‌های واحد اطلاعات و عملیات تصمیم گرفتند نزدیک صبح ماهی را کباب کنند و بجای صبحانه آن را میل کنند. شهید دقایقی گفت یکبار هم که شده صبحانه ماهی بخوریم. ■

در حقیقت اسماعیل دقایقی آدم ساده‌ای نبود. او در زمینه مبارزه آدم با تجربه و سابقه دار بود و در مسائل نظامی هم تخصص داشت. با همکاری کادربهایی که همراه خود به تیپ ۹ بدر آورد خیلی عالی توانست عملیات را مدیریت کند

عملیات داشت؟

روزی که سردار اسماعیل دقایقی به شهادت رسید من در حال مرخصی در قم بسر می‌بردم. در اطراف حرم حضرت معصومه (س) آقای ابو احمد الزیادی فرمانده گردان حمزه (ع) را دیدم. او در عملیات کربلای ۲ از ناحیه دست و



مزار شهید دقایقی

شخصیت‌های نادر و کم نظیری بود که به موازین اسلام و ولایت فقیه و نظام جمهوری اسلامی پایبند بود. من و سایر مجاهدین تیپ ۹ بدر بر اساس اطمینان و اعتمادی که به او داشتیم در نماز جماعت به او اقتدا می‌کردیم. ایمان قوی داشت. پایبندی او به اصول و آرمان‌های انقلاب اسلامی کم نظیر بود. به اقامه نماز در اول وقت و قرائت قرآن در اوقات مخصوص روزانه خیلی پایبند بود. اصرار داشت میان دو نماز جماعت یکی از بچه‌های تیپ دعا و نیایش بخواند. در مدتی که در هور الهویزه مستقر بودیم و در لحظاتی که در کنار او می‌نشستیم، پشه‌ها به ما حمله می‌کردند. وقتی می‌دیدم پشه روی دست و پای او نشسته به او می‌گفتم آقا این پشه شما را نیش نزند. ولی او به این مسائل توجه نداشت و پشه‌ها را از بدن خود دور نمی‌کرد. در این مسائل الگوی خوبی برای مجاهدین عراقی بود. اسماعیل دقایقی شوخ طبع بود و با بچه‌های تیپ شوخی می‌کرد. روزی که نقشه هور را پهن کرده بود و به راه‌های آبی آن نگاه می‌کرد، یکی از افراد عشایر از راه رسید و نقشه را لوله کرد و به دقایقی گفت من راه‌ها و گذرگاه‌های هور را بهتر از این نقشه می‌دانم. آن رزمنده عشایری تعدادی چوب نی شکسته آورد و به طرز ماهرانه آن‌ها را به شکل مهندسی روی گلیم چید و به دقایقی گفت نقشه هور اینگونه است. شهید دقایقی هم در برابر این حرکت می‌خندید و لذت می‌برد. این نشان می‌دهد که عشایر هور هم او را دوست داشتند.

اصولاً غیبت و بدگویی دیگران در فرهنگ آقا اسماعیل وجود نداشت. در روایات معتبر آمده است که «نصف الدین مدارات الناس» می‌باشد. طبق این روایات با محبت و مهربانی با مجاهدین برخورد می‌کرد. می‌دانست با مردم چگونه باید تعامل کرد. اکثریت نیروهای تیپ شیفته رفتار و کردار اخلاقی و علمی شهید دقایقی شده بودند. همه مجاهدین عراقی که با او همکاری داشتند، و او را خوب شناسختند، همچنان او را دوست دارند. شیوه رفتار شهید دقایقی یاد آور رفتار استاد شهید عبد الغفار علی سلمان افسر نیروی هوایی عراق بود که صدام در سال ۱۹۸۰ او را اعدام کرد. هرگاه شهید دقایقی را در تیپ بدر می‌دیدم به یاد آن دوست عزیزم عبد الغفار می‌افتادم.

اسماعیل دقایقی در آستانه عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. بفرمایید وقتی که مجاهدین عراقی خبر شهادت او را شنیدند چه واکنشی نشان دادند و شهادت او چه تأثیری بر روند



درآمد

خداوند متعال در قرآن کریم خطاب به پیامبر اکرم (ص) فرموده است: «ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون». ای پیامبر مپندار که شهیدان راه خدا مرده‌اند، بلکه زندگانی جاودانه دارند، و نزد خدا متنعم هستند، و به برکت رحمت خدا شادمانند، و به آن‌هایی که تا کنون به آن‌ها نپیوسته‌اند دعوت می‌کنند، تا به این مسیر بپیوندند. به منتظران شهادت بشارت می‌دهند که هیچ غم و اندوهی به شما راه پیدا نمی‌کند، و شهادت تنها راه سعادت است. با این وصف شهید اسماعیل دقایقی و سایر شهدای دوران مبارزه با طاغوت و شهدای دوران دفاع مقدس همگی از رحمت و نعمت الهی برخوردارند، و به آن‌ها روزی داده می‌شود که انسان از فهم و درک آن ناتوان است، و فقط خداوند از آن خبر دارد. مجاهد عراقی حامد عبد الحسین معروف به «ابو حسن المثنی» از همزمان شهید دقایقی در این گفت و شنود به بررسی اجمالی ویژگی‌های اعتقادی و شخصیتی این فرمانده بزرگ پرداخته که با هم می‌خوانیم:

بررسی اجمالی ویژگی‌های فرماندهی شهید اسماعیل دقایقی
در گفت و شنود با مجاهد عراقی حامد عبد الحسین معروف به «ابو حسن المثنی» از همزمان شهید

اسماعیل فرماندهای کامل بود

جذب می‌کرد. در واقع مانند چارچوب بزرگ و وسیعی بود که طیف‌های مختلف مجاهدین را در بر می‌گرفت و بدون استثناء هیچ تفاوتی میان آن‌ها قایل نبود.

ویژگی دوم: ابراز همدلی و همدردی با مجاهدین عراقی و آرمان مقدس آن‌ها بود. شهید دقایقی نسبت به شرایط سخت آوارگی و غربت مجاهدین که در آن بسر می‌بردند ابراز همدردی می‌کرد. در شدیدترین شرایط جنگ و پیکار و در سنگین‌ترین نبردهای سرنوشت ساز در کنار آن‌ها ایستاده بود. در اوج معرکه حق و باطل از مواضع و محورهای رزم بازدید به عمل می‌آورد و وضعیت تک تک رزمندگان را جویا می‌شد. من شخصا این رفتار را در عملیات کربلای ۲ در ارتفاعات گردکوه (معروف به ارتفاعات شهید صدر)، تخته سنگی، اراس و مسکران. و در سایه گلوله باران شدید دشمن با انواع اسلحه و توپخانه سنگین و بمباران هوایی شاهد بودم. خدا شهید دقایقی را رحمت کند، مجاهدین را در خطوط مقدم جبهه یکی پس از دیگری مورد تقدیر قرار می‌داد. ما را یکی یکی با اسم صدا می‌زد و سلام می‌کرد.

ویژگی سوم: شهید دقایقی خطوط مقدم جبهه و وظایف هر کدام از رزمندگان را بر حسب تمایل و علاقه مجاهدین شخصا انتخاب می‌کرد. مجاهدین

نمونه و کم نظیر آشنا شدم، در مدت حضور او در تیپ ۹ بدر تا روز شهادتش در آستانه آغاز عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه شرق بصره از نظر رفتاری و اصول فرماندهی، در اسماعیل چند ویژگی یافتیم که این ویژگی‌ها او را از دیگران متمایز می‌کرد. شیوه و راهکارهای فرماندهی او بر سپاه ۹ بدر واقعا کم نظیر بود. به طور نمونه به چند ویژگی از ویژگی‌ها و خصوصیات فرماندهی این شهید بزرگ اشاره می‌کنم:

ویژگی نخست: توانمندی و استعداد شهید دقایقی برای پذیرش مجاهدین عراقی صرفنظر از گرایشات فکری و سیاسی آنان بود. او با روحیه پدران و برادرانه و شفاف و سعه صدر آنان را

- نخستین ویژگی شهید دقایقی
- توانمندی و استعداد او برای
- پذیرش مجاهدین عراقی
- صرفنظر از گرایشات فکری و
- سیاسی آنان بود. او با روحیه
- پدران و برادرانه و شفاف و سعه
- صدر آنان را جذب می‌کرد، و
- بدون استثناء هیچ تفاوتی میان
- آن‌ها قایل نبود

در آغاز بفرمایید در چه سالی به ایران آمدید و چگونه به تیپ ۹ بدر پیوستید؟

در پی شرایط سختی که مردم عراق در سایه رژیم حزب بعث با آن رو به رو بودند، و فشارها و سرکوب مردم افزایش یافته بود، ناچار شدم روز ۱۹۸۳/۱۰/۲۳ همراه خانواده‌ام از مسیر کردستان به جمهوری اسلامی ایران هجرت کنم. در روز ۱۳۶۳/۱۲/۲۱ میلادی و مصادف با روز ۱۹۸۵/۳/۱۱ شمسی به تیپ مجاهدین عراقی بدر پیوستم. بعد از پایان دوره آموزش نظامی در پادگان شهید غیور اصلی اهواز به گردان شهید صدر معرفی شدم. مأموریت این گردان در آن برهه در هور الهویزه بود. بعد از گذشت حدود یکسال حضور در هور و شرکت در عملیات قدس ۴ و عاشوراء و برخی از مأموریت‌های متفرقه مجددا در دوره آموزش عملیات کوهستانی در منطقه آغاچاری نزدیک بهبهان شرکت کردم. زیرا به تیپ ۹ بدر مأموریت داده بودند در عملیاتی که قرار است در کردستان عراق به مورد اجرا گذاشته شود شرکت کند. در پایان این دوره آموزشی به منطقه بانه اعزام شدیم و از آنجا در اطراف شهر سلیمانیه مستقر شدیم.

از نظر شما شهید اسماعیل دقایقی کیست و چه ویژگی‌ها و چه جایگاهی در تیپ ۹ بدر داشت؟ از موقعی که با شهید اسماعیل دقایقی این فرمانده

هم سخت‌ترین مأموریت‌ها و دشوارترین محورها را انتخاب می‌کردند. شهید دقایقی تعدادی از فرماندهان یگان‌ها و بخش‌های گوناگون تیپ بدر از جمله بچه‌های اطلاعات و عملیات جنگی را انتخاب و آن‌ها را در آستانه عملیات به شناسایی منطقه و محورهای مورد نظر اعزام می‌کرد. اگر آن‌ها با انتخاب آن محورها موافقت می‌کردند، او هم می‌پذیرفت. اگر با اجرای عملیات در آن محورها مخالفت می‌کردند، او هم مخالفت می‌کرد. به طور مثال روزی تعدادی از فرماندهان یگان‌های تیپ بدر را از جنوب به کردستان عراق اعزام کرد تا منطقه را شناسایی نمایند. برادرانی که اعزام شده بودند پس از بررسی‌های لازم و جمع‌بندی به این نتیجه رسیدند که زمینه رویارویی‌های جدی با دشمن در آن منطقه وجود ندارد. صحنه کردستان را نسبتاً آرام یافتند و با انتخاب جبهه کردستان برای رویارویی احتمالی مخالفت کردند. زیرا آن‌ها دنبال محورهای رویارویی مستقیم با ارتش عراق بودند تا به روند آزاد سازی عراق و سرنگونی رژیم طاغوتی صدام سرعت بخشند.

ویژگی چهارم: شهید دقایقی از حافظه قوی و هوش بالا برخوردار بود. اسماعیل با این حافظه قوی از اولین بار که اسامی مجاهدین را می‌شنید، اسامی و کنیه آنان را حفظ می‌کرد، و هنگام ملاقات آن‌ها را با کنیه صدا می‌زد. این یکی از خصوصیات منحصر به فرد شهید دقایقی بود که هر فرمانده‌ای لازم است از چنین خصوصیات و استعدادی برخوردار باشد. مسئله هوشیاری و ذکاوت در مدیریت خیلی مهم است. من شخصاً این ویژگی‌ها را در شهید دقایقی دیده بودم. ما را با کنیه ابو علی، ابو حسن، ابو یاسر صدا می‌زد. خداوند او را رحمت کند.

ویژگی پنجم: هر فرمانده نظامی و سیاسی و جهادی و مسئول هر حزب و جریان سیاسی که باید چنین ویژگی داشته باشد، مسئله آگاهی و

تخصص بالاست که شهید دقایقی هم از چنین ویژگی برخوردار بود. او مجاهدین عراقی را خوب شناخت و بگونه‌ای با آنان همراه و همفکر شد که گویا که در یک خاندان اصیل عراقی تولد یافته است. واقعاً این یکی از صفات درخشان و کم‌نظیر حیات شهید دقایقی است. مجاهدین عراقی به داشتن چنین فرمانده‌ای مباحث می‌کردند. اگر چه شهید اسماعیل دقایقی یک شهروند عراقی نبود، ولی در همان مدت کوتاهی که میان مجاهدین تیپ ۹ بدر زیست و زندگی کرد نشان داد که یک عراقی اصیل است و در یک خانواده عراقی تولد یافته است. این یکی از ویژگی‌های بیشمار شهید دقایقی به شمار می‌رود که هر فرمانده‌ای باید چنین ویژگی‌هایی را داشته باشد. به تعبیری دیگر یک فرمانده باید بداند بر چه کسی فرماندهی می‌کند.

ویژگی ششم: شهید اسماعیل دقایقی علاوه بر داشتن خصوصیات و ویژگی‌های یک فرمانده به تمام معنا، یک فرمانده مظلوم بود. وقتی خبر شهادت او به گوش رزمندگان تیپ ۹ بدر رسید، همه شوکه شدند. شهادت او همه مجاهدین عراقی را عزادار کرد. فرماندهان گردان‌ها و سایر یگان‌های تیپ از ترس تضعیف روحیه رزمندگان در آستانه عملیات مهم و سرنوشت ساز کربلای ۵ ابتدا خبر شهادت او را پنهان نگه داشتند. زیرا دشمن برای رویارویی با عملیات رزمندگان اسلام همه نیروهای کوماندویی و نخبه خود به ویژه گارد مخصوص ریاست جمهوری را در جزیره الصالحیه در شرق بصره مستقر کرده بود. ولی دشمن به دلیل مقاومت و رشادت سلحشوران اسلام و نیروهای تیپ بدر حتی از بازپس گیری یک وجب از اراضی آزاد شده ناکام ماند. به نحوی که عملیات کربلای ۵ شاهد صحنه‌های شجاعانه و درخشان مجاهدین عراقی به ویژه گردان شهید صدر به فرماندهی شهید ابو یاسین البصری بود که

با نیروهای دشمن به جنگ تن به تن پرداختند. نیروهای گردان امام موسی کاظم (ع) به فرماندهی شهید ابو طارق البصری هم با نیروهای دشمن به جنگ تن به تن رفتند، و او در این عملیات به درجه رفیع شهادت نایل آمد. با این وصف برادران فرمانده گردان‌ها از انتشار خبر شهادت اسماعیل دقایقی جلوگیری کردند. فقط تعداد اندکی از مسئولان تیپ از شهادت او آگاه شده بودند و بعد از پایان عملیات خبر شهادت اسماعیل دقایقی در تیپ رسماً اعلام شد.

● شهید دقایقی قبل از آغاز حرکت نیروهای تیپ ۹ بدر، به عملیات شناسایی رفته بود تا پس از بازگشت وظایف هر یکی از فرماندهان و گردان‌ها را مشخص کند. زیرا یک فرمانده لازم است شیوه و روند آرایش و محورهای مانور و اهداف نیروهای خودی را قبل از آغاز عملیات بداند

شهید دقایقی چند روز پیش از آغاز عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید؟

عملیات به طور محدود و پراکنده آغاز شده بود. زیرا نیروهای جمهوری اسلامی از قبل سرزمین‌های وسیعی از منطقه شلمچه در شرق بصره را آزاد کرده بودند. قوای اسلام تا «پل الموت» (پل مرگ) رسیده بودند. این پل روی رودخانه اروند رود قرار دارد.

به چه دلیل آن را «پل مرگ» نامیدند؟

نیروهای بعثی موقعی که نیروهای اسلام به دروازه‌های بصره نزدیک شدند، این پل را به این نام نامیدند. عراقی‌ها با این نامگذاری می‌خواستند به رزمندگان اسلام بفهمانند که این پل تسخیر ناپذیر است. می‌خواستند بگویند سرنوشت هر کسی که به این پل نزدیک شود مرگ است. در حالی مجاهدین تیپ ۹ بدر موفق شدند در ساعات اولیه عملیات کربلای ۵ از این پل بگذرند و از آنجا در محورهای سمت راست و سمت چپ و منطقه الصالحیه به موازات رودخانه اروند رود مستقر شوند. شهید ابو طارق البصری فرمانده گردان امام موسی کاظم (ع) از سمت چپ جبهه پیشروی کرد و از سمت راست شهید ابو یاسین البصری فرمانده گردان شهید صدر در خطوط مقدم پیشروی کرد. گردان سوم تیپ بدر هم در منطقه چپ اروند رود مستقر شد. با این وصف عملیات کربلای ۵ پیش از آغاز عملیات نیروهای تیپ بدر و پیش از شهادت اسماعیل دقایقی آغاز شده بود.

شهید اسماعیل دقایقی قبل از آغاز حرکت نیروهای تیپ ۹ بدر، به عملیات شناسایی رفته بود



استقبال شهید دقایقی از بچه‌های اطلاعات و عملیات پس از بازگشت از عملیات شناسایی در هورالبوید

ریاست آن را به عهده داشت، فعالیت می‌کردند. با وجودی که میان آن احزاب و گروه‌های سیاسی رقابت و کشمکش وجود داشت، ولی تأثیرشان قابل ملاحظه نبود. این گروه‌ها در تهران و قم مجلات و هفته نامه منتشر می‌کردند و عملکرد یکدیگر را زیر سؤال می‌بردند. ولی برادران مجاهد عراقی تیپ ۹ بدر در میان آن کشمکش‌ها و رقابت‌ها مستقل بودند. آن‌ها در راه دفاع از اسلام و امام خمینی (ره) با صدام می‌جنگیدند. مسئولان و فرماندهان تیپ هم اجازه نمی‌دادند اختلافات و کشمکش احزاب سیاسی و معارض به درون تیپ بدر کشیده شود. فراموش نکنیم که پادگان شهید غیور اصلی اهواز قبلاً در اختیار حزب الدعوه قرار داشت و پس از تشکیل تیپ ۹ بدر تعداد زیادی از مجاهدین در پادگان ماندند و در پرتو تیپ بدر فعالیت‌های سیاسی شان را متوقف کردند و به جهاد بر ضد ارتش حزب بعث ادامه دادند، و تعداد زیادی از آن‌ها به درجه رفیع شهادت نایل آمدند.

روابط شهید دقایقی با شهید آیت الله سید محمد باقر حکیم چگونه بود؟

روابط خیلی دوستانه با یکدیگر داشتند. در مجموع روابطشان خیلی خوب بود و در زمینه شیوه مبارزه با رژیم حزب بعث می‌نشستند و هماهنگی می‌کردند.

اشاره کردید که تیپ ۹ بدر در داخل کردستان عراق هم حضور داشت. آنجا چه نوع فعالیتی داشتید؟

در شمال عراق برای خود پایگاه‌هایی ایجاد کرده بودیم و با همکاری برادران مسلمان کرد عراقی در عملیات ایذایی بر ضد رژیم حزب بعث شرکت می‌کردیم. حضور تیپ ۹ بدر در کردستان عراق برای جمهوری اسلامی ایران و برای اهالی کردستان، دستاوردهای حیاتی در پی داشت، یکی از این دستاوردها دستگیری خلیل کور سرکرده گروهک ضد انقلابی «خبات» توسط مجاهدین

از هواداران یکی از احزاب سیاسی عراق را وارد گردان کرده است. این خبر به گوش شهید دقایقی رسید. چون او با حضور افراد وابسته به احزاب و گروه‌های سیاسی در تیپ ۹ بدر مخالف بود، یکی از افراد موثق به نام حاج ابو محمد البغدادی را که در گردان شهید بهشتی حضور داشت مأمور کرد ادعاهای برخی از مجاهدین درباره شهید ابو طارق البصری را بررسی کند. شهید دقایقی به او گفت از شما می‌خواهم نزد ابو طارق بروید و از او بپرسید که آیا هنوز با حزب الدعوه اسلامی ارتباط دارید یا نه؟

ابو محمد البغدادی قبل از اینکه به طرف شهید ابو طارق برود به شهید دقایقی گفت من مطمئن هستم که نامبرده هیچ ارتباط گروهی ندارد. شهید دقایقی برگشت به او گفت: از شما می‌خواهم با ابو طارق بنشینید و از زبان او بشنوید که وابستگی گروهی ندارد. ابو محمد البغدادی به منطقه موسیان رفت که ابو طارق و گردان او آنجا مستقر بودند، و همان پرسش شهید دقایقی را با شهید ابو طارق در میان گذاشت. ابو طارق گفت که زمانی که در عراق بودم با حزب الدعوه اسلامی ارتباط داشتم. ولی اینجا من از امام خمینی (ره) تقلید می‌کنم و امام وابستگی سیاسی نیروهای مسلح را جایز نمی‌دانند. اشکالی که برخی از مجاهدین از من گرفته‌اند که برخی از افراد حزب الدعوه را در گردان پذیرفته‌ام درست نیست. همه افراد این گردان برای نصرت امام خمینی (ره) و جنگ بر علیه صدام در جبهه حضور یافته‌اند. آن‌ها در دفاع از جمهوری اسلامی ایران در جبهه هستند. این افراد را به جبهه نیاورده‌ام که به وسیله آن‌ها حزب سیاسی تشکیل دهم. ابو محمد البغدادی نتیجه این گفت و گو را به اطلاع شهید دقایقی رساند. و او در واکنش به ادعاهای برخی از مجاهدین گفت که شهید ابو طارق از افراد متدین و متعهد تیپ است و به دستور شرع مقدس عمل می‌کند.

فقط فعالیت سیاسی حزب الدعوه اسلامی ممنوع بود یا همه گروه‌ها

و احزاب سیاسی عراقی از فعالیت در تیپ ۹ بدر منع شده بودند؟ کلاً این احزاب تا چه اندازه تلاش می‌کردند در تیپ فعالیت تبلیغاتی و فرهنگی داشته باشند؟

البته در آن برهه عمده‌ترین حزب سیاسی مخالف رژیم صدام، حزب الدعوه اسلامی بود. تعدادی از شخصیت‌های مستقل هم در چارچوب مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق که شهید آیت الله سید محمد باقر حکیم

تا پس از بازگشت وظایف هر یکی از فرماندهان و گردان‌ها را مشخص کند. زیرا یک فرمانده لازم است شیوه و روند آرایش و محورهای مانور و اهداف نیروهای خودی را قبل از آغاز عملیات بداند. محورهای حرکت و اهداف گردان شهید صدر، و محورهای حرکت و اهداف گردان امام موسی کاظم (ع) و محورهای حرکت و اهداف سایر گردان‌ها و اهداف یگان‌های توپخانه را مشخص کند. او همراه گروهی از واحد اطلاعات و عملیات تیپ به شناسایی منطقه رفت و در حین این مأموریت به شهادت رسید. لذا عملیات نیروهای جمهوری اسلامی در آن لحظات آغاز شده و مناطق وسیعی از شرق بصره توسط آنان از لوث وجود نیروهای دشمن آزاد شده بود و تا منطقه «پل الموت» در حال پیشروی بودند. از آن پس مأموریت تلاش برای آزادسازی منطقه الصالحیه و تسخیر «پل الموت» به عهده مجاهدین عراقی واگذار شد.

● شهید دقایقی از حافظه قوی

● و هوش بالا برخوردار بود که

● هر فرماندهای لازم است از

چنین خصوصیات و استعدادی

برخوردار باشد. مسئله

هوشیاری و ذکاوت در مدیریت

خیلی مهم است و من شخصا

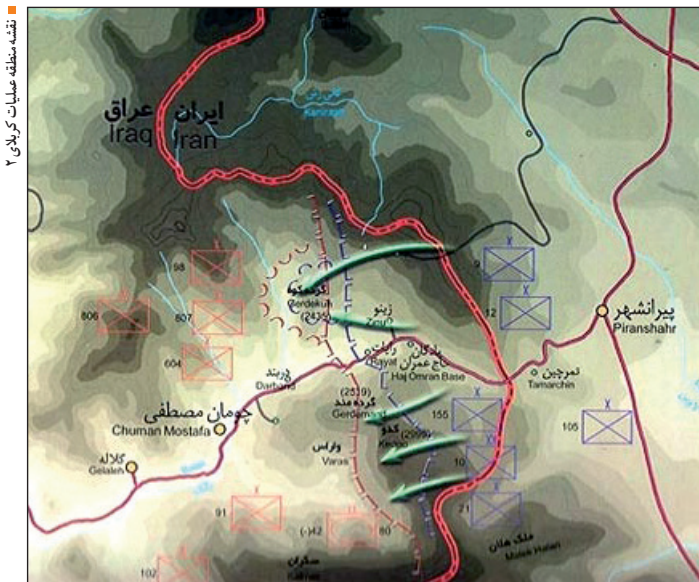
این ویژگی‌ها را در شهید

دقایقی دیده بودم

شهید دقایقی براساس چه ملاک‌هایی فرماندهان گردانها و گروهانهای تیپ بدر را از میان مجاهدین عراقی انتخاب کرد؟

مهمترین ملاک انتخاب این فرماندهان میزان اخلاص و فداکاری آنان بود. برای پاسخ گویی به این پرسش به یک حادثه اشاره می‌کنم. شهید ابو طارق البصری پیش از اینکه مسئولیت فرماندهی گردان امام موسی کاظم (ع) را به عهده گیرد، فرماندهی گروهان هجرت در گردان شهید صدر را به عهده داشت. او روز ۱۳۶۵/۱۱/۱، یعنی سه روز بعد از شهادت اسماعیل دقایقی به شهادت رسید. انتخاب شهید ابو طارق به فرماندهی این گردان توسط شهید دقایقی، اعتراض برخی از مجاهدین را برانگیخت. ولی ابو طارق از روحیه تواضع و بردباری برخوردار بود. استعداد و قابلیت فرماندهی در او بسیار قوی بود. می‌توانست معترضان را مهار کند. بدون مبالغه و اغراق می‌گویم که ابو طارق یک فرمانده نمونه بود و همه مجاهدین تیپ بدر که از نزدیک با او همکاری کردند به فرماندهی او اذعان دارند.

اعتراض برخی از مجاهدین به انتخاب ابو طارق البصری به فرماندهی گردان امام موسی کاظم (ع) به این دلیل بود که معترضان می‌گفتند که او تعدادی



■ مجاهد عراقی ابو حسن المنفی درباره مزار شهدای تیپ ۹ بدر در گلزار شهدای قم توضیح می‌دهد



داوطلبان جوان به قدری زیاد بود که امکانات پادگان شهید غیور اصلی ظرفیت پذیرش آن‌ها را نداشت. لذا از آن پس تیپ به لشکر تبدیل شد.

دوم: عملیات کربلای ۵ در شرق بصره بود. بسیاری از صحنه‌های درگیری در این عملیات رو در روی مستقیم و به شکل تن به تن بود، و دشمن در آن از انواع اسلحه پیشرفته برای مقابله با نیروهای اسلام استفاده کرد. این عملیات هم مانند عملیات‌های گذشته برای دشمن غافلگیر کننده نبود. عملیات حلبچه هم

مهم بود ولی برای دشمن غافلگیر کننده بود. مجاهدین عراقی در حلبچه در شرایط باران و سرما و یخبندان مسافت‌های طولانی پیمودند و سختی‌های زیادی متحمل شدند. ولی عملیات کربلای ۵ در سرزمین مسطح صورت گرفت و جنگ، تن به تن بود.

فرماندهی دشمن هنگام عملیات کربلای ۵ برای اینکه از سرنوشت نیروهای خود آگاه شود، و بداند کجا متمرکز هستند، به همه نیروهای یعنی دستور داد شبانه گلوله‌های دنباله دار و مئور شلیک کنند. وقتی نیروهای عراقی همزمان گلوله‌های دنباله‌دار و مئور شلیک کردند، ما خود را در عمق جبهه دشمن یافتیم. تا جایی که گذرگاهی برای عقب نشینی احتمالی نداشتیم. در منطقه ابو الخصب از چهار طرف در میان نیروهای دشمن بودیم.

پرتاب گلوله‌های دنباله‌دار و مئور چه سودی برای دشمن داشت؟

چون دامنه میدان عملیات به قدری گسترده بود که دشمن با این اقدام می‌خواست از یک طرف بداند که نیروهایش در چه محورهایی پراکنده شده‌اند، و از طرف دیگر در صدد بود به نیروهایش روحیه دهد. ولی هر اقدامی برای تقویت روحیه سربازان دشمن سودمند نبود. زیرا دشمن به خوبی می‌دانست که سپاهیان اسلام و مجاهدین تیپ بدر برای شهادت از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. زمانی که در عراق زندگی می‌کردم حدود دو سال از آغاز جنگ گذشته بود. آنجا همیشه این جمله را از زبان سربازان عراقی می‌شنیدیم که ایرانی‌ها برای شهادت در جبهه از یکدیگر سبقت می‌گیرند. موقعی هم که به ایران آمدم، از زبان افسران عراقی که در جنگ به اسارت نیروهای اسلام در می‌آمدند اعتراف می‌کردند که نیروهای ایرانی برای شهادت در حین عملیات‌ها از یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

سوم: عملیات راهبردی دیگری که مجاهدین عراقی در آن درخشیدند و مظلومانه به شهادت رسیدند عملیات مرصاد بود. شهدای عملیات

عراقی بود. افراد این گروه ضد انقلابی هر چند مدت یکبار به داخل ایران نفوذ می‌کردند و به آزار و اذیت مردم کرد منطقه می‌پرداختند. به گونه‌ای که اغلب شهروندان بانه و اطراف آن خانه و محل کار خود را رها کرده و به مناطق امنی پناه برده بودند. هر چند مدت یکبار عناصر این گروهک شبانه وارد شهر بانه می‌شدند و اموال و دارایی‌های مردم را غارت می‌کردند و به آن‌ها آسیب می‌رساندند. این گروهک تروریستی توسط رژیم صدام پشتیبانی می‌شد. برادران مجاهد تیپ ۹ بدر به فرماندهی

شهید ابو میثم الصادقی در مسیر تردد خلیل کور و عناصر او کمین کرده و آن‌ها را دستگیر و تحویل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دادند. وقتی که شهروندان بانه خبر دستگیری خلیل کور را شنیدند به شهرشان بازگشتند و احساس امنیت کردند.

چگونه آن‌ها را شناسایی و دستگیر کردید؟
برادران مجاهد عراقی که در کوهستان‌های شمال عراق مستقر بودند، شبی احساس کردند که گروهی از نیروهای اطلاعاتی ارتش عراق به آن‌ها نزدیک می‌شوند. با وجودی که منطقه استقرار ما در قلمرو حاکمیت نیروهای مبارز کرد عراقی بود، ولی گروه‌های ضد انقلاب کرد ایرانی هم در آن منطقه آزادانه تردد می‌کردند. وقتی بچه‌های تیپ ۹ بدر خلیل کور سر کرده گروه تروریستی خبات را دستگیر کردند، غافلگیر شدند که این افراد مسلح در این منطقه چه کاره‌اند. موقع دستگیری این افراد یک سرباز ایرانی هم همراه آن‌ها که چند روز قبل به اسارت گروه خبات درآمده بود که ما او را آزاد کردیم.

بعد از گذشت حدود ۵ ماه حضور در شمال عراق به ما مأموریت خیلی فوری داده شد که خود را برای شرکت در عملیات کربلای ۲ آماده کنیم. هدف عملیات آزادسازی ارتفاعات استراتژیک حاج عمران بود. زیرا این ارتفاعات بر راه‌های امداد و تدارکات مناطق مهمی در داخل خاک ایران و داخل خاک عراق اشرف دارد. یعنی هر کسی که در بالای ارتفاعات مزبور مستقر شود، می‌تواند راه‌های ارتباطی منطقه را دیده بانی کند. لذا تیپ بدر در چارچوب تعدادی از تیپ‌ها و لشکرهای مستقر در منطقه در آن عملیات شرکت و به موفقیت‌هایی دست یافت. با وجودی که تعداد ۱۲۰ تن از برادران مجاهد عراقی در این عملیات در آن کوهستان‌های صعب العبور به شهادت رسیدند، ولی در مجموع عملیات موفقیت آمیز بود. به رغم اینکه دشمن توسط جاسوس‌های خود در منطقه از زمان اجرای عملیات خبر دار شده بود. اما به برکت و یاری خداوند متعال

- دیدار رزمندگان در زمان عملیات به
- می‌شتافت و اوضاع و احوال آنان را جویا می‌شد. وقتی یک
- رزمنده چنین فرمانده‌ای داشته باشد که همیشه با خشوع و خضوع به درگاه خداوند گام بر می‌دارد و در سایه نیایش با دشمن می‌جنگد، برای رزمنده الگو و سرمشق می‌شود

ارتفاعات حاج عمران به دست توانای سلحشوران مدافع سپاه اسلام آزاد شدند.
برجسته‌ترین عملیاتی که تیپ ۹ بدر در دوران هشت سال دفاع مقدس در آن شرکت داشت کدام است؟

به نظر من مهمترین عملیات‌های تیپ بدر، به استثنای عملیات‌هایی که در داخل خاک عراق به مورد اجرا گذاشته شدند، سه عملیات بودند که ابعاد راهبردی داشتند، و این سه عملیات واقعاً نیروهای تیپ ۹ بدر را از نظر کیفی متحول کردند و موجب شدند تیپ بدر به لشکر بدر تبدیل شود. **یکم:** عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج عمران بود. این عملیات موجب شد تیپ بدر به طرز فزاینده توسعه و گسترش یابد. وقتی خانواده‌های عراقی در مراسم تشییع انبوه شهدای عملیات کربلای ۲ شرکت کردند، فرزندان جوان آن‌ها گروه گروه داوطلبانه به این لشکر پیوستند. معمولاً مرگ برای برخی از افراد یک پدیده ترسناک است و انسان را از گرایش به سوی مرگ باز می‌دارد. ولی برکت خون شهدای تیپ بدر در عملیات کربلای ۲ خون جوانان عراقی به جوش آمد، و آن‌ها با جوش و خروش کم نظیری به سوی ثبت نام برای پیوستن به این تیپ شتافتند. تعداد

گردان شهید صدر از سمت عقب ستون با منافقین درگیر شدند. با آمدن نیروهای کمکی ارتش و سپاه و دخالت نیروهای هوایی ارتش جمهوری اسلامی، ستون منافقین تار و مار شد. لذا مشارکت مجاهدین عراقی در عملیات مرصاد را یکی از نبردهای راهبردی آن‌ها می‌دانم.

مجاهدین عراقی و نیروهای تیپ بدر با چه نوع سلاحی با ارتش بعث عراق می‌جنگیدند و این سلاح‌ها از چه طریقی تأمین می‌شد؟

گروه‌های مجاهد عراقی در آغاز شکل‌گیری در پادگان شهید غیور اصلی در اهواز فقط سلاح‌های سبک و متوسط در اختیار داشتند. ولی بعد از شرکت در عملیات بزرگ بدر موفق شدند علاوه بر انواع سلاح‌های سبک، سلاح‌های نیمه سنگین در کالیبرهای مختلف و دوشکا و تعدادی خمپاره انداز از ارتش عراق به غنیمت بگیرند. مجاهدین عراقی گاهی سلاح لازم برای رویارویی با هواپیماهای مهاجم ارتش عراق را نداشتند. موقعی که در هور الهویزه مستقر بودیم و هواپیماهای جنگی عراق به سراغ ما می‌آمدند در لای به لای نیزارها پنهان می‌شدیم. زیرا سلاح ضد هوایی در اختیار نداشتیم. بعد از عملیات قدس به سلاح متوسط دیمتروف مجهز شدیم. این سلاح به دوشکا شباهت دارد. وقتی به سلاح دیمتروف مجهز شدیم توانستیم جلو بالگردهای عراقی را بگیریم.

روزی که بالگردهای عراقی در آسمان هور ظاهر شدند، شهید ابو ظاهر که مسئولیت محور را به عهده داشت از مجاهدی که پشت دیمتروف نشسته بود خواست بالگردهای عراقی را دور کند. بچه‌ها این سلاح را در قایق نصب کرده بودند و به تعقیب بالگردهای مهاجم می‌پرداختند. در پی گسترش عملیات‌ها، مسئولان لشکر بدر به فکر تهیه اسلحه سنگین از جمله مسلسل‌های ضد هوایی ۲۳ میلیمتری و ۵۷ میلیمتری برآمدند. ولی انتقال این نوع سلاح‌ها به تالاب دشوار بود. زیرا باید روی قایق‌های بزرگ نصب می‌شدند و قایق‌های کوچک جوابگو نبودند.

اصولاً هور الهویزه عمیق نیست و نمی‌توان در آن از قایق‌های نیمه سنگین استفاده کرد. از این نوع سلاح‌های ضد هوایی روی خشکی در اختیار داشتیم و در عملیات پدافندی از آن‌ها استفاده می‌کردیم. شهید ابو علیاء المیالی یکی از مجاهدینی بود که ضد هوایی ۲۳ میلیمتری در اختیار او قرار داده بودند و در یکی از عملیات‌ها موفق شد یک هواپیمای میگ عراقی را سرنگون کند. مسئولان وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هم از المیالی به خاطر سرنگونی میگ عراقی قدردانی

در واقع فرماندهان ارتش و سپاه «گردنه چهار بر» را که بعداً به «گردنه مرصاد» نامیده شد، بهترین موقعیت برای به دام انداختن منافقین فریب خورده و نابودی آن‌ها دانستند. فرماندهان گردان‌های تیپ بدر و فرماندهان ارتش جمهوری اسلامی ایران فوری در همان منطقه جلسه تشکیل دادند و شهید ابو میثم الصادقی به شهید صیاد شیرازی پیشنهاد کرد در برابر حرکت ستون منافقین که در حال پیشروی به سوی کرمانشاه بودند نیرو پیاده شود. شهید صیاد شیرازی پرسید که با این فوریت از کجا نیرو تأمین کنیم. شهید ابو میثم الصادقی گفت: نیروهای گردان شهید صدر در سه راهی اسلام آباد توقف کرده‌اند و منتظر دستورات هستند.

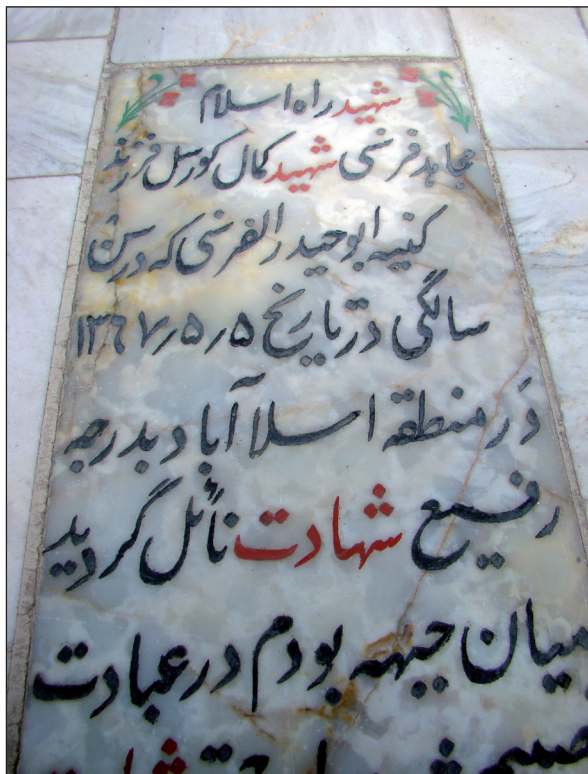
از سوی دیگر وقتی نیروهای لشکر ۹ بدر که در حال مرخصی در قم و تهران بسر می‌بردند، خبر درگیری با منافقین را در جاده کرمانشاه شنیدند، بیدرنگ کوشیدند خود را به منطقه نبرد برسانند. آن‌ها هر طور شده سوار ماشین شدند و به سوی تنگه مرصاد شتافتند. در آن روزها وسایل نقلیه عمومی برای سفر به کرمانشاه کمیاب شده بود. حتی نیروهای ذخیره تیپ از اصفهان و تهران هم به کرمانشاه شتافتند.

به هر حال وقتی شهید صیاد شیرازی پیشنهاد ابو میثم الصادقی را شنید، او را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید و از او تشکر کرد و بیدرنگ به هوانیروز دستور داد نیروهای گردان شهید را از تنگه کلشن در سه راهی اسلام آباد در عقبه ستون منافقین پیاده کنند. احضار سریع نیروهای ارتش و سپاه و دو گردان لشکر بدر در اطراف ستون منافقین آن‌ها را غافلگیر کرد. گردان امام موسی کاظم (ع) از سمت جلو ستون منافقین و

مرصاد واقعا مظلوم هستند. کسانی که در نخستین گام پیشروی منافقین به سمت کرمانشاه را متوقف کردند، مجاهدین عراقی بودند. این نیروهای تیپ بدر به ویژه گردان شهید صدر بودند که با عملیات هواپرد، منافقین را تار و مار کردند.

پیروزی‌ها و دستاوردهایی که تیپ بدر در دوران فرماندهی شهید دقایقی به دست آورد در نتیجه همکاری متقابل و همدلی میان مجاهدین و شخص شهید دقایقی بوده است. شکی نیست که کار و تلاش و اخلاص در راه خدا مهمترین رمز موفقیت یک یگان نظامی است

نیروهای تیپ بدر در جاده اسلام آباد - کرمانشاه چه کار می‌کردند که با منافقین رو در رو شدند؟ همانگونه که می‌دانید در روزهای آخر جنگ ارتش عراق تجدید قوا کرده و دوباره به هور الهویزه حمله کرد. در چنین شرایطی از گردان امام موسی کاظم (ع) و گردان شهید صدر که در کردستان مستقر بود خواسته شد هرچه سریعتر به منطقه جنوب بازگردند. آن‌ها در حین بازگشت به جبهه جنوب در جاده کرمانشاه به اهواز و در سه راهی اسلام آباد با منافقین برخورد کردند و با آن‌ها درگیر شدند. البته فراموش نکنیم که در آن روزهای سرنوشت ساز گردان انصار الحسین (ع) و گردان ابو الفضل العباس (ع) تیپ بدر در منطقه هور مستقر بودند و جانانه جنگیدند و ژنرال مبارک عبد الله جنایتکار، فرمانده ارتش عراق را زخمی کردند. نیروهای گردان امام موسی کاظم (ع) که به طرف اهواز در حرکت بودند، با مشاهده چند هزار نیرو و انبوه ستون‌های زرهی شگفت زده شدند که این نیروها از کجا آمده‌اند و هویت آن‌ها چیست؟ لذا این همه سلاح سنگین از کجا همراه دارند؟ لذا بچه‌های اطلاعات و عملیات تیپ زود هنگام آن‌ها را شناسایی کردند و متوجه شدند که منافقین هستند. آنگاه نیروهای تیپ بدر از سه راهی اسلام آباد به جاده کرمانشاه بازگشتند و به تعقیب منافقین پرداختند. عبد الامیر سالم و ابو محمد البغدادی و شهید ابو میثم الصادقی فرماندهان گردان امام موسی کاظم (ع) که در یک خودرو در پیشاپیش کاروان حرکت می‌کردند خبر رخنه منافقین را به سمع شهید صیاد شیرازی رسانده و او بیدرنگ با یک فروند بالگرد به منطقه آمد و با فرماندهان مزبور جلسه تشکیل داد تا راه‌های رویارویی با منافقین را بررسی کنند. در آن جلسه تصمیم گرفته شد منافقین را در گردنه «چهار زبر» در فاصله ۳۴ کیلومتری کرمانشاه محاصره کنند و آن‌ها را مورد حمله قرار دهند.



■ مزار شهید فرانسوی کمال کورسل جمعی تیپ ۹ بدر که در عملیات مرصاد به شهادت رسید

■ شهید دقایقی در حال بررسی نقشه مناطق عملیاتی با یکی از معاونان خود



نیروی هوایی عراق بود که به ایران هجرت کرد و به تیپ ۹ بدر پیوست و بچه‌ها را آموزش نظامی می‌داد. او در قم سکونت داشت و در کلاس‌ها بحث خارج فقه آیت الله سید کاظم حائری شرکت می‌کرد. النقیب همیشه برای رزمندگان در پادگان کلاس‌های درس عقاید و اخلاق دایر می‌کرد.

شهید عبد الامیر السالمی فرمانده یکی از گردان‌های تیپ بدر در جریان عملیات کربلای ۲ به ابو مصطفی النقیب توصیه کرد که در قرارگاه گردان بماند و از شرکت در عملیات رزمی خودداری کند. ولی ابو مصطفی مخالفت کرد و به شهید السالمی گفت ما باید اینجا ثابت کنیم که گفتارمان با عمل‌مان مطابقت دارد. جایز نیست جوانان را به جهاد تشویق کنیم و خودمان در گوشه‌ای بنشینیم. هرگز به خود اجازه نمی‌دهم در قرارگاه بمانم و پیشاپیش رزمندگان حرکت خواهم کرد. او سرانجام در عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج عمران شهید شد.

اینها نمونه‌های عینی نیروهای تیپ بدر و از شاگردان شهید دقایقی بودند. اینگونه نیروهای مخلص و فداکار در تیپ بدر فراوان بودند وقتی نیروها و فرماندهان مخلص باشند. وقتی رزمندگان مخلصانه از دستورات فرماندهان اطاعت کنند. طبیعی است که خداوند به آن‌ها یاری می‌رساند و آن‌ها را پیروز می‌گرداند. شهید اسماعیل دقایقی هم در طول زمان عملیات به دیدار یکایک رزمندگان در خطوط مقدم می‌شتافت و اوضاع و احوال آنان را جویا می‌شد. شب وقتی یک رزمنده چنین فرمانده‌ای داشته باشد که همیشه با خشوع و خضوع به درگاه خداوند گام بر می‌دارد و در سایه دعا و نیایش با دشمن می‌جنگد، برای رزمنده الگو و سرمشق می‌شود. و رزمنده به او اقتدا می‌کنند.

به استثنای شهید اسماعیل دقایقی، چند نفر از این شهدای نمونه در تیپ بدر داشتید؟

در حقیقت سخن گفتن از سایر شهدای برجسته و نمونه تیپ ۹ بدر در این وقت کم دشوار است. هر کدام از شهدای مجاهد تیپ بدر داستان آندوهناکی دارد و به وقت بیشتری نیاز دارد.

گمان کنم به ویژگی‌ها و شجاعت‌های چند شهید تیپ بدر اشاره کنید مفید خواهد بود...

تا چندی پیش درباره حفظ آثار و شرح حال شهدای تیپ بدر و سایر مجاهدین عراقی غم بزرگی برداشته بودم. تا اینکه با کمک خداوند متعال و همت برخی از دوستان که در دوران دفاع مقدس در تیپ حضور داشتند «مرکز حفظ آثار و آرشیو شهدای مقاومت اسلامی عراق» در قم تأسیس شد و تاکنون چهار جلد کتاب قطور با چاپ ظریف و عکس‌های رنگی از شهدا و صحنه‌های نبرد در جبهه‌های جنوب و غرب کشور منتشر شده است. وقتی که اولین جلد کارنامه شهداء انتشار یافت، خدا را سپاس گفتم و احساس آرامش کردم. شرح حال زندگی این شهدای گرانقدر به تدریج در حال انتشار است. ■

را دربر گرفته بود. حتی بسیاری از برادران رزمنده ایرانی علاقمند بودند در قالب تیپ بدر بجنگند. آن‌ها با انگیزه و علاقه فراوان آمدند و داوطلبانه در تیپ بدر حضور یافتند. از ملیت‌های مختلف از جمله الجزایر، بحرین، حجاز، فرانسه، لبنان و سوریه هم به این تیپ پیوستند و ده‌ها تن از آن‌ها به شهادت رسیدند. تعدادی از برادران اهل تسنن عراق هم در این یگان حضور داشتند که برخی از آن‌ها شیعه شدند و برخی دیگر به مذهب‌شان پایبند ماندند و چند نفر از آن‌ها هم به شهادت رسیدند. لذا می‌توان گفت که مهمترین دلایل حضور این افراد در تیپ بدر در اخلاص و توکل آنان بر خداوند آفریدگار نهفته بود. به هیچ مسأله مادی نگاه نمی‌کردند. به طور مثال وقتی شهید ابو طاروق البصری فرمانده گردان امام موسی کاظم (ع) شب‌های جمعه در مسجد پادگان می‌نشست و دعای کمیل می‌خواند، از شدت گریه و خشوع به درگاه خدا خود را فراموش می‌کرد. وقتی که دیگران یک فرمانده گردان را به حالت راز و نیاز می‌دیدند تحت تأثیر قرار می‌گرفتند.

از این قبیل افراد، نمونه‌های زیادی در تیپ وجود داشتند. ابو مصطفی النقیب مهندس پرواز در

به عمل آوردند. او در تعقیب هواپیماهای نظامی دشمن خیلی باهوش و شجاع بود و در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید.

با گسترش دامنه عملیات‌های تیپ ۹ بدر و تبدیل شدن آن به لشکر و با شرکت در عملیات‌های گوناگون، به ویژه در عملیات کربلای ۲ و حضور فعال بچه‌ها در دوره‌های آموزشی تخصصی، لشکر به مرور زمان به انواع سلاح‌های سنگین از جمله تانک و توپخانه ۱۰۶ میلیمتری و خمپاره انداز ۸۱ میلیمتری و ۱۲۰ میلیمتری مجهز شد. اینها همه سلاح‌های غنیمتی بودند. در آن مرحله که تیپ بدر به لشکر تبدیل شد، یک تیپ توپخانه به نام تیپ مالک اشتر تشکیل دادیم که در جبهه‌های جنوب و غرب کشور فعال بود. قبلا گردان پشتیبانی بود ولی به مرور زمان و در پی توسعه لشکر بدر به یک تیپ تهاجمی تبدیل شد.

لشکر بدر در کدام یک از عملیات‌ها از تانک استفاده کرد؟

مجاهدین عراقی برای اولین بار در عملیات کربلای ۵ از سلاح تانک استفاده کردند. چون زمین عملیات مسطح بود و شرایط برای استفاده از تانک خیلی مساعد بود. یگان‌های زرهی لشکر بدر نقش ارزنده‌ای در این عملیات ایفا کردند.

رمز موفقیت شهید دقایقی را در فرماندهی تیپ ۹ بدر در چه می‌دانید؟

در حقیقت پیروزی‌ها و دستاوردهایی که تیپ بدر در دوران فرماندهی شهید دقایقی به دست آورد در نتیجه همکاری متقابل و همدلی میان مجاهدین و شخص شهید دقایقی بوده است. شکی نیست که کار و تلاش و اخلاص در راه خدا مهمترین رمز موفقیت یک یگان نظامی است. رزمندگان و فرماندهان تیپ بدر جز کسب رضای حقیقی و هیچ چیزی در برابرشان نمودار نبود. یعنی اگر اخلاص وجود داشته باشد، سایر کارها آسان می‌شود. یگان بدر همه قومیت‌ها و طوایف عراق از قبیل عرب و کرد و ترکمن و شیعه و سنی

در حقیقت پیروزی‌ها و دستاوردهایی که تیپ بدر در دوران فرماندهی شهید دقایقی به دست آورد در نتیجه همکاری متقابل و همدلی میان مجاهدین و شخص شهید دقایقی بوده است. شکی نیست که کار و تلاش و اخلاص در راه خدا مهمترین رمز موفقیت یک یگان نظامی است



درآمد

خداوند مهربان در قرآن کریم فرموده است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ». شکی نیست که این آیه کریمه در وصف بزرگ مردانی همچون شهید اسماعیل دقایقی نازل شده که عمر پر برکت و جان شیرین خود را در راه تعالی اسلام و سرافرازی میهن اسلامی فدا کردند. به روشنی می‌دانیم که با ادراک مادی و زبان الکنی که ما داریم هرگز نمی‌توانیم بخشی از برکات و جود و فضیلت‌های مجاهدان فی سبیل الله، به ویژه شهیدان گرانقدر هشت سال دفاع مقدس را بیان کنیم. در این بخش سعی کردیم گوشه‌ای از خصیصه‌ها و فضیلت‌های این شهید بزرگ را از زبان هم‌زمان او ترسیم کنیم. بعضی از بزرگان توان تحمل فراق او را نداشتند و بیدرتنگ به او ملحق شدند و برخی از آنان هنوز در قید حیات و منتظر رحمت و کرم الهی هستند.

شهید دقایقی از دریچه خاطرات فرماندهان ارشد یگان‌های تیپ ۹ بدر

به خیل عاشورائیان پیوستند. آقا اسماعیل که هنگام عملیات نشان می‌داد مردی مقاوم و با صلابت است و نسبت به شهادت رزمندگان خم به ابرو نمی‌آورد، پس از این عملیات و هنگام در آغوش گرفتن سید سعید، سر بر شانه‌های او نهاد و زار زار گریست. سید او را به صبر و بردباری دعوت نمود و گفت: شما فرمانده هستید و باید این سختی‌ها تحمل کنید. سردار با چشمانی اشکبار گفت: حضرت امیر المؤمنین (ع) هم در سوگ یارانش گریه کرد. ما که از پیروان او هستیم جای خود داریم.

سردار همانند امام علی (ع) که نام اصحابش را (با عباراتی چون «این عمار» ذکر می‌کرد و می‌گریست نام یک‌یک مجاهدین شهید را با حزن و اندوه به زبان می‌آورد، و خطاب به سید سعید می‌گفت: سید می‌دانید «ابو عمار ناصح» شهید شد؟ می‌دانید «ابو مصباح» و «ابو سمیه» و «ابو عبد الله الحرابی» و «ابو حسن علی» و «ابو ضیاء عسکری» به شهادت رسیدند؟ سید! این ابوعمار؟ این ابو سمیه؟ این صحنه یکی از غم‌انگیزترین و پرشورترین صحنه‌های به یاد ماندنی است که تا آن لحظه دیده بودم.

در عملیات کربلای پنج مسئولیت یگان مهندسی رزمی تیپ ۹ بدر را به عهده داشتیم. نبرد طولانی و پر مشقتی بود. جنگ دلیر مردان پاک سیرت با هرچه نامردان ناپاک بود. در حالی که در داخل ماشین در کنار شهید اسماعیل دقایقی نشسته بودم، در مورد

- اسماعیل انسان متعهد، عارف و مخلص بود. در یادگان نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌شد و به درگاه خداوند به راز و نیاز می‌پرداخت. نیمه شب جمعه‌ای از صدای نیایش او بیدار شدم. چشم‌هایم را که باز کردم سردار را دیدم که پر سوز و بی قرار به نماز شب ایستاده است

را که باز کردم سردار را دیدم که پر سوز و بی قرار به نماز شب ایستاده است. از دیدن چنین صحنه زیبایی به وجد آمدم و عجیب غرق تماشایش شدم. او پس از نماز با قرائت زیارت عاشورا بر این سوز و گداز افزود. وقتی که به سجده رفت و زیارتش را با این ذکر «اللهم ارزقنی شفاعه الحسین» ادامه داد، بر این حال و هوای معنوی و عرفانی غبطه خوردم. تعدادی از روحانیون عراقی حوزه عملیه قم همیشه به تیپ ۹ بدر می‌آمدند و سخنرانی می‌کردند و به پرسش‌های دینی مجاهدین پاسخ می‌دادند. مرحوم حجت الاسلام و المسلمین سید سعید خطیب یکی از آن روحانیون برجسته و مجاهد و خوش سلیقه بود که شهید دقایقی علاقه ویژه‌ای نسبت به او داشت. عملیات کربلای ۲ که به پایان رسید، معلوم شد که چه گل‌هایی پرپر شدند و چه سلحشورانی

روایت هادی العامری وزیر حمل و نقل عراق و فرمانده پیشین سپاه بدر

همیشه تشنه دیدار اسماعیل دقایقی بودم اما این توفیق کمتر نصیب می‌شد. به این خاطر هرگاه مریض می‌شد، خوشحال بودم که یکی دو روز در کنار او هستم. در ساعت شش بامداد روزی که سردار دقایقی به شهادت رسید، در لحظه آخرین خدا حافظی حدود ۲۰ دقیقه جلوی درب منزل بستگان او در اهواز با هم صحبت کردیم. به شوخی به او گفتم کاش از ناحیه دست و پا زخمی می‌شدید تا بیشتر در کنار شما باشم. اسماعیل برگشت و با لبخند پرسید که اگر سر برود چه؟ ما فقط سرمان برود آرام می‌گیریم و یک جا می‌نشینیم. سرانجام راننده اسماعیل پا روی پدال گاز نهاد و حرکت کرد. در فاصله صد متری داخل کوچه، دست راستش را از پنجره ماشین بیرون آورد و به نشانه خدا حافظی تکان داد. ماشین که به سمت چپ پیچید، پیچ و خم کوچه بین چشمان اشکبار من و دست نوازشگر او جدایی افکند. هنگام اذان ظهر در قتلگاه شلمچه سر پرشور خویش را به معشوق سپرد و به حیات ابدی پیوست.

اسماعیل انسان متعهد، عارف و مخلص بود. در جبهه و در یادگان نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌شد و به درگاه خداوند به راز و نیاز می‌پرداخت. شب جمعه‌ای از شدت خستگی خوابیده بودم. نیمه شب از صدای ناله و نیایش او بیدار شدم. چشم‌هایم

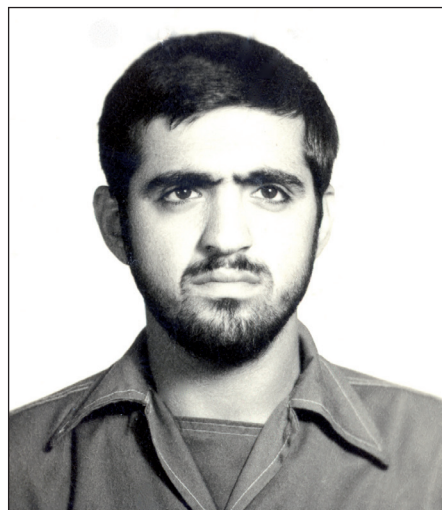
هادی العامری فرمانده سابق سپاه بدر



و اطلاعات ارزشمندی از جبهه دشمن در اختیارمان قرار دادند. شهید دقایقی یکی از آن دو را که شغل آشپزی داشت در آشپزخانه تیپ گماشت. اسماعیل در آستانه عملیات، اختیار کامل برای شرکت در عملیات به خودشان واگذار کرد. آن دو نیز داوطلبانه و خالصانه برای شرکت در عملیات کربلای ۲ ابراز علاقه کردند. اما بچه‌های تیپ به لحاظ رعایت مسائل امنیتی به آن دو اسلحه ندادند. وقتی آقا اسماعیل آگاهی یافت، خیلی ناراحت شد و گفت: آن دو نیز باید مانند سایر مجاهدین مسلح شوند. او با استدلال و منطق گفت: «باید به همه اعتماد کرد تا جذب تیپ شوند و خودباوری داشته باشند. اگر نخواستند با ما باشند و به سمت دشمن گریختند، ما فقط دو قبضه اسلحه از دست داده‌ایم که چنان ارزشی ندارد». این گونه برخوردها موجب می‌شد بسیاری از آزادگان وارد میدان کارزار شوند و مردانه با دشمن یعنی بجنگند.

شب عملیات که فرا رسید و حمله آغاز شد آقا اسماعیل به وسیله بیسیم جویای حال و وضعیت نیروها شد. در پاسخ به او گفتم که در حال حاضر به بیست رزمنده تازه نفس نیاز داریم. اسماعیل با شنیدن این جمله و احساس نیاز یگان ما به نیروی کمکی اظهار داشت اگر ده دقیقه صبر کنید نیروی کمکی به طرف شما اعزام می‌کنم. ده دقیقه نگذاشته بود که آقا اسماعیل همراه دو نفر دیگر چون فرشته نجات سر رسیدند. پرسیدیم که نیروی کمکی چه شد؟

گفت: من و همین دو نفر تا شهید نشویم از این منطقه بیرون نمی‌رویم. تا پای شهادت اینجا ایستاده‌ایم. من با شنیدن اظهارات دلیرانه سردار و دیدن غیرت و صلابت او احساس کردم یک لشکر به کمک ما آمده و به نیروی بیشتری نیاز نداریم. با آمدن او روح تازه‌ای از مقاومت و دلآوری در کالبد خسته ما دمید. در حقیقت هرچه درباره رفتار جوانمردانه شهید دقایقی بگوییم کم گفته‌ایم. به طور مثال در روزگاری



که خود را برای عملیات عاشورای ۴ آماده می‌کردیم دو سرباز عراقی در منطقه هور الهویزه از ارتش حزب بعث بریدند و به نیروهای تیپ بدر پیوستند. یکی از آنان که قایق ران بود اطلاعات مفیدی درباره مواضع و تعداد نیروهای بعثی مستقر در جبهه ارائه کرد. آقا اسماعیل با خوش رویی و برخورد صمیمانه و حسن ظن آن دو سرباز را جذب تیپ بدر کرد. به آن‌ها در کار شناسایی موقعیت نیروهای دشمن و تکمیل اطلاعات ضروری خوب بهره برداری کرد. شخصیت پر جاذبه سردار به گونه‌ای بود که آن دو سرباز با علاقمندی به همکاری با تیپ ادامه دادند. در آستانه عملیات گسترده کربلای پنج دو مأموریت عملیاتی به تیپ ۹ بدر واگذار شد. یکی در منطقه موسیان و دیگری در هور الهویزه. آقا اسماعیل برای پی‌گیری کارها و گره‌گشایی امور بین این دو منطقه مدتی در حال رفت و آمد بود. روزی در منطقه موسیان به همراه بچه‌های اطلاعات و عملیات از یکی از ارتفاعاتی که نیروهای ارتش در مقابل نیروهای دشمن مستقر بودند، بالا رفت. او به منظور شناسایی هرچه دقیق‌تر منطقه تصمیم گرفت تا فاصله ۳۰ متری نیروهای عراقی‌ها پیش برود. دقایقی با شجاعت وصف ناپذیری چنین تصمیمی را عملی کرد و اطلاعات دقیق و سنجیده‌ای به دست آورد. سردار سپاه اسلام اسماعیل دقایقی بامداد روز عملیات کربلای ۲ طبق معمول راهی منطقه مورد نظر شد و از نزدیک موقعیت آنجا را بررسی کرد و به نیروهای خودی روحیه بخشید. شرایط عملیات به گونه‌ای مشکل ساز شده بود که هیچ لشکری توفیق نیافت ارتفاعات مورد نظر در منطقه عملیات را تسخیر کند. دشمن با تمام توان می‌کوشید ارتفاعات آزاد شده شهید صدر را که دستاورد تیپ ۹ بدر بود باز پس گیرد. تنور جنگ تن به تن داغ بود و نیروهای مجاهد عراقی به شدت مقاومت می‌کردند. پاتک‌های سنگین عراقی‌ها بسیار نفس گیر بود. در آن تنگنای نبرد آقا اسماعیل در خط مقدم حضور داشت و با شجاعتی تحسین بر انگیز به بچه‌ها برای در دفع پاتک‌ها روحیه می‌بخشید.

در میان اسیران عراقی، آزادگانی سر برافراشتند که از گذشته خویش اظهار پشیمانی کرده و برای جبران گذشته و خدمت به نظام اسلامی آستین همت بالا

تعداد لودرها و بلدوزرهای تیپ پرسید و من به طور دقیق پاسخ دادم. چند لحظه بعد دستمالی را که تخم مرغ آب‌پز و نان و سبزی در آن وجود داشت به من داد و گفت: این برای افطار شماست. من پذیرفتم و به او گفتم که این غذای خودتان است. ولی سردار اصرار کرد که این رزق و روزی شماست. آنجا دست مبارک او را پس ندم و پذیرفتم.

نیمه شبی که از مأموریت برگشته بودیم به درب ورودی مقر تیپ ۹ بدر در پادگان غیور اصلی اهواز نزدیک شدیم. دژبانی جلوی ما را گرفت و به ما اجازه ورود نداد. گویا تازه به این کار مأمور شده بود و هیچ کدام از بچه‌ها را نمی‌شناخت. سردار به سراغ دژبان رفت و اسامی یکایک بچه‌ها را به او معرفی کرد و گفت: این آقا مسئول فلان قسمت است. او را نمی‌شناسی؟ شهید دقایقی با ذکر نام همراهان و بیان مسئولیت‌های یکایک آنان هم کاری از پیش نبرد و باز دژبان گفت: نمی‌شناسم. تنها لازم بود خود را معرفی کند که از این کار خودداری نمود. در آن میان یکی از بچه‌ها جلو آمد و به دژبان گفت: بابا این سردار دقایقی است. سردار هم به خنده افتاد و دژبان که آوازه او را بسیار شنیده بود، مبهوت و شرمند شد و با عذرخواهی ما را به پادگان راه داد.

هر اندازه درباره رفتار جوانمردانه شهید دقایقی بگوییم کم گفته‌ایم. در روزگاری که خود را برای عملیات عاشورای ۴ آماده می‌کردیم دو سرباز عراقی در منطقه هور الهویزه به نیروهای تیپ بدر پناهنده شدند. آقا اسماعیل با برخورد صمیمانه و حسن ظن آن دو سرباز را جذب تیپ بدر کرد

روایت شهید سلیم سعید المیاحی مسئول واحد اطلاعات و عملیات تیپ ۹ بدر

المیاحی قبل از سقوط صدام، در جریان درگیری با مأمورین امنیتی رژیم بعث عراق در بغداد به شهادت رسید

شامگاه ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۴ را در منزل آقا اسماعیل دقایقی در تهران بسر بردم. هنگامی که گوینده تلویزیون مردم را جهت مراسم تکبیرگویی فرا خواند، سر موعد مقرر صدای دلنشین الله اکبر بر بام‌های شهر طنین انداز شد. سردار با شور و اشتیاق از جا برخاست و سرش را از پنجره آپارتمان بیرون برد و فریاد تکبیر سر داد. او دو فرزندش ابراهیم و زهرا را هم به گفتن گلبانگ الله اکبر تشویق کرد. آن دو با تاسی به پدرشان فریاد شیوای کودکانه‌شان را به ذکر تکبیر بلند کردند.

پیش از عملیات کربلای ۲ دو تن از سربازان عراقی در منطقه حاج عمران به جبهه اسلام پناهنده شدند



ابو عمار پیشی از شهادت این آیه را خواند: «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلاً».

شهید دقایقی، مجاهدین عراقی را خیلی دوست داشت و برای نشانیدن لیخند بر لبان‌شان و تقویت روحیه‌شان با آن‌ها شوخی می‌کرد. خیلی خودمانی و با فروتنی در کنارشان می‌نشست و با آنان به داستان سرایی می‌پرداخت. به درد دل مجاهدان مهاجری که به خاطر عشق به اسلام و امام از خانه و کاشانه‌شان هجرت کرده بودند گوش می‌داد و تسلی‌بخش و تسکین دهنده آرام آنان شده بود. شنیدن خبر شهادت اسماعیل بسیار تلخ و ناگوار بود و دنیا را در نظرم تیره و تار کرد. چهره با صفا، لبخندهای صمیمانه، نماز و نیاز، مجاهدت و دلیری، مدیریت و فرماندهی، ایثار و فداکاری و لحظات خستگی ناپذیری او در نظرم جلوه می‌نمود و لحظه به لحظه داغم سنگین‌تر می‌شد.

به فلکه امام رضا (ع) رسیدیم که از آن جا راه‌ها به سوی اروند رود و شهرک دوعیچی و خط مقدم منشعب می‌شد. به جبهه شلمچه حرکت کردیم. از ماشین پیاده شدیم. من جلوتر از چوپان خوزستانی راه افتادم و داخل کانال رفتم. خدا یا چه می‌بینم؟ کاش به دنیا نمی‌آمدم تا شاهد چنین صحنه‌ای نباشم! این کیست که با سر آغشته به خون در کانال آب افتاده است؟ این کدام نخل سبز و بلند قامتی است که این گونه به خاک و خون غلتیده است؟ آیا خواب نمی‌بینم؟ آیا اشتباه نمی‌کنم؟ نه، نه، خودش است. این پیکر سرخ همان سردار رشید سپاه اسلام اسماعیل دقایقی است. کسی که سالیان دراز خانه به دوش عشق و ایمان بود، و همیشه در آرزو و انتظار چنین لحظه‌هایی هر رنج و درد و مشکلی را به جان می‌خرید. در پی بمباران هوایی دشمن، بلوکی از دیوار کانال آب به سر آقا اسماعیل اصابت کرده بود

در حالی که بچه‌های واحد دریایی مشغول نصب موتور روی قایق‌ها بودند، سردار دقایقی دستور شروع عملیات کربلای ۴ را صادر کرد. او به ما توصیه کرد به خدا توکل کنیم و عملیات را آغاز کنیم. بر مبنای همین توکل یورشی برق آسا و پیروزمندانه در هور الهویزه تحقق یافت

داخل خاک عراق پیردزیم و او برای پی‌گیری کار شناسایی در منطقه حاج عمران عازم پیرانشهر شد. او برای بازدید از مناطق مختلف به ویژه کردستان عراق و شمالی‌ترین نقطه آن سفرهای طولانی داشت و در شرایط سخت و نامساعد آب و هوایی آن منطقه گاهی چندین روز به طور پیاده از جایی به جای دیگر می‌رفت تا شاید منطقه مناسبی را برای عملیات یا استقرار نیروها بیابد.

عملیات کربلای ۲ که روز ۱۳۶۴/۷/۱۳ پایان یافت من تازه از یک مأموریت ویژه برگشته بودم. آن روز مصادف بود با عقب نشینی تیپ بدر از منطقه حاج عمران. وقتی به پیرانشهر رسیدیم آقا اسماعیل را در جلوی پادگان دیدم. بعد از سلام و احوال‌پرسی از عملیات دشوار کربلای ۲ سخن گفت و برای شهیدان مظلوم آن واقعه گریه کرد. همان روز من و اسماعیل و چند تن از بچه‌ها با هم از پیرانشهر به نرده رفتیم. او در بین راه و در حین رانندگی اشک ریخت و به توصیف شهیدان عملیات کربلای ۲ پرداخت. با آن چشمان اشکبار و آن سوز و افسوس به سختی رانندگی می‌کرد. او چگونگی شهادت ابو عمار الناصح را شرح داد و گفت: بدن او مثل بدن حضرت ابو الفضل العباس (ع) تکه تکه شد.

زند. این آزادگان برای نخستین بار به کوشش آقا اسماعیل جذب تیپ ۹ بدر شدند و از اردوگاه نگه داری اسرا همراه تعدادی از مسئولان کمیته اسرا به پادگان در نزدیکی شهر سنقر انتقال یافتند. مسئولان کمیته مزبور برای حفاظت و نگهداری از پادگان شرایط ویژه‌ای در دستور کار داشتند. گویا احساس کرده بودند که این آزادگان مورد اعتماد نیستند. آقا اسماعیل به محض ورود به پادگان و آگاهی از وضعیتی که مسئولان کمیته اسرا به وجود آورده‌اند، بیدرنگ دستور داد که با آزادگان مانند سایر نیروهای مجاهد عراقی برخورد شود. او با چنین برخوردی لیخند رضایت بر لبان آن‌ها نشاناد و شادی آن‌ها را برانگیخت.

بچه‌ها شبانه روز کار می‌کردند. تا مقدمات تحقق یک عملیات دشمن شکن را فراهم آورند. آنان در تکمیل و پشتیبانی گردان‌ها سعی بسیار نمودند و مشتاقانه در انتظار وقت کارزار سر از پا نمی‌شناختند. اما اشتیاق تحقق یک پیروزی بدون ساز و برگ کافی امکان پذیر نبود و باید از این نظر به راحل می‌اندیشیدند. در همان روزهایی که هنوز ساز و برگ مورد نیاز آماده نشده بود و کمبود موتور قایق کاملاً محسوس بود، آقا اسماعیل برای شرکت در جلسه‌ای راهی منطقه دوکوهه شد. هنگام برگشت، نظر برادر محسن رضایی فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را چنین بیان نمود: «به علت وقفه‌ای که در جبهه‌ها پیش آمده هر چه زودتر و پیش از موعد مقرر عملیات کنید.

در حالی که بچه‌های واحد دریایی تیپ مشغول نصب موتور روی قایق‌ها بودند، سردار دقایقی دستور شروع عملیات کربلای ۴ را صادر کرد. او به ما توصیه کرد به خدا توکل داشته باشیم و عملیات را آغاز کنیم. این اقدام زود هنگام به خاطر انجام تکالیف و اطاعت از فرماندهی بود و بر مبنای همین اخلاص و توکل آن یورش برق آسا در هور الهویزه به گونه‌ای دقیق و سریع تحقق یافت.

زمانی که در خط پدافندی طولانی در هور الهویزه به پیکار با دشمن مشغول بودیم، شهید دقایقی همراه تعدادی از فرماندهان و مسئولان تیپ ۹ بدر راهی جبهه شمال غرب شد و در جستجوی منطقه عملیاتی و استقرار نیروها در آنجا بود. او بر این باور بود که برای استفاده از فرصت‌ها دو مأموریت را به عهده بگیریم تا هر کدام که مناسب‌تر است در دستور کار قرار گیرد. لذا وقتی برای پذیرش یک مأموریت عملیاتی به قرارگاه نجف اشرف رفتیم، فرمانده قرارگاه پیشنهاد کرد که از دو منطقه عملیاتی شمال منطقه حاج عمران و دیگری منطقه دربندی خان در داخل کردستان عراق یکی را انتخاب کنیم. آقا اسماعیل در پاسخ به این پیشنهاد اظهار داشت که ما برای شناسایی همزمان این دو منطقه آمادگی داریم. سپس سردار به من و تعدادی از برادران دستور داد تا به شناسایی منطقه عملیاتی مورد نظر به

شنیدن خبر شهادت اسماعیل بسیار تلخ و ناگوار بود و دنیا را در نظرم تیره و تار کرد. چهره با صفا، لبخندهای صمیمانه، نماز و نیاز، مجاهدت و دلیری، مدیریت و فرماندهی، ایثار و فداکاری و لحظات خستگی ناپذیری او در نظرم جلوه می نمود و لحظه به لحظه داغم سنگین تر می شد

رفتم و با او رو به رو شدم.

پرسیدم: کجا مجروح شده‌اید؟

اسماعیل گفت: در جزایر مجنون مجروح شدم

و ان شاء الله دوباره در آن جا مستقر می شویم و

شهادت نصیب خواهد شد.

در پایان عملیات عاشورای چهار در منطقه هور،

و در پی بحث برای عضویت نمایندگان مجاهدین

در مجلس اعلائی انقلاب اسلامی عراق، وقفه‌ای

در عملیات بعدی مجاهدین به وجود آمد. سردار

دقایقی با حساسیت و دلسوزی مرتب به تهران

می رفت و این قضایا را پیگیری می کرد.

به او گفتم: برادر دقایقی! شما نظامی هستید. بهتر

است وارد مسائل سیاسی نشوید. چرا که امکان دارد

میان سیاسیون عراق سردرگم شوید.

او در پاسخ گفت: می خواهم موقعیت بهتری

را برای مجاهدین عراقی مهیا کنم. زیرا حضور

آنان در مجلس اعلا که مرکز تصمیم گیری است

موفقیت شان را چند برابر می کند و برای آینده عراق

بسیار مهم است.

حضور مرحوم سید سعید الخطیب روحانی مسن

عراقی در میان مجاهدین عراقی در جبهه‌ها مایه

دلگرمی و تقویت روحیه آنان می شد. دو تن از

فرزندان این سید جلیل القدر هم در زمره مجاهدین

عراقی بودند. الخطیب برای شرکت در عملیات

و او هم سر پرشورش را به محبوب سپرد و جاودانه
شد. من و آن چوپان با کمری خم و آه و افسوس
پیکر سردار را از داخل کانال بیرون آوردیم و داخل
آمبولانس گذاشتیم. آمبولانس به سرعت حرکت
کرد. گویسی جان از تمان پر کشید و این آخرین
دیدار و تلخ ترین خاطره زندگی من بود.

هنگامی که پیکر به خون غلتیده آقا اسماعیل را
از کانال آب در جبهه شلمچه بیرون آوردیم و در
آمبولانس نهادیم، روزگار جدایی آغاز شد. حال
راه رفتن نداشتیم. صدای صغیر گلوله و انفجار
خمپاره و بمباران هوایی لحظه‌ای قطع نمی شد.

من و برادر چوپان از آن گودال قتلگاه بیرون آمدیم
تا به قرارگاه خاتم برویم و خبر شهادت سردار
را به آن جا اعلام کنیم. به قرارگاه که رسیدیم با
سردار علی شمخانی ملاقات کردیم و با درد و

دریغ آن واقعه را گزارش دادیم. در آن لحظه‌های
تلخ و توان فرسا، فقط صدای گریه و ناله بود که
به گوش می رسید. سردار شمخانی که به شدت
از این خبر متأثر بود، چنان گریه کرد که هرگز
ندیدیم کسی برای دقایقی این چنین عزادار باشد.

من که یتیمی مجاهدین عراقی را با تمام وجود
احساس می کردم، به سردار شمخانی گفتم فقدان
دقایقی و مصیبت او برای ملت عراق مانند مصیبت
فقدان شهید آیت الله سید محمد باقر صدر است.

سردار با شنیدن این جمله رو به آسمان کرد و
فریاد افسوس برآورد. بعد به من گفت دیگر کسی
مانند دقایقی برای شما پیدا نمی شود.

روایت مجاهد عراقی صادق السداوی

هرگاه به کانیکس آمدم اسماعیل دقایقی را در
حال پهن کردن سفره غذا یافتیم. با وجودی که پیر
مردی برای این کارها گمارده شده بود، ولی آقا
اسماعیل همیشه با عشق و علاقه به چنین کارهایی

می پرداخت و بچه‌ها را شرمند می کرد. چه او در
قید و بند این گونه ضوابط نبود و گاه با فروتنی
به آماده کردن ظروف جهت پذیرایی از برادران

مجاهد اهمیت می ورزید. فروتنی به شدت مرا
تحت تأثیر قرار داده بود. هنگامی که دقایقی به
شهادت رسید، من مسئول تعاون رزمی بودم. در

وقت تحویل پیکر پاک او متوجه شدم که قامتش
از طول تابوت بلندتر است. با خود گفتم که سردار
قد و قامت خیلی بلندی نداشت پس چرا چنین
بلند به نظر می نماید. تنها دلیل و توجیهی که به

ذهنم خطور کرد، این بود که آقا اسماعیل در
برخوردهایش، همیشه سر را به زیر می انداخت
و در کمال تواضع سخن می گفت. به گونه‌ای که
بلندای قامتش آن چنان هویدا نبود.

در نخستین روزهای تشکیل تیپ ۹ بدر جزایر

مجنون شاهد درگیری‌های حماسی بین مجاهدین

عراقی و قوای رژیم حزب بعث بود که به زخمی

شدن اسماعیل دقایقی منجر شد. روز بعد به هور

کربلای ۲ مشتاقانه اصرار می ورزید. اما سردار دقایقی
و همه مجاهدین با چنین پیشنهادی به شدت مخالفت
کردند، و او ناگزیر در پادگان حمزه ماند. عملیات که
به پایان رسید و خط را به نیروهای تازه نفس تحویل
دادیم. سردار دقایقی که همواره چون کوهی استوار
مقاومت می کرد، این بار در فراق عده‌ای از مجاهدین
عراقی زانوی غم به سینه گذاشت و با سید سعید
الخطیب درد دل کرد و به شدت گریست.

سید به او گفت: شما که در راه خیر گام نهاده‌اید. به
خاطر فراق یاران ناراحت نباشید.

سردار با چشمانی اشکبار به سید گفت: گریه من به
خاطر اشتیاق به شهادت است.

سپس به زبان عربی گفت: «هذا دموع الشوق». یعنی
اینها اشک شوق است.

روایت مرحوم ابو جعفر الشیبانی از

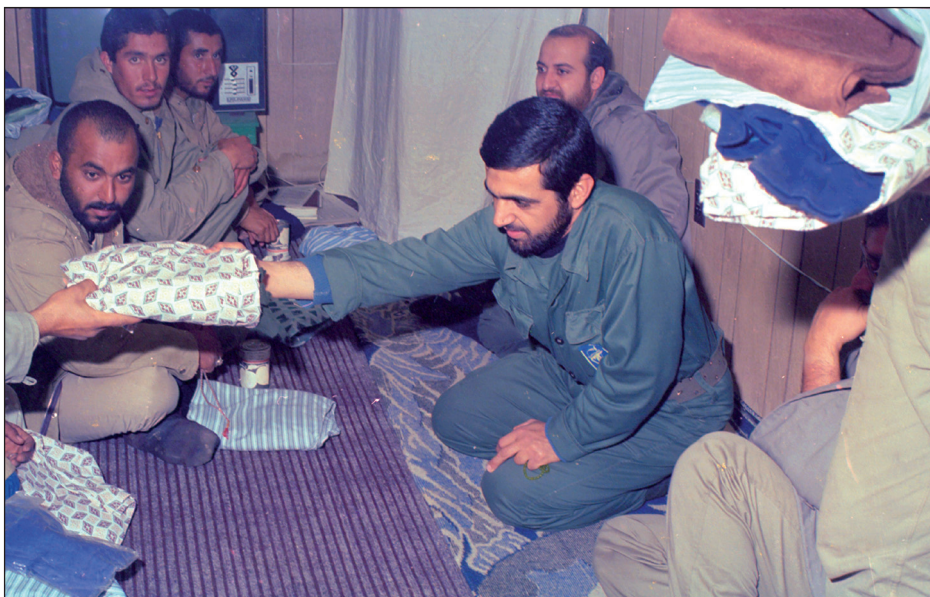
مجاهدین عراقی

زندگی در کنار شهید دقایقی در محورهای مختلف
جبهه پر از خاطره است که به چند مورد آن اشاره
می کنم. چند روزی از شهادت یکی از برادران عشایر
عراقی بر اثر حملات هوایی عراق در هور الهویزه

گذشته بود. اغلب فرماندهان یگان‌ها از جمله شهید
اسماعیل دقایقی در مقر تاکتیکی تیپ در هور دور
هم جمع شده بودند. سردار خطاب به حضار گفت:

«برادری از عشایر عراق شهید شده. چرا در مراسم
ترحیم او شرکت نمی کنید؟ نمی دانید هیچ تفاوتی
بین ما و عشایر از لحاظ درجه و رتبه و مقام وجود
ندارد. به محل مراسم بروید و بنشینید یک سوره
فاتحه قرائت کنید».

ماه ذی الحجه بود و آقا اسماعیل مشتاق زیارت
خانه خدا بود. شرایط و امکانات سفر هم فراهم
شده بود. اما چون وضعیت جبهه و جنگ ضرورت
حضور او را می طلبید، از آن سفر معنوی باز ماند تا
در میدان جهاد با دشمن به وظیفه‌ای مهم تر بپردازد.



شهید دقایقی میان مجاهدین عراقی لباس توزیع می کند



دو روز بعد از عید قربان خواب دید و آن را برای من تعریف کرد. گفت: «خواب دیدم که با جمعی از بندگان صالح خدا مشغول طواف خانه خدا در کعبه هستم. بعد از طواف به من گفتند که شما اعمال حج را انجام نداده‌اید.

روزی از من پرسید: ابو جعفر! سیگار می کشید؟

گفتم: خیر.

دوباره پرسید: مجرد هستید؟

گفتم: آری.

پرسید: پس چرا تاکنون زنده مانده‌اید؟ شهید بشوید بهتر نیست!

اسماعیل متناسب با حال و وضع افراد تیپ بدله گویی و شوخی دل چسب می کرد. نسبت به همه مجاهدین نگاه یکسانی داشت. گاهی برای عملیات شناسایی و کسب اطلاعات از مناطق پیش بینی شده تعدادی از آنان را همراه خود می برد و از نقطه نظرهای آنان بهره می گرفت. به طور مثال من و دو تن از برادران همزم برای مأموریتی عازم منطقه رشاد شدیم. نیمه شبی در خلوت شب صدای مویه و زاری توجه مرا جلب کرد. از چادر که بیرون رفتم آقا اسماعیل را در حال راز و نیاز و اقامه نماز شب یافتیم.

روزی برای بررسی وضعیت گردان حمزه از نیروهای تیپ ۹ بدر عازم پادگان سنقر شدیم و حدود هشت ساعت در راه بودیم. آقا اسماعیل در طول مسیر راه قرآن می خواند و کم تر سخن می گفت. اگر مسئله‌ای پیش آمده بود که باید از آن با خبر می شد، لحظاتی قرآن را می بست و صحبت می کرد. به محض اینکه از مسئله خبردار می شد، دوباره قرآن را می گشود و می خواند. واقعا همیشه در حال و هوای تلاوت قرآن بود.

بعد از عملیات عاشورای ۴ و در روزهای گرم

تابستان، به خاطر بروز مشکلی دلگیر و ناراحت بودم و به سراغ سردار رفتم. او به تنهایی در اتاق خود مشغول پیگیری وظایف خود بود. بعد از سلام و احوال‌پرسی مرا به داخل اتاق دعوت کرد و با ناراحتی به او گفتم: خدا ما را از دست قایق‌های عراقی رهانید، امیدوارم از شر این ماشین آلات اسقاطی هم رها شویم.

آقا اسماعیل با لحن پرسید: شما که ادعای حفظ بیت المال را می کنید؟

گفتم: درست است، ولی ما هم خیلی سختی کشیدیم. برای رسیدن به اهداف خود به امکاناتی نیاز داریم.

او با گشاده‌رویی و صمیمیت همیشگی اش گفت: بفرمایید کمی بنشینید و استراحت کنید. در یخچال هندوانه‌ای وجود دارد بفرمایید میل کنید و بعد با هم صحبت می کنیم.

بعد از خوردن هندوانه و آشامیدن آب خنک به گفت و گو نشستیم. سردار با سخنان شیرین خود به راحتی مخاطب را قانع می کرد. در پایان این دیدار توصیه‌هایی فرمود و دستوراتی صادر کرد که با اجرای آن مشکلات و نگرانی‌ها برطرف شد.

در آستانه عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه مستقر بودیم. یکی از برادران رزمنده برای انجام کاری به سراغ آقا اسماعیل آمد و اجازه خواست او را همراهی کنم. سردار در پاسخ گفت: «به خدا قسم ابو جعفر همراه ما می آید و مطمئن باشید که شهید نمی شود». این سخن شگفتی مرا به شدت برانگیخت. چرا که هنگام عملیات احتمال شهادت هر رزمنده‌ای وجود دارد. نمی دانم آقا اسماعیل از کجا می دانست که من شهید نمی شوم. تعدادی از دوستان و همزمان من در عملیات‌های گوناگون شهید شدند. ولی من حتی زخمی بر نداشتم و زنده ماندم. سخن آقا اسماعیل درباره زنده ماندن همیشه آویزه گوشم بود و بر شگفتی‌ام می افزود. فردای عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج عمران در کنار آقا اسماعیل ایستاده بودم و از او پرسیدم: اوضاع منطقه چگونه است؟

● برای بررسی وضعیت نیروهای گردان حمزه عازم پادگان سنقر شدیم و حدود هشت ساعت در راه بودیم. آقا اسماعیل در طول مسیر قرآن می خواند. اگر مسئله‌ای پیش آمده بود که باید از آن با خبر می شد، لحظاتی قرآن را می بست و صحبت می کرد و می گشود و می خواند

گفت: خدا را شکر همه نیروهای ما موفق شدند به اهداف از پیش تعیین شده برسند.

پرسیدم: آزادگان چه سرگذشتی داشتند؟

پاسخ داد: آنان نیز با اخلاص جنگیدند و تعدادی شهید دادند.

بحث که به آزادگان رسید، آقا اسماعیل به گریه افتاد. چند دقیقه بعد رفت و چهره اشک آلودش را شست و وضو گرفت و آمد. در مسیر راه محورهای منطقه پیوسته می گریست و اشک می ریخت از او پرسیدم: چرا گریه می کنید؟

گفت: من برای غربت مجاهدین و آزادگان گریه می کنیم. برای برادرانی که جز اخلاص چیز دیگری از آنان ندیده‌ام اشک می ریزم.

سردار ذقانی شهیدان عملیات کربلای ۲ را یکی یکی نام می برد و گریه می کرد. وقتی پیکرهای خونین شهیدان این عملیات را به پشت جبهه انتقال دادیم، پیامی را برای مقامات کشوری و مسئولان نظامی به تهران فرستاد و از آنان خواست ترتیبی اتخاذ کنند تا پیکرهای پاک این شهیدان طی مراسم با شکوهی تشییع و خاکسپاری شوند.

در آستانه عملیات کربلای ۵ آقا اسماعیل به منظور بررسی اوضاع خطوط تماس ۴۸ ساعت قبل از حرکت مجاهدین به منطقه رفته بود. وقتی به منطقه اعزام شدیم، برادران اسماعیل محمدی و اسکندری از مسئولان ستاد تیپ ۹ بدر را در قرارگاه در حوالی نهر جاسم در شرق بصره دیدم. ولی برخلاف همیشه سردار ذقانی را در جمع آن‌ها نیافتم. نگران شدم که نکند اتفاقی برای او پیش آمده باشد. از برادر ابو لقاء پرسیدم: سردار ذقانی کجاست؟

او در پاسخ گفت: اسماعیل شهید شد.

در آن لحظه احساس کردم انگار کوهی از غم و اندوه بر وجودم چیره شد. هرگز فکر نمی کردم که تیپ بدر با شهادت فرمانده خود بتواند در عملیات شرکت کند. مجاهدین که سخت به او عادت کرده بودند، از آن لحظه احساس یتیمی کردند. چرا که او هنگام عملیات همواره پیشاپیش مجاهدین عراقی حرکت می کرد. گاهی بدرقه‌شان می کرد و به آنان روحیه می بخشید. اکنون چه گونه بدون اسماعیل ذقانی در عملیات شرکت کنند؟

مسئولان ستاد و فرماندهان سایر یگان‌های تیپ تصمیم گرفتند خبر شهادت آقا اسماعیل تا پایان عملیات از همه نیروهای تیپ پنهان بماند، تا روحیه آن‌ها از این واقعه غمبار تضعیف نشود. در شب عملیات همه سراغ سردار را می گرفتند. انگار آن واقعه را با تمام وجود و به زبان بی زبانی احساس کرده بودند، ولی به دل خود نهیب می زدند و آشکار نمی کردند. سرانجام بچه‌های تیپ بدون حضور سردار خود به جزیره صالحیه در شرق بصره دست یافتند. واقعا از دست دادن اسماعیل ذقانی برای من و سایر همزمان تیپ ۹ بدر مصیبتی بزرگ بود.

روایت مجاهد شهید ابو میثم الصادقی فرمانده گردان شهید صدر

روزی یکی از مجاهدین عراقی در آستانه یکی از عملیات‌ها سرگذشت خود را به گونه‌ای بازگو کرد که بچه‌ها از فرط خنده روده بر شدند. او گفت که چند روز پیش همسرش از او تقاضا کرده به نانوايي برود و برای او نان تهیه کند. ولی او به خانه برنگشته و یکرست به جبهه آمده و همسرش همچنان چشم انتظار اوست تا با چند قرص نان به خانه برگردد. این حکایت چند روزی نقل و نبات بچه‌های تپ شده بود و هر رزمنده‌ای آن را برای دیگری تعریف می‌کرد و می‌خندید. وقتی خبر به سردار اسماعیل دقایقی رسید و بیدرنگ او را احضار کرد و به او گفت: شما با چه حقی به چنین کاری اقدام کرده‌اید؟ درست است که به جبهه آمده‌اید، ولی مگر همسران حقی به گردن شما ندارند؟ شما کار درستی نکرده‌اید و باعث بدبینی او شده‌اید. باید در امور خانواده و جبهه انصاف را رعایت می‌کردید. امیدوارم چنین کارهایی از شما تکرار نشود.

شهید اسماعیل دقایقی هر مجاهدی را با کنیه و با نام مستعار صدا می‌زد. چون آن‌ها هویت اصلی خود را از ترس گرفتار شدن خانواده‌های خود در عراق توسط مأموران صدام فاش نمی‌کردند. به طور مثال بچه‌ها خود را ابو محمد النجفی، ابو علی البغدادی، ابو حسن البصری یا ابو زهراء الواسطی می‌نامدند. شبی یکی از رزمندگان از شدت سرما پتویی را دور خود پیچیده بود که ناخود آگاه آقا اسماعیل از راه رسید و به او گفت: سلام ابو پتو!.. شهید دقایقی گاهی برای انبساط خاطر یارانش به آن‌ها تیکه می‌پراند، و لبخند شادی بر لب‌های آنان می‌نشانند. او صمیمیت و قاطعیت را با هم آمیخته بود.

تعدادی از مجاهدین عراقی تپ ۹ بدر از عشایر ساکن منطقه هور الهویزه به جمهوری اسلامی پناه آورده بودند. هرچند سواد خوبی نداشتند، ولی آدم‌های غیور و با صفا و با معرفت بودند. وقتی

رادیو تهران و اهواز با آهنگ هیجان انگیز اخبار دستاوردهای عملیات را پخش می‌کردند، آن‌ها پای رادیو می‌نشستند و اخبار روند جنگ را پیگیری می‌کردند. وقتی گوینده رادیو می‌گفت: دقایقی پیش در منطقه جنوب هواپیمای عراقی هدف قرار گرفت، یا دقایقی پیش رزمندگان اسلام به فلان نقطه دست یافتند، یا دقایقی پیش چند صد نفر از نیروهای دشمن به اسارت رزمندگان در آمدند، مجاهدین عشایر گمان می‌کردند که رادیو از حماسه‌های شهید اسماعیل دقایقی خبر می‌دهد. آن‌ها شگفت زده شده بودند که این «دقایقی» کیست که همیشه و در همه جا حضور دارد؟ بارک الله به این دقایقی! وقتی متوجه شدم که آن برادران عشایر به خاطر آشنا نبودن به زبان فارسی، جمع دقیقه را با نام سردار دقایقی اشتباه گرفته‌اند، به دیدار فرمانده تپ رفتم و این داستان را برای او بازگو کردم و او بسیار خندید. مجاهدین عراقی در سال ۱۳۶۴ در محور بانه سرگرم نبرد با نظامیان رژیم حزب بعث در خطوط پدافندی بودند. همراه اسماعیل دقایقی و تعدادی از فرماندهان یگان‌های تپ بدر در اتاق طرح و عملیات جلسه تشکیل داده بودیم تا نقشه منطقه و موقعیت ارتش عراق و گروه‌های ضد انقلاب را مورد بررسی قرار دهیم. در ضمن بحث ابراهیم فرزند خردسال آقا اسماعیل گاهی به این سو و آن سو می‌دوید یا بر دوش پدر می‌نشست و مزاحمت ایجاد می‌کرد. در آن لحظه فکر کردم که آقای دقایقی فرزندش را آرام خواهد کرد. اما وقتی که نقشه را کنار گذاشت و به بازی با ابراهیم پرداخت خیلی شگفت زده شدم. دو تن از فرماندهان با اعتراض به او گفتند: «ابو ابراهیم ما کجا و شما کجا؟ لطفا فرزندتان را کنار بگذارید». ولی آقا اسماعیل زبان به ذکر حقوق خانواده و فرزندان و رعایت نکات اخلاقی و تربیتی گشود که ما ناگزیر سخنان او را پذیرفتیم و کارمان را بعد از گذشت چند دقیقه از سر گرفتیم.

در آذر ماه سال ۱۳۶۵ که مجاهدین عراقی گردان

● شهید دقایقی در شب عملیات
● خیبر به هم‌زمان خود توصیه
● کرد: «برادران! هرگاه خداوند
مقاومت ما را دید، رحمتش را
شامل حال ما می‌گرداند. اگر از
یک گردان ۳۰۰ نفری یک نفر
زنده بماند، باید مقاومت کند.
نگویید چون فرمانده نداریم
ن‌جنگیم. فرماندهان اصلی ما
خدا و امام زمان (عج) هستند»

شهید بهشتی در منطقه مریوان مستقر بودند، مأموریت یافتند از طریق منطقه سید صادق در محور بیزلی دست به عملیات بزنند و دشمن را غافلگیر کنند. این رزمندگان با تحمل مشقت فراوان کوه‌های پوشیده از برف و ناهمواری‌های منطقه را در نوردیدند و آماده نبرد با متجاوزین عراقی شدند. ولی چند روز بعد از سوی فرماندهان رده بالا بنا به مصالحی دستور لغو عملیات داده شد. رزمندگان از این تصمیم آگاهی نداشتند، لازم بود این خبر را اسماعیل دقایقی به آنان ابلاغ می‌کرد. او که از شرایط روحی رزمندگان شناخت کامل داشت خود را برای ابلاغ دستور لغو عملیات به ارتفاعات منطقه صعود کرد. وقتی به جمع رزمندگان رسید، به آن‌ها گفت که شما به وظیفه خویش عمل کرده‌اید، و از پروردگار مزد خویش را گرفته‌اید. ولی با ابلاغ این دستور شور و شوق رزمندگان فرو خفت و از این سلب توفیق زانوی غم در بغل گرفتند.

وقتی سردار دقایقی به میان ما می‌آمد، چنان صمیمانه و خودمانی برخورد می‌کرد که هیچ فاصله‌ای با او احساس نمی‌کردیم. ولی در مدیریت و فرماندهی تپ بدر از هیبت قابل توجهی برخوردار بود. گاهی برای دلجویی از هم‌زمان حرکتی فراتر از موقعیت فرماندهی از خود نشان می‌داد. طوری که پوتین و جوراب رزمندگان را از پا بیرون می‌آورد و با ماساژ دادن پاهای آنان، نوازششان می‌داد. اسماعیل دقایقی با این شیوه کم نظیر میزان خلوص، تواضع و مهربانی خویش را نسبت به رزمندگان به شکل شایسته‌ای نمایان می‌ساخت. پاسخ رزمندگان به فروتنی و ابراز محبت سردار جز اشک شوق چیز دیگری نبود.

روایت مجاهد شهید ابو علی البصری

آقا اسماعیل دقایقی شبی در هور الهویزه در جمع ما خوابید. صبح برای صبحانه او را از خواب بیدار کردم. سرش را از زیر پتو بیرون آورد و به شوخی پرسید: صبحانه ایرانی است یا عراقی؟ اگر عراقی است بلند می‌شوم و گرنه صبحانه نمی‌خورم. هرگاه در جمع مجاهدین عراقی حضور می‌یافت و با چای پر رنگ از او پذیرایی می‌کردند، طبق رسم عراقی‌ها چای شیرین می‌نوشتند. شهید دقایقی با



شهید قاسم حمزه الدراعی (ابو میثم الصادقی) فرمانده تپ محمد رسول الله هور الهویزه در جریان عملیات تپ

■ قطعه شهدای عراقی در گلزار شهدای قم



ماشین مرسیدس بنز خود را همراه آورد و به شهید دقایقی اهداء کرد. اما او نپذیرفت و با اصرار آن ماشین را برای استفاده تیپ قبول کرد. نشانه‌های تحول و تکامل آقا اسماعیل در روزهای آخر عمر به روشنی نمایان شده بود. شیوه رفتار و کردار او بکلی دگرگون شده بود. روزی در آخرین روزهای حیات، گوسفندی را از شهر به پادگان آورد و از بچه‌ها خواست آن را به عنوان عقیقه برای او قربانی کنند. از لحن کلام او آشکار بود و همه می‌دانستند که این قربانی «ولیمه شهادت» اوست. این عاشق دلباخته و به خدا پیوسته چند روز بعد به وصال محبوب رسید.

در عملیات خیبر و نبرد شجاعانه رزم آوران اسلام با دشمن بعثی، شهید اسماعیل دقایقی یکی از گردان‌های عمل کننده مجاهدین عراقی را فرماندهی می‌کرد، و در برابر حملات و پانک‌های مستمر نیروهای عراقی مقاومتی به یاد ماندنی داشت. ویژگی فرماندهی که اسماعیل دقایقی داشت شبیه آن ویژگی‌هایی بود که فرماندهان بزرگ و فارغ التحصیلان دانشکده‌های نظامی از آن برخوردارند. لحظاتی قبل از آغاز عملیات توضیحات کامل را درباره زمان و مکان و اهداف عملیات برای رزمندگان تشریح می‌کرد. و سپس نظر فرماندهان یگان‌ها را نیز در مورد طرح عملیات جویا می‌شد.

در شب عملیات خیبر به هم‌زمان سلحشور خود چنین توصیه کرد: «برادران! هرگاه خداوند مقاومت ما را دید، رحمتش را شامل حال ما می‌گرداند. اگر از یک گردان ۳۰۰ نفری یک نفر زنده بماند، باید مقاومت کند. حتی اگر فرمانده شما شهید شد، نگویید نجاتیم، چون فرمانده نداریم. این وسوسه شیطان است. فرماندهان اصلی ما خدا و امام زمان (عج) هستند. اصل آن‌ها هستند، و ما موقت هستیم. با هر رگبار مسلسل الله اکبر و سبحان الله بگویید.» ■

در عملیات خیبر و نبرد شجاعانه رزم آوران اسلام با دشمن بعثی، شهید اسماعیل دقایقی یکی از گردان‌های عمل کننده مجاهدین عراقی را فرماندهی می‌کرد، و در برابر حملات و پانک‌های مستمر نیروهای عراقی مقاومتی به یاد ماندنی داشت

پوشیده از برف، و زمین لغزنده. اما مجاهدین با این همه مشکلات دست و پاگیر به نگرهبانی از مواضع پر خطر خود ادامه می‌دادند. با چشمان خود دیدم وقتی رزمندگان شب‌ها به خواب می‌رفتند آقا اسماعیل به آرامی نزدیک استراحتگاه آنان می‌شد و یکسره به سراغ پوتین‌های آنان می‌رفت و گل ولای چسبیده به پوتین‌ها را بر طرف می‌کرد. مجاهدین که از این کار شگفت زده شده بودند، پُرسان پُرسان ماجرا را پیگیری کردند. یکی از مجاهدین با حس کنجکاوی خود فهمید که این اسماعیل دقایقی است که پوتین رزمندگان را تمییز می‌کند.

در روزهای نخست جنگ تحمیلی یکی از افسران ارتش عراق که درجه سرهنگی داشت به نیروهای اسلام پیوست و سرانجام به تیپ ۹ بدر معرفی شد. او به قدری شیفته رفتار و معرفت شهید دقایقی شده بود که می‌گفت: «اگر آقا اسماعیل به من بگوید دستت را به سیم برق بزن بدون تردید این کار را می‌کنم. من نه به خاطر اجرای دستورات فرماندهی این کار را می‌کنم، بلکه به خاطر عشق و محبتی که نسبت به او دارم». به دلیل همین محبت‌ها بود که یکی از مجاهدان عراقی پس از بازگشت از مأموریت در داخل عراق،

آشنایی با زبان، فرهنگ و آداب و رسوم عراقی‌ها از یک طرف موجب تألیف قلوب مجاهدین با یکدیگر و از طرف دیگر موجب ایجاد همدلی و صمیمیت آن‌ها با رزمندگان ایرانی شده بود. مسئله زبان، قومیت، مذهب و سایر فاصله‌ها را با شخصیت معنوی و برخورد‌های سنجیده و مدیریت صحیح و حسن تدبیر حل می‌کرد.

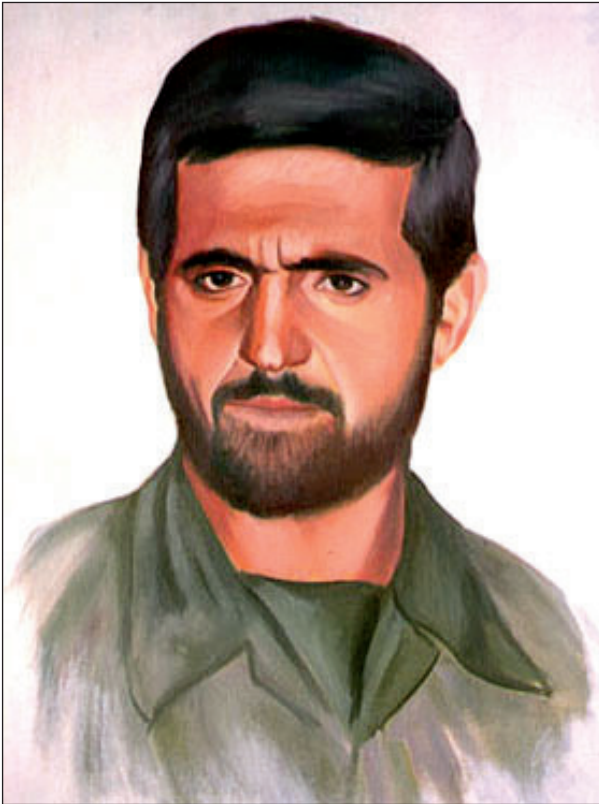
در اولین روزهای پیوستن به تیپ ۹ بدر اسماعیل دقایقی را نمی‌شناختم. گاهی می‌دیدم شبانه کسی می‌آید چادرها و آبگیرها را تمیز می‌کند و می‌رود. فکر می‌کردم که شاید این شخص فقط چنین وظیفه‌ای دارد. یک شب هر چه منتظر ماندم تا او بیاید و به وظایفش بپردازد، اما دریغ که نیامد. احساس کردم که او از زیر کار شانه خالی می‌کند. لذا تصمیم گرفتم به سراغ او بروم و او را یافتم. از او پرسیدم چرا چند روزی است نمی‌آید؟

او در پاسخ گفت: چشم... الان می‌آیم. تعدادی از رزمندگان که صحنه حضور داشتند، به شدت ناراحت شده و با پرخاش گفتند که آیا می‌دانید با چه کسی این جوری صحبت می‌کنید؟ او اسماعیل دقایقی فرمانده تیپ است! در آن لحظه احساس شرمندگی سراسر وجودم را فرا گرفت و در صدد عذر خواهی برآمدم. اما او با فروتنی و با متانت گفت اشکالی ندارد و با خنده مرا بخشید.

خاطره دیگری که از این شهید ناشناخته دارم این است که روزی در نزدیکی اهواز همراه با تنی چند از مجاهدین مشغول انتقال مقادیری لباس و مهمات نظامی به درون یک دستگاه وانت بودیم ناگهان آقایی به کمک ما شتافت و تعدادی از آن گونی لباس‌ها را بر دوش گرفت و در درون وانت نهاد. از بچه‌ها پرسیدیم این آقا کیست؟

گفتند: او برادر اسماعیل دقایقی، فرمانده تیپ است. آقا اسماعیل علاقمند بود مجاهدین عراقی ازدواج کرده و خانواده تشکیل دهند و برای عمل به این سنت الهی امکاناتی را برای این امر فراهم آورده بود. گاهی در فاصله‌ای که بین عملیات‌ها اتفاق می‌افتاد، رزمندگان مجرد را در کار خواستگاری همراهی می‌کرد، و با خانواده‌های ایرانی و عراقی مورد نظر به گفت و گو و بررسی شرط و شروط خانواده‌ها می‌پرداخت. به تدارکات تیپ دستور داده بود به هر رزمنده‌ای که ازدواج می‌کند، یک کیسه برنج، یک حلب روغن، چند کیلو شکر و چند عدد پتو و سایر امکانات و وسایل ابتدایی زندگی تحویل او دهد. آقا اسماعیل همواره به معاون خود که از برادران پاسدار بود تأکید می‌کرد که مجاهدان عراقی مهمان ما هستند و مهمان حبیب خداست و باید به آن‌ها به چشم مهمان نگاه کنیم و برخوردمان با این برادران بر خاسته از فرهنگ اسلامی و ایرانی باشد.

بعد از عملیات کربلای ۲ مدتی در منطقه حاج عمران در شمال عراق ماندیم تا از دستاوردهای عملیات حفاظت کنیم. فصل زمستان بود و منطقه



داستان

در حقیقت می‌توان مهمترین حرکت تاریخی شهید اسماعیل دقایقی را سازماندهی و فرماندهی تیپ ۹ بدر دانست. رزمندگان این تیپ که از مجاهدین و توابعین عراقی بودند، شجاعت‌ها و رشادت‌های کم نظیری در دوران دفاع مقدس در سرتاسر جبهه‌های جنگ از خود نشان دادند. این تیپ که به مرور زمان به لشکر و سپس به سپاه ۹ بدر تبدیل گردید، نقش بسزایی در آزادسازی عراق از لوث وجود صدام تکریتی ایفا کرد. دستاوردهای ارزشمند این سپاه که همچنان در عراق پس از صدام به فعالیت خود در زمینه تثبیت امنیت ادامه می‌دهد، یاد آور حماسه‌های شهید اسماعیل دقایقی و سایر هم‌زمان عراقی او می‌باشد. در پی پایه‌گذاری مجلس مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق بر اساس رهنمودهای حکیمانه امام خمینی (ره) به منظور رهنمون‌سازی و تمرکز مبارزات مجاهدان عراقی، تیپ ۹ بدر ابتدا در قالب گردان در پادگان شهید غیور اصلی اهواز مستقر شد که به مرور زمان با مهاجرت هزاران مجاهد عراقی به جمهوری اسلامی ایران به سه گردان گسترش یافت و زیر نظر تیپ امام صادق (ع) درآمد. بعد از اجرای عملیات بدر در فروردین سال ۱۳۶۳ گردان‌های بدر ادغام شدند و تیپ ۹ بدر شکل گرفت و مسئولیت فرماندهی آن به عهده سردار دقایقی گذارده شد.

سپاه ۹ بدر، میراث جاودان شهید اسماعیل دقایقی

فروگذار نبود و نتیجه این تلاش‌ها برای ذخیره آخرت شهید دقایقی به عنوان باقیات الصالحات به یادگار ماند.

شهید اسماعیل دقایقی را می‌توان اولین فرماندهی دانست که به مجاهدین عراقی، در چارچوب یک تشکیلات منظم، اصالت و هویت قانونی بخشید، و آنان را از حالت انزوا و پراکنده کاری و گروه‌گرایی خارج کرد. زیرا مجاهدین عراقی پیش از تشکیل تیپ ۹ بدر در درون احزاب گوناگون سیاسی عمل می‌کردند، و به هویت‌های سیاسی محکوم بودند. لذا تیپ ۹ بدر اولین یگانی بود که مجاهدین عراقی با هویت جامع و یکپارچه عراقی و نه به عنوان گروه سیاسی و پیرو کامل ولایت و تابع روحانیت اصیل در پرتو مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق گردهم آمدند. بسی تردید تیپ ۹ بدر پس از یکپارچگی گروه‌های مبارز عراقی به یک تشکیلات انقلابی پیرو خط امام خمینی (ره)، و یک جریان قوی و استوار تبدیل شد، و مبارزه با دشمن بعثی را از مرز ایران به درون خاک عراق منتقل کرد. با این وصف شهید دقایقی یک فرمانده نظامی پرتوان و هوشمندی بود که با شناخت نقاط و قوت و ضعف احزاب و گروه‌های سیاسی عراق توانست با همکاری و کمک‌های همه جانبه تعدادی از نهادهای جمهوری اسلامی مجاهدین عراقی را در پرتو خط امام گردهم آورد و به سوی جهاد خستگی ناپذیر رهنمون سازد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، و در پی

شهید دقایقی اولین فرماندهی بود که به مجاهدین عراقی، در چارچوب یک تشکیلات منظم، اصالت و هویت قانونی بخشید، و آنان را از حالت انزوا و پراکنده کاری و گروه‌گرایی خارج کرد. زیرا آن‌ها پیش از تشکیل تیپ ۹ بدر در درون احزاب گوناگون سیاسی عمل می‌کردند

صدام مبارزه کند، باید به تیپ ۹ بدر ببیند. چرا که او علاقمند بود هرچه بیشتر عراقی‌ها را جذب تیپ بدر نماید. البته نباید فراموش کرد که در آغاز شکل‌گیری تیپ مشکلات زیادی از قبیل تأمین منابع مالی، تدارکات و آموزش و غیره وجود داشت. و اسماعیل برای حل بودجه هر بخشی از آن را از نهادی از جمله مجلس اعلای انقلاب اسلامی و سپاه تأمین می‌کرد. گاهی دیده می‌شد که حقوق مجاهدین به مدت چند ماه به تأخیر می‌افتاد که اسماعیل با تلاش شبانه روزی بودجه لازم را تأمین می‌کرد. او بعد از قبول مسئولیت فرماندهی تیپ ۹ بدر و برای پیشبرد فعالیت‌های آن شب را در تهران، و صبح را در کرمانشاه و ظهر را در اهواز می‌گذراند. خلاصه کلام این است که برای سازماندهی نیروهای مجاهد عراقی از هیچ کوششی

نامگذاری تیپ بدر به این دلیل بود که شهید دقایقی با کوشش فراوان و در نتیجه شناختی که نسبت به فضای سپاه پاسداران و روابط نزدیکی که با فرماندهی سپاه داشت، توانست مقامات لشکری و کشوری را قانع نماید که تشکیلات مجاهدین مستقل باشد. از آنجا که موافقت با این پیشنهاد در ماه مبارک رمضان و در شب سالگرد جنگ تاریخی بدر صورت گرفت، این تیپ اولین عملیات مستقل و گسترده خود را در چارچوب عملیات بدر به مورد اجرا گذاشت. چرا که مجاهدین عراقی پیش از آن به صورت پراکنده و پدافندی در خطوط مرزی یا به صورت عملیات پارتیزانی در داخل خاک عراق عمل می‌کردند. آرزوی شهید دقایقی این بود که بتواند جوانان مجاهد عراقی را در یک تشکیلات منسجم و مستقل سازماندهی نماید، و از این طریق هویت مجاهدین عراقی را در افکار عمومی جهان ابراز نماید. لذا در آغاز کار به گردآوری مجاهدین عراقی که در آن موقع در جبهه‌ها و شهرهای مختلف ایران پراکنده بودند، اقدام نمود. صدها تن از مجاهدین عراقی در اهواز، تهران، اصفهان، قم و سوسنگرد سکونت داشتند که با همکاری دفاتر سپاه در شهرهای مختلف ایران همه آن‌ها را بسیج و روانه جبهه کرد.

با رسمیت یافتن فعالیت تیپ مستقل ۹ بدر، شهید دقایقی به فرماندهی سپاه پیشنهاد کرد که دفاتر سپاه در شهرستان‌ها از هیچ مجاهد عراقی پذیرش به عمل نیاورند، و اگر کسی از آنان خواسته باشد با رژیم



کرد، که این لشکر به یکی از لشکرهای پویا و فعال و مکانیزه در ردیف سایر لشکرهای فعال در جبهه تبدیل شد. نکته اساسی در مورد شهید دقایقی این است که او از صحنه سیاسی عراق شناخت خوب و اطلاعات زیاد داشت و بدین وسیله با فکر روشن و باز توانست یکی از پیچیده‌ترین تشکیلات نظامی را فرماندهی و هدایت کند.

شکی نیست که رمز موفقیت هر حرکتی مستلزم شناخت اهداف مورد نظر است. لذا دقایقی روی اوضاع و احوال سیاسی و دینی عراق و احزاب سیاسی آن کشور و مجلس اعلای انقلاب اسلامی و ماهیت رژیم صدام خوب مطالعه کرد. و بر این اساس یک لشکر موفق به وجود آورد. اگر چه برای تحقق اهداف خود رنج‌ها و مشکلات فراوانی متحمل شد، اما با اجرای سیاست مناسب و پیمودن راه متعادل و با صبر و بردباری بر بسیاری از دشواری‌ها و گرفتاری‌های صحنه سیاسی گروه‌های جهادی عراق چیره شد. زیرا ترکیب مجاهدین عراقی از نظر فرهنگ و اجتماعی بافت خاصی داشت و نوع گرایش‌های سیاسی آنان با مسائل رزمندگان ایرانی بکلی متفاوت بود. به طور مثال یگان‌های سپاه و بسیج اغلب از یک استان و با یک فرهنگ و سنت خاص اجتماعی در یک لشکر گردهم آمده بودند. مانند لشکر هشت نجف اشرف که همه نیروهای آن از منطقه نجف آباد اصفهان بودند. مانند لشکر علی بن ابیطالب (ع) که همه نیروهای آن از استان مرکزی بودند. مانند لشکر محمد رسول الله (ص) که همه نیروهای آن از استان تهران بودند.

اما ترکیب نیروهای تیپ ۹ بدر از کلیه اقوام و عشایر شمال و جنوب عراق شکل گرفته بود. به طوری که مجاهدین اهل سنت استان‌های کردستان عراق تا مجاهدین عشایر جنوب در این تیپ حضور داشتند.

نظر به اینکه شهید اسماعیل دقایقی یک عنصر معتقد و فعال نظامی بود، توانست پاسخگوی مناسبی برای تحقق خواسته‌های بر حق مجاهدین عراقی باشد. او با تبیین مسائل اعتقادی و نظامی انقلاب جهانی اسلام راهکار اساسی را به مجاهدین منتقل کرد، و آن‌ها را از سردرگمی نجات داد

گسترش اختناق و افزایش سرکوب مردم مسلمان عراق، هزاران تن از نیروهای انقلابی و معارض صدام به کشورهای همسایه از جمله ایران و سوریه پناه بردند و مبارزه را از نقطه صفر آغاز کردند. نیروهایی که وارد ایران شدند نه تنها از انسجام و یکپارچگی لازم برخوردار نبودند، بلکه در دیدگاه برخی از سران گروه‌های معارض اختلاف نظر شدید وجود داشت و این اختلافات میان نیروهای مردمی نیز سرایت کرده بود. و این نیروها هر چند که مسلمان و مذهبی بودند، اما در عین حال قادر نبودند خط امام و مرجعیت دینی را از بین خطوط مختلف سیاسی تشخیص دهند. تنها وجود یک راهنما و طلایه دار بود که می‌توانست آنان را به جانب آرمان‌های امام خمینی (ره) و نجات مستضعفان عراق راهنمایی کند. لذا دقایقی به نمایندگی از سوی نظام جمهوری اسلامی مسئولیت رهنمون‌سازی و یکپارچگی نیروهای مجاهد عراقی را در قالب تیپ ۹ بدر به عهده گرفت، و پس اعتماد سازی مسئولان کشوری و نظامی ایران نسبت به مجاهدین عراقی به آن‌ها مأموریت عملیاتی داد تا جایی که در اواخر حیات خود مسئولیت اداره تعدادی از محورهای جنوب را به آن‌ها واگذار کرد.

نظر به اینکه شهید اسماعیل دقایقی یک عنصر معتقد و فعال نظامی بود، توانست پاسخگوی مناسبی برای تحقق خواسته‌های بر حق مجاهدین عراقی باشد. او با تبیین مسائل اعتقادی و نظامی انقلاب جهانی اسلام راهکار اساسی را به مجاهدین منتقل کرد، و آن‌ها را از پراکنده کاری و سردرگمی نجات داد. با این وصف سازماندهی یک تیپ مستقل و کار آمد و آشنا به امور داخلی عراق کار بسیار مهمی به شمار رفت. این تیپ با پرورش استعدادها و مجاهدین عراقی توانست امکانات فراوانی را به دست بیاورد، و مأموریت‌های مستقل یا مشترک با سایر یگان‌های مستقر در جبهه انجام دهد. شهید دقایقی فرمانده تیپ نیز از ابتدای فرماندهی، راهکار و سیاست متعادلی در پیش گرفت، و از طرفی رضایت فرماندهان سپاه را به دست آورد و از طرف دیگر خواسته‌های مجاهدین و مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق را تحقق بخشید. همه این دستاوردها به وجود شخصیتی نیاز داشت که بتواند با مدیریت صحیح و هماهنگی با ارگانهای جمهوری اسلامی همه مشکلات و موانع را از سر راه حرکت تیپ بر طرف نماید.

اسماعیل با شیوه معقولی که در پیش گرفته بود، توانست این تشکیلات را به دور از تعصبات گروه‌گراییانه و تندروی و افراط و تفریط سالم و پویا نگهدارد، و موجب گسترش آن گردد. او در آغاز کار با تلاش‌های همه جانبه توانست گردان یکم را با چهار قبضه مینی کاتیوشا و شش قبضه خمپاره ۱۲۰ میلیمتری بازسازی کند. زیرا مسئله پشتیبانی در عملیات از نظر او خیلی حایز اهمیت بود. او پس از مدتی با تهیه دو دستگاه توپخانه، یک گردان توپخانه در درون تیپ به وجود آورد. حدود سه سال از راه اندازی تیپ ۹ بدر نگذشته بود که دقایقی با توسعه نیروی انسانی و تجهیزات نظامی آن را به لشکر تبدیل

از سوی دیگر حضور نیروهایی با تفکرات متفاوت که وابستگی‌شان را به برخی از احزاب سیاسی معارض همچنان حفظ کرده بودند، موجب بروز یک سلسله مسائل خاص و مشکلاتی برای تیپ ۹ بدر شده بود. با این وصف می‌توان گفت که شهید اسماعیل دقایقی ناچار بود یکسری ملاحظات مذهبی، سیاسی و اجتماعی و گرایش‌های متفاوت درون تیپ را به شدت رعایت کند، و از بروز تنش جلوگیری به عمل بیاورد. زمانی که شهید دقایقی مسئولیت فرماندهی تیپ ۹ بدر را به عهده گرفت، مراکز قدرت متعددی وجود داشتند که به نوعی می‌خواستند بر این تشکیلات اعمال نفوذ نمایند. همه این مسایل یاد شده باعث شده بود که اسماعیل با صبر و استقامت و برخورد مدبرانه جهاد و پیکار مجاهدین عراقی را در چارچوب یک سازمان رزمی وابسته به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اداره نماید.

از روزی که مسئولیت فرماندهی تیپ ۹ بدر به عهده اسماعیل گذاشته شد، او تا جایی که می‌توانست از وابستگی‌های دنیوی و دلبستگی‌های خانوادگی دست کشید، و همه توان خود را وقف انجام وظیفه الهی نمود و در این راه به مدت سه سال رنج کشید و بسی خوابی و دوری از خانه و زندگی را برای خود خرید. اصولاً شعار همیشگی او در زندگی، این بود که هیچ وقت نباید آرامش خودمان را در آرامش مادی بدانیم و همواره بر این گفتار تکیه می‌کرد: «من در این دنیا نا آرامم و آرامش و سکون من در سرای باقی و آن دنیاست». او چه به حق گفتار خود را در راه سازماندهی و گسترش دامنه فعالیت تیپ ۹ بدر عملی ساخت. تیبی که از نیروهای گوناگون با فرهنگ‌های متفاوت شکل گرفته بود. در این بحث می‌توان از دو گروه عمده که در روند حرکت و شکوفایی تیپ مشکل آفرین بودند اشاره کرد. البته شهید دقایقی با تلاش فراوان این مشکلات را برطرف نمود و آن دو گروه را یکپارچه کرد.

۱- عشایر جنوب عراق: در حقیقت عشایر مستقر در باتلاق‌های جنوب عراق «هور» فرهنگ و آداب و رسوم و سنت‌های اجتماعی مخصوص خودشان را داشتند. اسماعیل با مدیریت منحصر به فرد خود

توابعین، یا اسرای عراقی آزاد شده اولین گروه از مجاهدین عراقی بودند که در روز ۱۵ تیر سال ۱۳۶۵ به تیپ ۹ بدر پیوستند. ایجاد تحول در ذهنیت برخی از مسئولین کشور به منظور به کار گیری توابعین در عملیات آینده نقش ارزنده‌ای بود که شهید دقایقی برای اولین بار آن را تجربه کرد

اسلامی کار فرهنگی بزرگی در اردوگاه‌های نگهداری اسرای عراقی از قبل انجام دادند و توانستند تحول چشمگیری در ذهنیت اسرا به وجود بیاورند و از آنان مجاهدان راستین و واقعی بسازند. اصولاً برخورد با این گونه افراد که مدتی با جمهوری اسلامی جنگیده و اسیر شده بودند، نیازمند تصمیم‌گیری شجاعانه و اعتماد به نفس بود و شهید دقایقی آن را داشت.

نقل شده که برای به کارگیری توابعین، در آغاز کمیته‌ای شکل گرفت و تصمیم گرفته شد پادگانی برای آنان در اطراف سنقر تأسیس شود و دور آن سیم خاردار کشیده شود. ولی شهید دقایقی به شدت با این عمل مخالفت کرد و به نمایندگان کمیته مزبور گفت: «مگر می‌خواهید زندان بسازید؟ اگر به آن‌ها اسیر نگاه می‌کنید، بهتر است در کمپ‌ها بمانند. اینجا جای اسرا نیست. اگر به عنوان مجاهد و رزمنده به آن‌ها نگاه می‌کنید نیازی به سیم خاردار نیست. من نمی‌خواهم اینجا اردوگاه اسرای جنگی شود. می‌خواهم پادگانی برای مجاهدین راستین تأسیس گردد». با این وصف مسئولیت اسرای آزاد شده را پذیرفت و این اقدام در تحول روحی و فکری آن‌ها بسیار مؤثر بود. که آثار آن را در عملیات آینده به روشنی دیدیم. دقایقی با آن‌ها برخورد اسلامی داشت و همه آن‌ها مورد اعتماد او بودند، و همین برخورد انسانی باعث شد که دستاورد جدیدی در روند مبارزات معارضین عراقی به وجود آید. به طوری که همه توابعین با انگیزه بسیار عالی جنگیدند و شهید دادند و پیروزی‌های چشمگیری هم در جبهه‌ها و در داخل عراق به دست آوردند.

شهید اسماعیل دقایقی، مجاهدین عراقی را بهترین شهروندان عراق می‌دانست و عقیده داشت که آنان برای ادای تکلیف شرعی، رنج هجرت و غربت را به جان خریده‌اند. برخورد او نسبت به آنان بسیار جاذبه داشت. و به آنان اصالت و آزادی عمل می‌داد و زمینه فعالیت سازنده را برای آنان فراهم می‌کرد. به مجاهد عراقی در چارچوب تیپ ۹ بدر مسئولیت می‌داد در حد توانایی ابتکار عمل

همواره به دیدار سران عشایر می‌رفت و به پای درد دل آنان می‌نشست. هرگاه با پیرمرد عشایری رو به رو می‌شد، مانند پدر به او احترام می‌گذاشت و با زبان خاص خودشان با آنان گفت و گو می‌کرد. به طوری که آن پیرمرد عشایری که عمرش را در هور گذرانده و از خصلت‌های شهرنشینی به دور بود، احساس می‌کرد با فرزند خود صحبت می‌کند. اسماعیل با برنامه ریزی دقیق و هدفمند می‌کوشید گرایش‌های عشایری را در میان فرزندان عشایر بکاهد، و آن‌ها را در چارچوب تیپ ۹ بدر سازماندهی کند. او برای تحقق این امر، عشایر را از لحاظ معنوی و مادی در دو محور همیاری کرد.

الف - محور تعاونی: چون رژیم صدام جنایتکار آب را بر روی عشایر بسته بود، و آن‌ها در محاصره شدید اقتصادی قرار داده بود، شهید دقایقی به تدارکات تیپ ۹ بدر اجازه داد مواد غذایی از قبیل آرد، برنج، روغن، سوخت و دیگر اقلام مورد نیاز در اختیار خانواده‌های عشایر قرار گیرد.

ب - محور تبلیغات: اسماعیل عقیده داشت که فرزندان عشایر افراد مخلص و بی‌پیرایه‌ای هستند که به دلیل ارباب صدام از عراق به ایران هجرت کرده‌اند و به دلیل عدم وجود امکانات تبلیغاتی تا حدودی دور از مبانی مکتب بودند و شناختی دقیقی از اصول و فروع مکتب اسلام نداشتند. لذا لازم دانست روی آنان کار تبلیغی و فرهنگی انجام گیرد. او تأکید کرد که لازم است امکانات مالی و تبلیغی برای عشایر در اردوگاه‌ها و در پایگاه‌های آموزشی هزینه شود تا بهتر بتوان در مبارزه با صدام عقلی و شرکت در عملیات مسلحانه از آنان بهره برداری شود.

۲- توابعین، یا اسرای عراقی آزاد شده. در حقیقت توابعین اولین گروه از مجاهدین آزاد شده بودند که در روز ۱۵ تیر سال ۱۳۶۵ به تیپ ۹ بدر پیوستند. ایجاد تحول در ذهنیت برخی از مسئولین کشور به منظور به کار گیری توابعین در عملیات آینده نقش ارزنده‌ای بود که شهید دقایقی برای اولین بار آن را تجربه کرد. البته نباید فراموش کرد که نهادهای تبلیغاتی جمهوری

نشان دهد و کار خود را به نحو احسن انجام دهد. در آغاز تأسیس تیپ ۹ بدر همه فرماندهان گردان‌ها و یگان‌ها ایرانی بودند. اما موقعی که اسماعیل مسئولیت فرماندهی تیپ را به عهده گرفت دستور داد فرماندهان از میان مجاهدین عراقی انتخاب شوند. او بر این باور بود که اصالت بخشیدن به مجاهدین باید به نقطه اطمینان برسد تا خودشان مسئولیت خویش را در آینده به دست گیرند. چرا که او از نادر فرماندهانی بود که همواره سعی داشت استعدادها و توانایی‌های عناصر تحت امر خود را بشناسد، و بر اساس توان و استعدادشان به آنان مسئولیت دهد، و از آنان کار مفید بخواهد. او به ترتیب به آن دسته افرادی که قابلیت و استعداد از خود بروز می‌دادند کارهای اساسی از قبیل طرح و برنامه‌های اطلاعات و عملیات می‌خواست و این عمل را با شجاعت انجام داد و از سپردن مسئولیت‌ها و تفویض اختیارات دریغ نکرد.

شهید دقایقی صرفاً با این روش نوین، زمینه رشد و توسعه و پیشرفت تیپ ۹ بدر را فراهم کرد. به عبارت دیگر این گونه برخورد می‌کرد که اگر یکی از یگان‌ها در یکی از مواضع دچار مشکلی می‌شد و فردی را می‌شناخت که می‌توانست در رفع مشکل کمک کند، او را مأمور رفع مشکل می‌کرد. با این حال در آغاز فعالیت تیپ هیچ کدام از مجاهدین به دلیل عدم شناخت توانایی‌های خود حاضر نبود مسئولیتی را به عهده گیرد. ولی شهید دقایقی با مدیریت صحیح و حسن تدبیر، دیدگاه‌ها و برنامه‌های خود را عملی ساخت. هرچند مجاهدین در ابتدای امر از قبول چنین مسئولیتی سرباز می‌زدند. ولی اعتماد سازی اسماعیل آنان را ناگزیر به پذیرش مسئولیت می‌کرد. با این وصف شهید دقایقی با درایت توانست استعدادها را مجاهدین را شکوفا سازد و فرماندهان گردان‌ها را از میان آنان گزینش کند. چه بسا مسئولان اطلاعات و تخریب و ستاد را نیز از میان مجاهدین عراقی انتخاب نمود. پیش از فرماندهی او بر تیپ ۹ بدر همه فرماندهان گروهان‌ها و گردان‌ها و همه مسئولیت‌ها به عهده برادران سپاهی بود. و این تفویض اختیارات و واگذاری مسئولیت‌ها به توابعین که بسیاری از آنان از افسران و درجه داران ارتش عراق بودند نتایج مثبت و ثمر بخشی به بار آورد. نمونه این اعتماد سازی را می‌توان در خاطره زیر بباییم:

نقل شده است که قبل از عملیات کربلای ۲ دو تن از نظامیان عراقی در جبهه به تیپ ۹ بدر پناهنده شدند. شهید دقایقی با آنان به گونه‌ای که حاکی از اعتماد و وثوق او به آن‌هاست برخورد کرد و به آنان گفت: «می‌خواهیم بزودی در این منطقه عملیاتی انجام دهیم و شما باید در این زمینه به ما کمک نمایید تا بهتر بتوانیم حمله کنیم». فرماندهان یگان‌ها به او تذکر دادند که این نوع برخورد از لحاظ امنیتی قابل قبول نیست. ولی او اصرار داشت که این دو نفر مورد اعتماد من هستند و در روز عملیات به معاون خود گفت: «به این دو نفر پیشنهاد کن اگر خواسته باشند می‌توانند با ما در عملیات شرکت کنند و در صورت عدم تمایل به شرکت آزادند به پشت جبهه منتقل شوند». سرانجام



شهید دقایقی در یکی از فرارگاه‌های هورالهوریزه

به داخل خودرو بودیم. ناگهان مشاهده کردیم که یک نفر از راه رسید و یک گونی لباس را روی دوش گذاشت و داخل خودرو قرار داد. چند بار این عمل را تکرار کرد. بعد از برخی از همزمان پرسیدیم که این برادر کیست؟ گفتند او برادر دقایقی فرمانده تیپ است. این تواضع و فروتنی از روی تصنع و تکلف نبود. بلکه این یکی از صفات برجسته او بود که همیشه در همه مراحل زندگی، ملازم او بود. در اولین برخورد با اسماعیل صفت تواضع و فروتنی زودتر از صفات دیگر او جلوه گر می شد. در برخورد با دوستان و اطرافیان مصداق آیه شریفه «و عباده الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا» شده بود.

مجاهد عراقی اضافه کرده است: «شهید دقایقی را نمی شناختم. هر روز می دیدم شخصی می آید و چادرها و آبگیرها را تمیز می کند و می رود. فکر می کردم که او انجام وظیفه می کند. او روزی برای نظافت چادرها و آبگیرها نیامد، و من به سراغ او رفتم و از او پرسیدم که چرا امروز برای نظافت چادرها و آبگیرها نیامدی؟ او به من گفت چشم همین الان می آیم. مجاهدینی که نزدیک او ایستاده بودند به شدت خشمگین شدند و به من گفتند، تو چه می گویی؟ مگر او را نشناختی؟ ایشان فرمانده تیپ است. من به این علت احساس شرمندگی کردم و درصدد عذر خواهی برآمدم که اسماعیل دقایقی به من نزدیک شد و با منات گفت که اشکال ندارد و با خنده از کنار قضیه گذشت. می خواهم بگویم که شهید دقایقی طوری متواضعانه رفتار می کرد که اغلب مجاهدین تشخیص نمی دادند که او فرمانده تیپ است.»

اسماعیل دقایقی در تمام مراحل و در همه کارها با مجاهدین عراقی مشورت و نظر خواهی می کرد و احترام خاصی برای آنان قایل بود. حتی برای جزئی ترین کارها جلسه تشکیل می داد تا نظر مجاهدین را برای طرح مانور قبل از عملیات جویا شود. او همیشه می گفت: «من مشاور مجاهدین هستم و آنها هم مشاور من هستند». در طول مراحل عملیات برای انجام هر کاری به آنان آزادی عمل کامل می داد.

تا جایی که یکی از فرماندهان نظامی عراقی که از مشاوران عالی نظامی او بود گفته است: «آن ویژگی را که در فرماندهی دقایقی لمس کردم شبیه آن چیزی است که فرماندهان بزرگ و فارغ التحصیلان دانشکده های معتبر نظامی برخوردارند. از آغاز توضیحات کامل عملیات و زمان و مکان و اهداف آن را شرح می داد، و در عین حال نظر ما را جویا می شد.»

یکی دیگر از ویژگی های اخلاقی اسماعیل دقایقی در برخورد با مجاهدین عراقی این است که در زمینه فرماندهی هیچ وقت خود را بالاتر از همزمان نمی دانست. آن بزرگوار بر قلوب افراد فرماندهی می کرد و بسیار علاقمند بود که مجاهدین او را برادر خطاب کنند.

میهمان ما هستند و میهمان حبیب الله است و باید به آنان به چشم یک میهمان نگاه کنیم. برخورداران باید منبعث از فرهنگ اصیل اسلامی باشد.

اخلاق و رفتار اسماعیل باعث شده بود که در همه موقعیت ها و حتی در درون خانواده های مجاهدین عراقی جا داشته باشد. اخلاص و تدبیر و کاردانی او موجب تقویت روز افزون روحیه و میزان آمادگی رزمی همه اقشار مجاهدین شده بود. او با شناخت احکام دین مبین اسلام و با اعتقاد راسخ به وعده الهی مبنی بر تحقق وراثت مستضعفان بر زمین، با ظرافت و دقت کم نظیری به حل مشکلات و کمبودهای مجاهدین که واقعا «مهاجر فی سبیل الله» بودند می پرداخت. وقتی عشایر مهاجر در منطقه از کمبود غذا رنج می بردند، اسماعیل بیدرنگ با مسئولان ذیربط تماس می گرفت و امکانات لازم را فراهم می ساخت. چرا که تواضع و فروتنی صادقانه نسبت به مجاهدین عراقی از خصوصیات بارز شهید دقایقی بود. طوری که در جبهه ها و در حین عملیات یک فرمانده صرف نبود، بلکه در انتقال مجروحین به پشت جبهه کمک می کرد، رانندگی قایق و خودرو را نیز به عهده می گرفت.

یکی از مجاهدین عراقی در خاطرات خود چنین نقل کرده است: «روزی در نزدیکی اهواز همراه تعدادی از مجاهدین مشغول بارگیری مقادیری مهمات و لباس

- اسماعیل دقایقی در همه کارها
- با مجاهدین عراقی مشورت و
- نظر خواهی می کرد و احترام خاصی برای آنان قایل بود. برای
- جزئی ترین کارها جلسه تشکیل می داد تا نظر مجاهدین را برای طرح مانور قبل از عملیات جویا شود. او همیشه می گفت: «من مشاور مجاهدین هستم و آنها هم مشاور من هستند»



تصویر شهید دقایقی هنگام مجروحیت

آن دو نظامی از پیشنهاد اسماعیل استقبال کردند و شهید دو قبضه تفنگ و مقداری فشنگ در اختیار آن دو قرار داد. چون شهید دقایقی متوجه می شود که به آن دو نظامی نارنجک تحویل نداده اند ناراحت می شود و شخصا با آن دو چند نارنجک تحویل می دهد و این دو پناهنده نیز به خاطر این اعتماد سازی مردانه در عملیات کربلای ۲ شرکت می کنند و بعد از آن رسماً به عضویت تیپ در می آیند.

اسماعیل دقایقی با راهکار انسانی و اسلامی خود افراد بسیاری را از میان رانده شدگان و توابین عراقی جذب تیپ ۹ بدر کرد. او با این احساس که رانده شدگان عراقی افراد مظلوم و محرومی هستند که مورد بی مهری رژیم عراق قرار گرفته اند، و باید مورد محبت و حمایت ایران اسلامی قرار گیرند و برای تحقق اهداف اسلامی سازماندهی شوند. تبعیدیان عراقی را مهاجرانی می دانست که خانه و کاشانه شان را بر اثر ظلم صدام و در راه دفاع از اسلام از دست داده اند و به شهرهای ایران پناه آورده اند. او درد و رنج و غربت مهاجران مجاهد عراقی را با جان و دل احساس کرد و آنان را به آغوش گرفت. از هسمر اسماعیل در این باره نقل شده است که وقتی او در خانه از مجاهدین عراقی صحبت می کرد، اشک می ریخت و می گفت: «شما نمی دانید که آنها مظلوم تر از ملت ایران هستند. زیرا صدام به شدت آنان را در محرومیت قرار داده بود.»

شهید دقایقی، مجاهدین عراقی را دلسوختگان ملت عراق تعبیر می کرد، و بر این اساس همواره نهایت مهربانی و محبت را در حق مجاهدین به عمل می آورد و از هرگونه تعدی و بی احترامی نسبت به آنان به شدت جلوگیری می کرد. نقل کرده اند که یکی از نیروهای ایرانی در حضور اسماعیل با یکی از مجاهدین عراقی برخورد تندی کرد. اسماعیل پس از مشاهده این صحنه به طرف او رفت و با پرخاش به او گفت: «امور مجاهدین عراقی به من مربوط است و به هیچ کس اجازه نمی دهم که آنان را آزار دهد. آنها ودیعه امام (ره) در دست من هستند و باید از آنان نگهداری کنم.»

مجاهدین عراقی نیز متقابلاً اسماعیل را برادر بزرگ تر خود می دانستند. او بسیار علاقمند بود که مجاهدین تشکیل خانواده دهند و امکاناتی را نیز برای این مهم فراهم آورده بود. گاهی برای خواستگاری هم همراه آنان به میان خانواده های ایرانی و عراقی می رفت و برای آنان خواستگاری می کرد. به تدارکات تیپ ابلاغ کرده بود چنانچه هر مجاهدی ازدواج کرد، نیازهای اولیه او را تأمین نمایند. همچنین برای برگزاری مراسم ازدواج آنان یک حلب روغن، یک کیسه برنج، شکر و چند قطعه پتو اختصاص داده بود. به معاون خود که از برادران پاسدار بود همیشه یاد آوری می کرد: «مجاهدین عراقی

■ شهید دقایقی در آستانه عملیات کربلای ۲ فرماندهان را توجیه می‌کند



زبانزد خاص و عام شده بود. در اوج ناملایمات و فشارهای کار و جهاد با لبخندی ملیح و جملاتی همراه با طنز و پند، مجاهدین را به معاد اندیشی و فراهم آوردن ذخیره آخرت دعوت می‌کرد. اغلب مجاهدین عراقی در نتیجه این برخورد شایسته جذب او شده بودند.

یکی از مجاهدین عراقی در این زمینه چنین نقل کرده است: «روزی همراه شهید دقایقی به شهرهای اشنویه و نقده مأموریت رفته بودیم آقایان چوپان و محمدی نیز همراه ما بودند. پس از شناسایی منطقه و هنگام بازگشت، باران آمد و جاده بسته شد و ماشین در گل گیر کرد. از ماشین پیاده شدیم و تلاش کردیم

آن را در جاده اسفالته قرار دهیم. اسماعیل هنگام هل دادن ماشین صحبت می‌کرد و می‌خندید و خستگی را از بدن ما برطرف می‌کرد». اسماعیل فرماندهای اینارگر بود، و چه بسا در موارد ضروری حقوق خود را برای تأمین نیازهای مجاهدین صرف می‌کرد. چنانکه بعد از شهادت معلوم شد که مقداری بدهی بار آورده است. در مناسبت‌های مختلف مذهبی اعم از مجالس جشن و عزاداری در حسینیه‌های نجفی‌ها و کربلایی‌های مقیم قم شرکت می‌کرد، و برای مردم سخن می‌گفت. همچنین در اکثر مراسمی که در شهرها برای شهدا برپا می‌شد شرکت می‌کرد. با وجودی که خانواده‌های مجاهدین در سرتاسر شهرهای ایران پراکنده بودند، اما اسماعیل با این حال با خانواده شهدای عراقی دیدار می‌کرد و اوضاع آنان را جویا می‌شد.

نقل کرده‌اند که در مسیر راه پیرانشهر به نقده از شهید عراقی (ابو عمار الناصح) یاد می‌شود. اسماعیل چنان برای ابو عمار گریه می‌کند که همه سرشنیان ماشین متأثر می‌شوند. او حتی در جلسات خصوصی از شهدای عراقی به نیکی یاد می‌کرد و توصیه می‌کرد زندگینامه و وصیتنامه شهدا چاپ و تکثیر گردد. بعد از عملیات کربلای ۲ در تهران تشییع جنازه عمومی برای شهدای عملیات در مسجد ارک برگزار گردید. هنگام تشییع جنازه شهدا تابوتی شکسته می‌شود که اسماعیل بیدرنگ طنابی می‌آورد و تابوت را می‌بندد

● **مجاهدین عراقی به دلیل**
● **برخورد اسلامی و انسانی شهید**
● **دقایقی علاقه‌ای خاصی به او**
پیدا کرده بودند و او را نماد
واقعی یک انسان مجاهد و
وارسته می‌دانستند و انقلاب
اسلامی را در وجود او متجلی
می‌دیدند، و برای تحقق اهداف
و خواسته‌های خود به او نیاز
داشتند

یکی از مجاهدین در این باره گفته است: «در عملیاتی به ما مأموریت داده شد وارد خاک عراق شویم و تا پشت خطوط نیروهای دشمن پیشروی کنیم و از عمق خاک عراق عملیات اصلی را آغاز نماییم. می‌بایستی از ارتفاعات بلندی بالا می‌رفتیم و از آنجا مواضع عراقی‌ها را پشت سر می‌گذاشتیم. زمستان بود و قبل از غروب آفتاب به ارتفاعات رسیدیم. به محض این که از پشت کوه سرازیر شدیم، بارش برف و باران به شدت شروع شد. هوا تاریک شده بود و ما حدود ۲۰۰ نفر بودیم. حدود ساعت ۲۱ در فضای برف و باران و تاریکی راه رفتیم تا به یکی از قرارگاه‌های خودی رسیدیم و شب را در آنجا گذرانیدیم. وضع بسیار دشواری داشتیم. روز بعد دستور داده شد که راه را ادامه دهیم. اما برخی از افراد قادر به ادامه راه نبودند و در همان قرارگاه ماندند. پس از این که دشمن از حرکت ما آگاهی یافت و خود را آماده مقابله کرد، شهید دقایقی به علت شرایط جوی دستور عقب نشینی صادر کرد».

باز نقل شده است که شهید دقایقی روزی برای بازدید از وضعیت نیروها به هور رفت. چون وقت نماز ظهر فرا رسید مجاهدین در یکی از سنگرها از او خواستند که نماز جماعت را به امامت او بجای بیاورند. ولی اسماعیل از روی تواضع گفت: «من نسبت به شما علم و عدالت کمتری دارم و من به یکی از شما اقتدا می‌کنم». آنگاه نماز ظهر و عصر را به امامت یکی از مجاهدین عراقی به جا آورد. قابل توجه است که دقایقی بعد از نماز در پهن کردن سفره و توزیع غذا و شستن ظروف به رزمندگان مستقر در هور کمک کرد. با آن وصف می‌توان گفت که خلوص و وقار اسماعیل در دوران فرماندهی تحسین برانگیز بود. هرگاه کاری را انجام می‌داد و بعد متوجه می‌شد که فرد دیگری آن کار را به نام خود ثبت کرده با خونسردی از کنار قضیه می‌گذشت. چرا که او می‌خواست گزارش کارش را فقط به خدا بدهد و خدا از او راضی باشد. این صفات را از رهگذر تلاش‌های دامنه دار در راه خدا به دست آورد.

یکی از مسئولیت‌های شهید دقایقی نظارت بر تأمین نیازهای نیروهای تحت فرماندهی خود بود. او به سرکشی وضعیت زندگی نیروها اکتفا نمی‌کرد، بلکه در مناطق عملیات به چادرها و سنگرهای مجاهدین می‌رفت و با آنان غذا می‌خورد، شوخی می‌کرد و در رفع کمبودهای آنان کمک می‌کرد. یکی از مجاهدین عراقی نقل کرده که رزمندگان تیپ ۹ بدر همراه اسماعیل، مدتی در هوای سرد در چادرها مستقر بودند، شب‌ها از یکا یک چادرهای مجاهدین بازدید به عمل می‌آورد، و به امور آن‌ها رسیدگی می‌کرد. در یکی از همان شب‌ها مشاهده کرد که یکی از مجاهدین پتو کم دارد و از سرما به شدت می‌لرزد. با وجودی که هوا سرد بود و اسماعیل به پتو نیاز داشت، پتوهای خود را آورده و روی آن مجاهد در حال خواب انداخت. شهید دقایقی به رغم مسئولیت‌های سنگینی که به عهده داشت هیچ گاه در چهره او آثار خستگی نمایان نبود. لبخند او هنگام رویارویی با صحنه‌های سخت

و به حرکت ادامه می‌دهد. مجاهدین عراقی به دلیل برخورد اسلامی و انسانی شهید دقایقی علاقه‌ای خاصی به او پیدا کرده بودند و او را نماد واقعی یک انسان مجاهد و وارسته می‌دانستند و انقلاب اسلامی را در وجود او متجلی می‌دیدند، و برای تحقق اهداف و خواسته‌های خود به او نیاز داشتند. از سوی دیگر عراقی‌ها با هر دسته و گروه و حزبی برای وی احترام قائل بودند و او را دوست داشتند. اسماعیل نیز متقابلاً آنان را از صمیم دل و عمق جان دوست داشت.

بر این اساس یک خانواده مؤمن عراقی در خانه خود سه عکس از امام خمینی (ره) و شهید آیت الله سید محمد باقر صدر و شهید اسماعیل دقایقی آویخته بود. همه مجاهدین تیپ ۹ بدر و خانواده‌های شهدای عراقی عاشق او بودند. یک سرهنگ عراقی به او گفته بود: «آقای دقایقی شما الان به عنوان فرمانده بر ما حجت هستید و اگر دستور دهید انگشت خود را در پریز برق فرو کنم، این دستور را به عنوان تکلیف اجرا خواهم کرد. البته این را نه به خاطر انجام دستورات خشک نظامی بلکه به خاطر بیان میزان محبت و وفاداری به شما انجام می‌دهم». این برخورد نشان می‌دهد که مجاهدین عراقی اسماعیل را یکی از افراد جامعه خودشان می‌دانستند و وجود او را نعمتی الهی می‌شمردند. نیروهای تیپ بدر از آنجا که عاشق فرمانده خود بودند در صدد بر آمده بودند هرچه داشتند تقدیم او نمایند تا او خشنود و خرسند گردد.

یکی از مجاهدین سرشناس عراقی اتومبیل بنز خود را همراه خود از عراق آورده بود و به عنوان هدیه تقدیم دقایقی کرد. ولی وی به هیچ وجه آن را نپذیرفت و پس از اصرار بسیار آن را برای استفاده تیپ تقبل کرد. در همین رابطه نقل کرده‌اند که در روزی در کرمانشاه عده‌ای از مجاهدین برای انجام امور مالی لشکر خودرو نداشتند و به اسماعیل مراجعه کردند و او سوئیچ همان خودرو بنز را که به تیپ اهدا شده بود به آنان داد و خود از وانت پاترول استفاده کرد. در تیپ بدر هیچ مجاهد عراقی وجود نداشت که از شهید دقایقی دلخوری یا ناراحتی داشته باشد، بلکه همه او را دوست داشتند و بر این اساس دستورات او را به

بود. همیشه می‌کوشید از نقاط ضعف دشمن نهایت بهره برداری را بنمایید. هرگاه از عملیات شناسایی به مرکز تیپ باز می‌گشت به مجاهدین خبر می‌داد که در فلان منطقه، فلان افسر بعثی را در حال صرف غذا دیده است. او به رغم مشکلات و گرفتاری‌ها در عملیات شناسایی و کارهای اطلاعاتی شرکت می‌کرد، و همیشه بر آن بود که دقیق‌ترین اطلاعات را از فعالیت دشمن در جبهه دریافت کند و بر اساس آن بهترین روش‌ها را در برخورد با دشمن بکار گیرد. زیرا اسماعیل پیش از قبول مسئولیت فرماندهی تیپ ۹ بدر مسئولیت واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع) را به عهده داشت. با این وصف نیازهای ضروری را در زمینه کارهای اطلاعاتی و شناسایی، برآورده می‌کرد.

شهید دقایقی مدتی پیش از آغاز عملیات «عاشورای ۴» به مجاهدین دستور داد شبانه آبراهی را به طول هشت کیلومتر تا پشت مقر فرماندهی دشمن ایجاد کنند. این اقدام باعث شد نیروهای تیپ ۹ بدر در شب عملیات به عمق پایگاههای دشمن نفوذ کنند و هرگونه عکس العمل او را مختل نمایند. به هر حال در ساعت دو بامداد ۳۰ مهر سال ۱۳۶۴ عملیات «عاشورای ۴» آغاز شد. در محور شرقی دریاچه ام النعاج به لحاظ استفاده از اصل غافلگیری و پشتیبانی مؤثر آتش، دشمن زمینگیر شد و در همان ساعات اولیه اهداف مورد نظر عملیات تأمین گردید. در محور غربی مجاهدین عراقی با اجرای آتش مناسب و استفاده از حرکت غواصان، تهاجم خود را آغاز کردند و سپس با رسیدن نیروهای بعدی و استمرار تک، پاسگاه‌های دشمن یکی پس از دیگری سقوط کردند. عملیات «عاشورای ۴» بدون این که یک شهید داده شود، حدود ده دقیقه به طول انجامید. مجاهدین عراقی موفق شدند منطقه‌ای به وسعت ۱۱۰ کیلومتر مربع را آزاد سازند و سه پاسگاه کمین دشمن را به تصرف خود درآورند. در نتیجه این عملیات ۷۶ تن از نیروهای دشمن به اسارت درآمدند، و ۲۵ قایق، تعداد زیادی مسلسل دوشکا و آر. پی. جی. هفت و ۱۰ قبضه توپ ضد هوایی و ۲ قبضه خمپاره انداز ۶ میلیمتری به غنیمت گرفته شد. همچنین در این عملیات ۳۴۰ نفر از نیروهای دشمن کشته و زخمی برجای ماند. فردای عملیات مجاهدین عراقی با دفع ۱۲ پاتک دشمن فقط ۱۵ شهید دادند. این عملیات بیانگر مدیریت شهید دقایقی و از خودگذشتگی مجاهدین عراقی بود.

عملیات کربلا ۲

پس از گذشت مدتی از عملیات «عاشورای ۴» شهید دقایقی احساس کرد مجاهدین عراقی از عدم حضورشان در عملیات بی‌حوصله شده‌اند، و به ناچار به قرارگاه سپاه پاسداران رفت و خواستار شرکت مجاهدین در عملیات شد. قرارگاه هم دو منطقه حاج عمران و شاخ شمیران را برای مانور عملیاتی تیپ بدر پیشنهاد کرد که شهید دقایقی منطقه حاج عمران را انتخاب کرد، و تیپ ۹ بدر از جبهه جنوب به جبهه غرب کشور فراخوانده شد و در ارتفاعات

تیپ ۹ بدر در زمان حیات شهید اسماعیل دقایقی در عملیات بسیاری شرکت کرد و به پیروزی‌های چشمگیری دست یافت. مهمترین این عملیات‌ها عبارتند از «عملیات قدس - ۴» و «عملیات عاشورای ۴» و «عملیات کربلا ۲» و «عملیات کربلا ۱ - ۴» و «عملیات کربلا ۵» بودند

عملیات قدس - ۴

این عملیات در منطقه دریاچه ام النعاج در هور الهویزه به مورد اجرا گذاشته شد که شهید دقایقی آن هدایت و فرماندهی کرد. او به منظور آماده سازی نیروها دوره‌های آموزشی فشرده در زمینه‌های شنا، غواصی و قایقرانی ترتیب داده بود. به محض اینکه مجاهدین وارد عملیات شدند، در عرض کمتر از یک ساعت تنها با دادن دو شهید اهداف از پیش تعیین شده را تسخیر کردند، و تلفات زیاد دشمن وارد آوردند. سقوط پایگاه‌های ارتش بعث عراق در عرض چند دقیقه و آزاد سازی منطقه وسیعی از دریاچه ام النعاج برای تیپ نوپای بدر انتظار را متوجه این تیپ کرد. در شب عملیات اسماعیل وضو گرفت و مدتی را به نماز و نیایش پرداخت. مجاهدین موقع آغاز عملیات با اصرار زیاد از او خواستند پای بیسیم قرار گیرد و پیام شروع عملیات را قرائت نماید. او نیز با آرامش خاطر پشت بیسیم نشست و با خواندن رمز عملیات، دستور شروع عملیات را صادر کرد. در پایان عملیات «قدس - ۴» نیمی از دریاچه ام النعاج از محور شط‌الدوب از سمت غرب تا برکه ام سوده در سمت شرق به وسعت ۱۶۰ کیلومتر مربع آزاد گردید. در این عملیات حدود ۲۸۰ تن از نیروهای دشمن کشته و زخمی و ۵۶ نفر به اسارت مجاهدین عراقی درآمدند.

عملیات عاشورای ۴

به دنبال عملیات «قدس - ۴» که به آزاد سازی بخشی از دریاچه ام النعاج منجر شد، عملیات «عاشورای ۴» به منظور آزادسازی کامل دریاچه به فرماندهی شهید اسماعیل دقایقی به مورد اجرا گذاشته شد. نقل شده که شهید دقایقی قدرت کم نظیری در فرماندهی عملیات همچون سرعت عمل در تصمیم‌گیری داشت. یکی از خصیصه‌های برجسته او حساسیت زیاد نسبت به دشمن و شناخت موقعیت و امکانات و تدارکات نیروهای او

خوبی و با روی باز اجرا می‌کردند. این عشق ورزی به این دلیل بود که او مسئله قومیت، نژاد، زبان، مذهب و فاصله‌های دیگر را بردارد و با زبان و فرهنگ مجاهدین راستین با آنان برخورد و زندگی نماید. به طور مثال موقع چای خوردن در جمع مجاهدین چای را با قند نمی‌خورد بلکه طبق رسم و روش عراقی‌ها چای شیرین می‌خورد تا با این کار باعث تألیف قلوب مجاهدین گردد. یکی از مجاهدین نقل کرده است: «اسماعیل شبی در منطقه هور میان ما خوابید. صبح که برای صرف صبحانه او را دعوت کردیم، سرش را از زیر پتو بیرون آورد و با مزاح گفت صبحانه ایرانی بخورم یا عراقی؟ اگر صبحانه عراقی است بلند شوم و گرنه صبحانه نمی‌خورم».

شهید اسماعیل دقایقی برای این که بیشتر برخوردی متناسب با فرهنگ و روحیات مجاهدین عراقی داشته باشد، با علاقه زیاد به فراگیری زبان و ادبیات عرب نزد آنان پرداخت که بعد از گذشت حدود دو سال زبان عربی را کاملاً فراگرفت. طوری که وقتی به زبان عربی به او گزارش می‌دادند او نیز با زبان عربی پاسخ می‌داد. اسماعیل در مراسم شب‌های جمعه تیپ بدر وقتی دعای کمیل می‌خواند، بسیاری از مجاهدین که از دور صدای او را می‌شنیدند، مجذوب طرز بیان و لحن او می‌شدند و می‌گفتند که گمان می‌کردیم یکی از برادران عراقی به زبان فصیح مشغول خواندن دعای کمیل است. مجاهدین بر این باور بودند که شهید دقایقی به میزان وسیعی در نزدیک شدن آنان به فرامین امام (ره) و ایجاد وحدت بین گروه‌های مبارز عراقی مؤثر بوده است. همیشه دعا می‌کردند تا شهید دقایقی زنده و سالم بماند. اما پس از شنیدن خبر شهادت او به شدت عزادار شدند و اعلام کردند که یتیم شده‌اند.

عملیات تیپ ۹ بدر در زمان حیات شهید دقایقی

تیپ ۹ بدر در زمان فرماندهی شهید اسماعیل دقایقی، در عملیات بسیاری شرکت کرد و به پیروزی‌های چشمگیری دست یافت. مهمترین این عملیات عبارتند:



اسماعیل دقایقی همراهِ جمعی از مجاهدین عراقی در یادگان شهید غیرور اصلی اموال

● مجاهدین تیپ ۹ بدر در عملیات «کربلای - ۲» به فرماندهی شهید اسماعیل دقایقی توانستند زود هنگام موانع ایذایی دشمن و موانع طبیعی و کوهستان‌های صعب العبور منطقه حاج عمران در عمق ۱۳ کیلومتری خاک عراق را پشت سر بگذارند

می‌کرد. در عملیات «کربلای - ۲» حدود سه هزار تن از نظامیان بعثی عراق کشته و زخمی شدند و ۲۰۰ تن نیز به اسارت درآمدند. مقادیر زیادی هم مهمات سبک و سنگین منهدم گردید، یا به غنیمت گرفته شد.

عملیات کربلای - ۴

این عملیات روز ۱۳۶۵/۱۰/۳ در یکی از محورهای غرب اروند رود در جنوب خرمشهر به مورد اجرا گذاشته شد، و تیپ ۹ بدر به فرماندهی شهید اسماعیل دقایقی در آن شرکت فعال داشت. تدارک مقدمات عملیات «کربلای - ۴» و سخنرانی‌های شور انگیز اسماعیل پیش از آغاز عملیات در ذهن و خاطره رزمندگان مجاهد عراقی همیشه زنده باقی خواهد ماند. او با سخنرانی‌های حماسی خود نقش مؤثری در تقویت روحیه مجاهدین تیپ ۹ بدر داشت. فرماندهان ارتش عراق پیش از آغاز عملیات گمان کرده بودند که این منطقه نفوذ ناپذیرترین مناطق عملیاتی است و سپاهیان اسلام قادر به انجام هیچ گونه عملیاتی در این منطقه نخواهد بود. زیرا پس از عبور از رودخانه اروند که یک مانع بزرگ طبیعی است، مجاهدین باید موانع زیادی را از قبیل شش ردیف سیم خاردار توپی که منطقه وسیعی را پوشانیده بود، باید پشت سر بگذارند. بعد از آن باید از موانع خورشیدی که در سه ردیف کار گذاشته شده عبور کنند. سپس باید از کانال‌های مصنوعی آب و میدان‌های وسیع مین بگذرند تا این منطقه را تسخیر کنند. ولی با آغاز هجوم دلیر مردان ارتش اسلام دشمن بعثی به شدت غافلگیر شد و زود هنگام میدان را برای پیشروی نیروهای عمل کننده خالی گذاشت. یکی از طرح‌های حساب شده این عملیات که نقش مؤثری در پیشروی سریع سپاهیان اسلام داشت طرح شهید دقایقی برای فریب دشمن بود. او قبل از آغاز عملیات ۳۰۰ رزمنده را مأمور کرد یونیفورم فرماندهان ارتش عراق را به تن کرده و از پشت به نیروهای عراقی ضربه بزنند. به هر حال در نتیجه این عملیات تعداد ۷۰۰۰ نظامی عراقی کشته و مجروح شدند و ۶۰ تن به اسارت درآمدند و سه فروند هواپیما سرنگون گردید.

عملیات کربلای - ۵

در زمان اجرای عملیات «کربلای - ۵» تیپ ۹ بدر به لشکر ۹ بدر توسعه پیدا کرده بود و نیروهای این لشکر در دو منطقه موسیان و هور الهویزه عمل کردند و به پیروزی چشمگیری دست یافتند. ■

عمق ۱۳ کیلومتری خاک عراق را پشت سر بگذارند و با سرعت پیشروی نمایند. آن‌ها در همان ساعات اولیه عملیات به اهداف از پیش تعیین شده دست یافتند. نظر به این که عملیات در فصل زمستان به مورد اجرا گذاشته شد، و برف زیاد سرتاسر منطقه را پوشانده بود، اما مجاهدین در میان این شرایط از مناطق آزاد شده پاسداری کردند. تیپ بدر در عملیات «کربلای - ۲» منطقه وسیعی از خاک عراق را آزاد کرد و مناطق آزاد شده را در مقابل پاتک‌های متعدد دشمن حفظ نمود. طوری که عملکرد بچه‌های تیپ بدر در این عملیات زیانزد سایر نیروها شده بودند.

فرمانده یکی از گردان‌های تیپ نقل کرده که شهید دقایقی در شب عملیات توسط بیسیم با ما تماس گرفت وضعیت ما را جویا شد. به او گفتیم که در حال حاضر به تعدادی نیرو نیاز داریم. او اطلاع داد که اگر ده دقیقه صبر کنید نیروی کمکی به طرف شما اعزام خواهد کرد. حدود ده دقیقه نگذشته بود که او همراه دو رزمنده دیگر به کمک ما آمدند.

پرسیدم: نیروی کمکی شما هستی؟

گفت: من و همین دو نفر هستیم و تا شهید نشویم از این منطقه عقب نشینی نمی‌کنیم.

بچه‌های تیپ چون شهید دقایقی را آنجا دیدند، احساس کردند یک تیپ به کمک‌شان شتافته است. با وجودی که تعداد و امکانات‌شان اندک بود، از این نظر اطمینان پیدا کردند که تا آخرین نفس مقاومت خواهند کرد.

اسماعیل در این عملیات دوستان عزیز را از میان مجاهدین و از میان یاران قدیمی خود از دست داد. تپه‌های شهید صدر و شهید علی‌دادی در منطقه حاج عمران، یادگار آن عملیات پیروزمندانه است. فعالیت او تنها در حین عملیات و فرماندهی نبود. حتی پس از عملیات هم در تخلیه بیکر شهدا و مجروحان شرکت می‌کرد. هر رزمنده ناشناخته‌ای که به شهادت می‌رسید، شهید دقایقی برای شناسایی آن شهید بر بالین او می‌آمد، و هویت شهید را برای امدادگران اعلام می‌کرد. بیشتر شهدا را می‌شناخت و شناسایی

حاج عمران اسقرار یافت و در آن محور در چارچوب عملیات «کربلای - ۲» وارد عمل شد. تیپ بدر آخرین یگانی بود که وارد منطقه گردید و نیروهای اطلاعات و عملیات تیپ بیدرنگ به دستور فرمانده به عملیات شناسایی اعزام شدند، و نیروهای تیپ پس از آغاز عملیات سریع موفق شدند مواضع دشمن را به تصرف درآورند. دقایقی در جبهه «کربلای - ۲» همانند سایر عملیات‌ها مانند یک بسیجی در خطوط مقدم جبهه رویارویی با دشمن بعثی مستقر می‌شد و از نزدیک عملیات را هدایت می‌کرد. عقیده داشت که فرمانده باید در خطوط اول جبهه حرکت کند، و مجاهدین به دنبال او حرکت نمایند.

نکته‌ای که بیش از هر مسئله دیگر توجه مجاهدین را به شهید دقایقی معطوف می‌داشت، خودداری او از رفتن به مرخصی بود. از آنجا که فراهم نمودن زمینه عملیات نیازمند چند ماه کار و تلاش بود، او در طول این مدت برای رسیدگی به خانه و زندگی به مرخصی نمی‌رفت و تنها به تماس تلفنی و جویا شدن حال خانواده اکتفا می‌کرد. با وجودی که همه نیروها قبل و بعد از عملیات به مرخصی می‌رفتند و به قرارگاه برمی‌گشتند، ولی او چنان ذوب کار خویش بود که منطقه را ترک نمی‌کرد. گاهی برخی از مجاهدین از او می‌پرسیدند مگر شما مگر خانواده ندارید؟ آیا ازدواج کرده‌اید؟ همیشه برای مجاهدین این سؤال مطرح بود که فرمانده‌شان چه وقت به خانه می‌رود؟ این مسئله حاکی از آن است که هرگز تشکیل خانواده مانعی در فداکاری او در راه تحقق آرمان‌های الهی نبود. چه بسا خانواده اسماعیل مشوق او در جهت نیل به آرمان‌های دفاع مقدس بود. با وجودی که خانواده او با مشکلاتی مواجه بود و همسر او نیز در دانشگاه تهران تحصیل می‌کرد، اما او برنامه ریزی کرده بود که هر سه ماه یک بار به خانه برود.

به هر حال مجاهدین تیپ ۹ بدر در عملیات «کربلای - ۲» به فرماندهی شهید اسماعیل دقایقی توانستند زود هنگام موانع ایذایی دشمن و موانع طبیعی و کوهستان‌های صعب العبور منطقه حاج عمران در



■ حضور مجاهدین عراقی در مراسم خاکسپاری شهید دقایقی در گلزار شهدای امیدیه



کتاب شناسی شهید دقایقی

درآمد

زننده نگه داشتن خاطرات به یاد ماندنی شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی، مخصوصاً شهدای قهرمان دوران هشت سال دفاع مقدس، یکی از مسئولیت‌های سنگین نویسندگان و تاریخ نگاران و نیز یکی از وظایف نهادهای فرهنگی جمهوری اسلامی می‌باشد. تاکنون درباره شهید بزرگ اسماعیل دقایقی آثار ارزشمند متعددی از سوی برخی از نهادهای انقلابی و دوستان و هم‌زمان شهید منتشر شده است، اما با توجه به موقعیتی که این شهید در دوران مبارزه با طاغوت و شجاعت‌ها و رشادت‌هایی که در دوران دفاع مقدس از خود برجای گذاشته، انتظار می‌رفت آثار بیشتری در خصوص شخصیت کم‌نظیر اسماعیل و نقش تیپ ۹ پدر در دفاع مقدس و تلاش برای سرنگونی رژیم حزب بعث عراق، تألیف و منتشر می‌شد. اما به هر حال شاهد یاران در این ویژه نامه به معرفی مهمترین آثار اقدام می‌کند:

کتاب بدرقه ماه

این کتاب ارزشمند به قلم عزیز الله سالاری در ۲۶۷ صفحه نگاشته شده و توسط انتشارات قیام در سال ۱۳۸۵ در شهر قم انتشار یافته است. کتاب بدرقه ماه روایتی است از حاصل زندگی شهید اسماعیل دقایقی از زبان بستگان و دوستان و رزمندگان مجاهد عراقی تیپ ۹ پدر که هر کدام با زبان ساده و گویا و بر اساس شناسختی که از اسماعیل داشتند خاطرات شیرین و دلنشین خود را بازگو کرده‌اند. این کتاب در زمان انتشار، در کنگره سرداران شهید و ۲۳ هزار شهید کربلای خوزستان در اهواز رونمایی شده است. در سخنان سرتیپ دوم پاسدار محسن کاظمینی دبیر کنگره مزبور آمده است: «یکی از ویژگی‌های مهم قرن بیستم که منشأ دگرگونی و تحولات عظیمی در دنیا شد، انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) بود که با درایت خود رژیم خود کامه شاهنشاهی را با حمایت و پشتوانه مردمی در هم کوبید و دست اجانب را از این مرز و بوم کوتاه نمود و با تحقق نظام جمهوری اسلامی ایران که نشأت گرفته از اسلام ناب محمدی با تفکر ظلم ستیزی بود، بزرگترین دستاورد خود را پایه گذاری کرد. استکبار که خود را در مقابل نیروی عظیم مردمی و نظامی مبتنی بر فرهنگ اصیل اسلامی میدید تلاش خود را صرف کرد و جنگی نابرابر را برای سرنگونی نظام مقدس جمهوری اسلامی به راه انداخت.»

سرتیپ کاظمینی افزود: «مردم کشورمان در سال‌های دفاع مقدس که شگفت‌انگیزترین برهه از تاریخ اسلامی است، با عشق و ایمان و ولایت پذیری و صلابتی چون کوه در مقابل استکبار مقاومت کردند

و هشت سال سختترین مشکلات را در عین اقتدار به جان خریدند که در این بین پاکمردانی به شهادت رسیدند و سرافرازانی لحظات خاطره انگیزی را به یادگار گذاشتند. اینک در این برهه از تاریخ ایران به تکریم لحظاتی مقدس و پاک، از عروج سرداران رشید اسلام، ابر مردان خطه خوزستان که در طول دفاع مقدس، دوش به دوش دیگر رزمندگان حماسه آفریدند و کارنامه ای بس درخشان از رشادت و سلحشوری از خود به یادگار گذاشتند. کنگره در صدد برآمده تا با استفاده از اهل قلم، سیرت سرداران شهید خوزستان همچون اسماعیل دقایقی را به نسل جوان معرفی نماید.»

نویسنده در مقدمه کتاب بدرقه ماه گفته است: «آنچه که بیش از همه مایه قوت و انگیزه و شور نگارنده شد، روح قدسی و به خدا پیوسته سردار شهید اسماعیل دقایقی بود. بی گمان انیس با آن بزرگ، دشواری‌های راه را سهل و میسر ساخت، و همواره

آنچه بیش از همه مایه انگیزه و شور نگارنده شد، روح قدسی و به خدا پیوسته سردار شهید اسماعیل دقایقی بود. بی گمان انیس با آن بزرگ، دشواری‌های راه را سهل و میسر ساخت، و همواره گرد و غبار خستگی را از سرپای من ستیزد. خدایش با اسماعیل ذبیح الله محشورش گرداند

گرد و غبار خستگی را از سرپای من ستیزد. خدایش با اسماعیل ذبیح الله محشورش گرداند.» در بخش زندگی نامه شهید دقایقی تصریح شده: «زادگاهش شهر حماسه خیز و فرزانه پرور بهبهان و سال ولادتش ۱۳۳۳ است. خانواده‌اش در شرافت و دین مداری شهره بودند و از کانون گرم و باصفایش اسماعیل سر برآورد، تا جاده پرشور عشق و حماسه را تا «ذبیح شدن» در پیشگاه معشوق ازل در نوردد. اسماعیل هنوز دوران کودکی را پشت سر نهاده بود که پدر بزرگوارش بنا به ضرورت‌های کسب و کار به منطقه آغاچاری کوچ نمود و از این رو خانواده‌اش در آن جا رحل اقامت افکندند. او که از استعدادی سرشار، ذهنی تیز هوش و جستجوگر برخوردار بود، دوران دبستان و دبیرستان را در آن دیار به پایان برد. در سال ۱۳۴۹ به هنرستان شرکت ملی نفت که میدانی برای رقابت دانش آموزان تیز هوش و سخت کوش بود، راه یافت. راه یابی به این مرکز علمی و حرفه‌ای، سرآغاز دورانی حساس و پرفراز بود. آشنایی با یکی از ناموران عرصه مبارزه به نام محسن رضایی که بعدها سردار سپاه اسلام شد، در آن دروازه شکل گرفت. اسماعیل هم‌مسو و هم‌درد با آقا محسن بر آستان جانان سر نهادند و آستین همت و غیرت بالا کشیدند، تا در ستیز با طاغوت ستم پیشه، گلبانگ سربلندی بر آسمان زنند. در سال ۱۳۵۲ همراه با آقا محسن به زندان افتاد، که پس از دو ماه مقاومت و شجاعت آزاد شد. بعد از آزادی به بهانه‌های واهی او را از هنرستان اخراج کردند. اما چنین اقدامی هرگز خللی در روح پر صلابت او ایجاد نکرد. او بار دیگر در آزمون سراسری به رقابت پرداخت و



یادمانه سرلشکر پاسدار شهید اسماعیل دقایقی

فرمانده نظامی دانشگاه اهواز را مورد حمله قرار دادند، و در حال عقب نشینی در جاده امیدیه دچار سانحه شده و خودروی آن‌ها واژگون شد. طبق نظر آگاهان این سانحه با دسیسه ساواکی‌ها انجام گرفت و آنان با این خیال که این دو تن بر اثر جراحات وارده جان سپرده‌اند، از صحنه متواری شدند. به هر حال آن دو نفر را به امیدیه آوردند و در جستجوی آقا اسماعیل بودند تا مشکل دارو و درمان‌شان را حل نمایند. در آن جو اختناق، اسماعیل ما را راهنمایی کرد، و من به همراه دو نفر از دوستان با استفاده از خودروی شخصی برادرم مجروحان را به بیمارستانی در اهواز انتقال دادیم و به پزشکی که اسماعیل معرفی کرده بود تحویل دادیم.

نحوه شهادت اسماعیل دقایقی

اسماعیل بهمی در ادامه بیان این خاطرات به نحوه شهادت سردار اسماعیل دقایقی اشاره کرده و چنین گفته که به مجاهدین تیپ ۹ بدر مأموریت داده شد تا در جزیره صالحیه واقع در منطقه عملیاتی کربلای ۵ به اهداف تعیین شده دست یابند. بامداد روز ۲۸ دی ۱۳۶۵ سردار دقایقی مرا صدا زد و گفت آماده شوید تا برای شناسایی به سمت محور برویم. به او گفتم که من روز گذشته آنجا را شناسایی کرده‌ام. اما او برای کسب اطمینان بیشتر قصد داشت شخصا منطقه عملیاتی را پیشاپیش ببیند. لذا یک دستگاه موتور سیکلت ۲۵۰ آماده کرد و گفت برویم.

گفتم: من با این موتور سنگین آشنا نیستم. اسماعیل بیدرنگ فرمان موتور را به دست گرفت و من هم پشت سر او نشستم و حرکت کردیم. خورشید اوج گرفته بود و به وقت ظهر نزدیک می‌شدیم. در حین حرکت به او گفتم: دیروز شاهد بمباران هواپیماهای دشمن در پنج ضلعی شلمچه و تلفات وارد آمده به نیروهای خودی بودم. شما به

حیف بود مردن بی عاشقی تا نفسی داری و نفسی بکوش سر که نه در پای عزیزان رود بارگران است کشیدن به دوش پیکر گلرنگ و به خون آراست آن سبزه پوش در روز ۱۳۶۵/۱۰/۳۰ و در میان اندوه و باران اشک دیده‌ها و تندر بغض‌های ترکیده و جوشش سینه‌ها و بدرقه صد قافله دل بر دوش یارانش همراهی شد و در غوغای جمعیتی سوگوار و نیز در جلوی چشمان اشکبار دو یادگارش ابراهیم و زهرا در گلزار شهیدان امیدیه به خاک سپرده شد؛ تا مزارش برای همیشه زیارتگاه عاشقان و منتظران شهادت باشد.

صبح روز شهادت، خورشید بر تنت بی شمار گل می‌ریخت باد زلف چمن پریشان کرد لاله داغدار گل می‌ریخت بر مزارت دو دست کوچک آن نازنین یادگار گل می‌ریخت حق گریه هاش غمگین بود نرگش بر مزارت گل می‌ریخت شبنم از چشم باغ جاری بود باد در لاله زار گل می‌ریخت یاد چشمان عاطفت خیزت بر دل پر شرارت گل می‌ریخت

در بخش گفت و گوی نویسنده کتاب بدرقه ماه با هم‌زمان شهید دقایقی، آقای اسماعیل بهمی یکی از هم‌زمان شهید روایت کرده که تأثیر اسماعیل بر جوانان منطقه آغاچاری و بهبهان وصف ناپذیر است. او شخصیتی جامع و چند بُعدی داشت و ما به میزان ظرفیت و استعدادمان از او بهره می‌بردیم. کلاس‌های تقویتی پیش از انقلاب بهانه خوبی برای فیض بردن از افکار و اعتقادات اسماعیل بود. فیض حضور در حلقه‌های درس او به اندوخته‌های معنوی ما، جان تازه و نشاط می‌بخشید، و اشتیاق‌مان را برای حضور در انقلاب و جنگ تحمیلی می‌افزود.

آقای بهمی افزوده است که در گرماگرم قیام خدایی امام خمینی (ره) دو تن از مجاهدین گروه «منصورون» به نام‌های رضا رضوی و عبد الله ساکی،

- اسماعیل پس از پیروزی انقلاب اسلامی در همه صحنه‌ها
- حضوری چشمگیر داشت. راه اندازی جهاد سازندگی و سپاه پاسداران منطقه آغاچاری و فرماندهی سپاه آن منطقه رهین همت و زحمت اوست. فرماندهی سپاه پاسداران سوسنگرد در سال ۱۳۵۹ برگ دیگری از کارنامه قطور اوست

توفیق قبولی در رشته علوم تربیتی دانشگاه تهران را به دست آورد. این موفقیت، افق جدیدی از فعالیت‌های مذهبی سیاسی را پیش روی او گشود. اسماعیل که از مبارزان گروه چریکی «منصورون» بود، کار سیاسی و پخش اعلامیه و شرکت در اعتصابات و تظاهرات، وجود شوریده و بی قرارش را آرام نکرد و به مبارزه مسلحانه روی آورد. به قتل رساندن تعدادی از جنایت پیشگان حلقه به گوش در شهرهای بهبهان و اهواز توسط او و هم‌زمانش بس مؤثر افتاد و روند اعتصابات به ویژه اعتصاب کارکنان شرکت نفت را سرعت بخشید و از این طریق ضربه‌ای کاری بر پیکر رژیم وارد ساخت. منزل او پایگاه و پناهگاه ارزشمندی برای انقلابیون بود و خود تا فجر انقلاب اسلامی دمی نیاسود.

در بخش دوم کتاب آمده است که اسماعیل پس از پیروزی انقلاب کبیر اسلامی در همه صحنه‌ها و عرصه‌ها حضوری چشمگیر داشت. راه اندازی «جهاد سازندگی» و «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» منطقه آغاچاری و فرماندهی سپاه آن منطقه رهین همت و زحمت اوست. فرماندهی سپاه پاسداران سوسنگرد در سال ۱۳۵۹ برگ دیگری از کارنامه قطور اوست. او با عهده دار شدن مسئولیت دفتر هماهنگی استان خوزستان، نهاد مقدس سپاه را در شهرهای استان گسترانید و فرماندهان لایق و شایسته را برای هدایت و مدیریت آنجا برگزید.

بعد از عملیات بیت المقدس و فرسایشی شدن جنگ، اوضاع داخلی حالت خاصی به خود گرفت و منافقین به ترور شخصیت‌های نظام ادامه دادند. شرایط آن موقع طرحی را برای ناکام نهادن دسیسه‌های بدخواهان می‌طلبید. از این نظر اسماعیل در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۱ به سپاه منطقه یک مأمور شد و به قائم مقامی یگان حفاظت شخصیت‌ها منصوب گردید. او در کنار کار حساس حفاظتی، به تدریس در حوزه و بهره‌گیری از چشمه فیاض عالمان دین پرداخت. پس از شهادت سردار دکتر مجید بقایی در ۶۱/۱۱/۹ که از یاران دیرینه اسماعیل بود، به سردار رضایی نامه نوشت و نوای «باید بروم» سرداد. دیری نپایید که از سوی آقا محسن مأمور شد تا «دوره عالی مالک اشتر» را تشکیل دهد. این دوره با همت و درایت او تشکیل و خود یکی از فراگیران آن شد. شرکت کنندگان آن ۱۶ نفر از برجستگان جبهه و جنگ بودند. او در عملیات خیبر فرمانده گردان خط شکن بود و بعد از آن مسئول طرح و عملیات لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع) شد.

نویسنده در بخش شهادت اسماعیل دقایقی چنین روایت کرده که واقعه شهادت او در روز ۲۸ دی ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی شلمچه روی داد. او که همراه با دوستش جهت شناسایی به خط مقدم شتافته بود، با بمباران هواپیماهای عراقی به درون یک کانال رفت که با صد آه و افسوس، دیوار بتنی کانال در اثر انفجار راکت بر سر او فرو ریخت و اسماعیل این بار سر خویش را به پیشگاه محبوب تقدیم نمود، تا ذیحی در تاریخ اسلامی رخ نماید:

باب جهاد دری از درهای بهشت بر روی امت اسلامی گشوده شده بود، شاهد انسان‌هایی بودیم که در راه حفظ نظام جمهوری اسلامی، دست از آرایش‌های دنیا شسته و دل به محبت حق سپردند، و در خیل کاروانیان نور سرود رهایی سر داده، قفس تنگ جسم را شکسته به سوی یار پر کشیدند. کسانی که رسالت‌شان نجات ارزش‌های والای انسانیت از چنگال خونبار متجاوزان به حقوق انسان‌ها بود و سرگذشتشان، سفرنامه حماسی جاودانگی است. اینان سرداران رشید دفاع مقدس و قهرمانان سرافراز انقلاب اسلامی و آموزگاران ایثار و گذشت و جهاد و مبارزه‌اند که خود این همه را از محضر پرفیض معلم جاوید انقلاب اسلامی، حضرت روح الله (ره) فرا گرفته بودند.

در ادامه مقدمه نویسنده آمده است: «مجلدات سیرت سرداران رشید سپاه اسلام، دفتر زندگی فرمانده رشید سپاه شهید اسماعیل دقایقی فرمانده لشکر بدر سرداری از رهروان کاروان نور را گشوده‌ایم، تا دریابیم، او که بود و چگونه زیست که سزاوار خلعت شهادت شد و راه و نامش فرازی پرشور و نامی به یاد ماندنی در کارنامه هشت سال دفاع مقدس گشت. شایسته آن بود که شرح زندگی سراسر مبارزه و گذشت چنین سردارانی با نثری فصیح و دلکش و بیانی پرشور فراتر از قالب‌های متعارف در شرح حال نویسی به رشته قلم کشیده می‌شد، تا حق کلام و کلمه در مورد آنان به جا آمده باشد. اما ضرورت پرداختن به زندگی دیگر سرداران، عدم اطلاع کامل از نکات و دقایق زندگی این عزیزان و بضاعت مزجات فعلی ما موجبات این را فراهم آورد که به همین دفتر قناعت شود و با استعانت از روح بزرگ این شهید امیدواریم که همین مختصر مورد عنایت رهروان و پویندگان حق و حقیقت به خصوص سپاهیان و بسیجیان حق جو قرار گیرد. با این توضیح، اسماعیل نیز تمامی ارزش‌های وجودی خود را که از کودکی به آن‌ها پایبند بود، از صبر و محبت گرفته تا شهامت و ایثار و ادب، از خانوادۀ خود فرا گرفت. نکته‌ای که بیش از هر مسئله دیگری او را از همسالانش در همان اوان طفولیت ممتاز و مشخص می‌ساخت، هوش و ذکاوت سرشار او بود و این عامل موجب شد که مرغ جاننش را در فضای بیکران تعالیم احکام اسلامی به پرواز درآورد و همواره با شوق و اشتیاق و صف ناپذیری به فراگیری و عمل به ارزش‌های اسلامی بپردازد».

در فصل اول کتاب که عنوان «آغاز مبارزه» را به خود اختصاص دارد آمده است که آغاچاری منطقه‌ای است که مردم در آن برهه با مسائل و دستورات اسلامی آشنایی زیادی نداشتند. زیرا آنجا محل استقرار شرکت نفت با حاکمیت انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بود و فرهنگ اجتماعی و مذهبی آنان متناسب با پدیده‌های فرهنگی غرب بود. اما با این حال اسماعیل توانست جوانان را فریخته و عاشق مسائل اسلامی کند. کتاب‌های متعددی را از تهران تهیه کرد و نمایشگاهی را تشکیل داد. به طوری که

تأثیر اسماعیل بر جوانان منطقه آغاچاری و بهبهان وصف ناپذیر است. او شخصیتی جامع و چند بُعدی داشت و ما به میزان ظرفیت و استعدادمان از او بهره می‌بردیم. کلاس‌های تقویتی او پیش از انقلاب به اندوخته‌های معنوی ما جان تازه می‌بخشید، و اشتیاق‌مان را برای حضور در انقلاب و جنگ تحمیلی می‌افزود

و سفرنامه حماسی شهید دقایقی را بررسی کرده و به ارواح مطهر همه شهیدان تیپ ۹ بدر تقدیم شده است.

در مقدمه خورشید بدر که توسط امور کتاب سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (ناشر) نوشته شده آمده است: «کتاب حاضر نتیجه تلاش صادقانه و بی شائبه چند تن از برادرانی است که در حین انجام کار به رغم ناآشنایی مجاهدین عراقی لشکر بدر به زبان فارسی و پراکندگی آنان در شهرهای مختلف، همه مشکلات را به جان خریده و اقدام به جمع آوری مطالب و انجام مصاحبه‌های متعددی در اماکن مختلف نمودند، و به نگارش، ویرایش و تدوین آن همت گماردند». کتاب خورشید بدر از هفت فصل که در فصل اول آن بیت شعری به این مضمون به چشم می‌خورد:

دوست بر دوست شد یار بر یار
چيست در این روزگار بهتر از این کار
نویسنده نیز مقدمه کتاب را این گونه آغاز کرده است: «در طول هشت سال دفاع مقدس، در روزگاری که



قرارگاه بروید و به فرماندهان تذکر دهید تا از تلفات سنگینی که به سبب تراکم زیاد نیرو پدید می‌آید پیش‌گیری کنند.

هنوز سختم تمام نشده بود که ناگهان هواپیماهای دشمن در آسمان منطقه ظاهر شدند. ما بودیم و بمب‌های خوشه‌ای که در کنارمان فرود می‌آمد. بر اثر آن بمباران من و آقا اسماعیل مورد اصابت ترکش قرار گرفتیم و زخمی شدیم. در آن غوغای بمب افکن‌ها و صدای مهیب انفجارها، سردار پا روی ترمز گذاشت و بنا به توصیه او هر دو به سمت کانال بتونی دژ شلمچه دویدیم. هنگامی که به سمت سنگری در حرکت بودیم هواپیماهای دشمن هرچه موشک و راکت داشتند، در اطراف‌مان رها کردند. با انفجار راکتی در کنار کانال، دیواره بتونی آن بر سر ما فرو ریخت. لحظاتی گرد و خاک غلیظی از آنجا برخاست. وقتی که فرو نشست، اسماعیل را صدا زدیم، اما جوابی نشنیدیم. نزدیک او رفتم و با دقت که نگرستم که با غم انگیزترین صحنه رو به رو شدم. تکه‌های دیواره بتونی سر پرشور سردار را متلاشی کرده بود. این نخل سبز و پرثمر به خاک و خون غلتیده بود، تا به سرداران جاوید عشق پیوندد، و ما هم در فراق غمبار او بسوزیم. گویی آن اسماعیل عشق، سامان به سامان در بهانه‌ای بود تا سبز سرخ از خاک پر بکشاید و در کرانه معشوق ازل ماؤا گزیند. نورالدین رزاقی یکی دیگر از راوایان کتاب بدرقه ماه است که خاطرات خود را درباره ولایت‌مداری شهید اسماعیل دقایقی چنین بیان داشته است: اولین دوره ریاست جمهوری بنی صدر بعد از تولد انقلاب اسلامی شکل گرفت. او اندیشه‌های غرب‌گرایانه و ولایت ستیز داشت، و در منجلا ب غرور و خود خواهی غوطه ور شده بود. دل امام خمینی (ره) و بسیاری از یاران همچون شهید مظلوم دکتر بهشتی را سخت به درد آورده بود. در آن روزگار تشخیص حق از باطل کار آسانی نبود و بنی صدر که هزار شگرد در چته داشت، پاره‌ای از بچه‌های سپاه و بسیج فریب او را خورده بودند. اسماعیل در چنین شرایطی بچه‌ها را گردهم آورد و حقایق را با هنرمندی خاصی بیان کرد، و با منطق و استدلال و عاشقانه به آن‌ها گفت: بچه‌ها! اگر می‌خواهید خیر دنیا و آخرت نصیب‌تان شود، گوش به فرمان ولی فقیه باشید. نه استدلال و اجتهاد از جانب خودتان. سر رشته گردن‌تان را به ولی فقیه بسپارید، تا هر کجا که او رفت شما هم بروید. قطعاً عاقبت چنین کاری به خیر ختم می‌شود. از آن روز تاکنون، پیوسته اندرزهای دل‌سوزانه و رهایی بخش اسماعیل دقایقی آویزه گوش من است.

کتاب خورشید بدر

در حقیقت کتاب خورشید بدر سومین شماره از سری کتاب‌های سیرت سرداران بزرگ سپاه اسلام است که بر اساس زندگینامه سردار شهید اسماعیل دقایقی به قلم مصطفی سعیدی نوشته شده و معاونت انتشارات مرکز فرهنگی سپاه آن را چاپ و منتشر کرده است. این اثر ۹۳ صفحه‌ای، سرگذشت زندگی

شهید دقایقی در محور موسیان



اخلاقی، افراد خوبی هم وجود دارند، اما در مجموع گروه حجتیه یک جریان انحرافی است که اعتقادی به مبارزه با رژیم طاغوت ندارد. با این وصف اسماعیل با دیگر همفکران خود در مقابل این دو جریان انحرافی ایستادند و او محوری شد که دیگر دانشجویان مسلمان گرد او یک جریان اسلامی سالم را پایه ریزی کردند. جالب اینجاست که برخورد اسماعیل در ارتباط با آن دو جریان انحرافی چنان معتدل و منطقی بود که در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، به هیچ وجه باعث بروز تشنج و درگیری با گروه‌های یاد شده نمی‌شد.

کتاب نیمه پنهان ماه

این کتاب روایتی از زبان معصومه همراهی همسر شهید اسماعیل دقایقی است که توسط علی مرج گردآوری شده و مؤسسه روایت فتح در سال ۱۳۸۱ آن را در ۶۵ صفحه منتشر کرده است. کتاب نیمه پنهان ماه، جلد چهارم از سری کتاب‌های خاطرات همسران سرداران بزرگ و نامدار دوران دفاع مقدس است که تاکنون یازده بار تجدید چاپ شده است.

در مقدمه کتاب خاطرات همسر شهید دقایقی چنین آمده چنین است: «در کتاب قطور تاریخ فصل جدیدی به نام انقلاب اسلامی و به نام انسان نوشته شده است. این فصل از جنس بهار است، ولی به رنگ سرخ نوشته شده است و خزانی به دنبال ندارد. این فصل داستان تجدید عهد انسان در روزهای پایانی تاریخ است و برای همین با خون و اشک نوشته شده است. خونی که یک روز در این سرزمین بر خاک ریخته شد و اشکی که روزی در لحظه وداع گوشه چادری پنهان شد و روزی دیگر بر سر مزاری به خاک فرو شد، و امروز باز هم جاری می‌شود، تا یک بار دیگر گرد و غبار ناگزیر زمان را از چهره سرداران روزهای انتظار بشوید. در کتاب قطور تاریخ فصل جدیدی نوشته شده است که سخت عاشقانه است. تلخی انتظار را به امیدی که سرانجام خواهد آمد می‌توان تاب آورد. اما این همراه که تازه داشت او را می‌شناخت، درست در همان جا که باید او را دقیق نگاه کند تا بیش تر بشناسد، چشم‌هایش را بر او بسته بود. اگر می‌دانستم، سعی می‌کردم همه کارهایش یادم بماند. و آن وقت دیگر خیالم راحت بود، و پدر چه خوب این را می‌دانست، اسماعیل اهل این دنیا نیست. مرگ، که معشوق همه مردهای واقعی عالم بود، هم‌راهش را خواسته بود. و اسماعیل برایش نوشته بود «اگر بهشت نصیبم شد، منتظرت می‌مانم». این همان حرفی بود که شب رفتن هم زده بود. آن شب بدری که فهمید برای چه هم‌راهش شده. آن شب حالش عجیب بود. مثل حال آدمی چشم به راه،

دفتر زندگی فرمانده رشید سپاه اسلام شهید اسماعیل دقایقی فرمانده لشکر بدر سرداری از رهروان کاروان نور را گشوده‌ایم، تا در یابیم، او که بود و چگونه زیست که سزاوار خلعت شهادت شد و راه و نامش فرازی پرشور و نامی به یاد ماندنی در کارنامه هشت سال دفاع مقدس گشت

صورت می‌گرفت شرکت فعال داشت. در مباحث نظری و فلسفی با دارندگان گرایش‌های چپی و مارکسیستی یا التقاطی پیرامون سایر مکاتب فکری، شرکت می‌کرد و از مسائل اصیل اسلامی به دفاع بر می‌خاست. مناقشات اسماعیل با اصحاب ایده‌ها و تفکرات غیر اسلامی، برگ‌های زرین از حیات پر خاطره او دانست.

این شهید بزرگ با شناختی که از گردانندگان انجمن اسلامی دانشکده علوم تربیتی که متأثر از منافقین بودند به بیان انحرافات آنان پرداخت و ماهیت آن‌ها را آشکار ساخت. او در پرتو بحث‌هایی که با این جماعت منحرف داشت سرانجام چنین نتیجه گرفت که این افراد از عمق مسائل مذهبی شناخت خوبی ندارند و محورهای فکری آن‌ها پایه محکم و استواری ندارد. طرفداران آن گروهک در ارتباط با مسئله شناخت که مهمترین مسئله ایدئولوژیکی روز بود، گرایش‌های مارکسیستی داشتند. لذا گروهک منافقین مورد تردید و انکار جدی اسماعیل قرار گرفت.

گروه دیگری که مورد تردید شهید دقایقی قرار گرفت «انجمن حجتیه» بود. او پس از مطالعات جدی و دامنه دار نسبت به این جماعت چنین استنباط کرد که هرچند میان آن‌ها از نظر مسائل

نقطه ثقل مسائل تبلیغی و فرهنگی در منطقه آماجاری شده بود. در همان دوره به علت مبارزات مخفیانه و آشکار گسترده‌ای که داشت، توسط ساواک دستگیر و چند ماه زندانی شد.

در حالی که بیش از پانزده بهار از عمر اسماعیل نگذشته بود که زندگی همراه با عقیده و مبارزه را برای خود برگزید. این گونه زیستن را که همانا هرگز نیاسودن و جان و تن به رنج سپردن بود، در سراسر وجود پربار خود به منصفه ظهور نشانند، و به دیگر سخن می‌توان سراسر حیات او را مصداق کلام گهربار «ان الحیاه عقیده و جهاد» دانست. شهید دقایقی با شرکت در مبارزات سازمان یافته

سیاسی و نظامی به همراه سایر همزمان خود، گام مؤثری در مبارزات مسلحانه علیه رژیم ستمشاهی در خوزستان برداشت. رژیم طاغوت در سال ۱۳۵۰ در صدد برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به اصطلاح شاهنشاهی برآمد که اسماعیل که سال دوم هنرستان را می‌گذراند، با همکاری دیگر دوستان و همزمان، در برنامه ریزی اعتصاب هنرجویان هنرستان صنعت نفت شرکت فعال داشت و با انجام عملیات انقلابی علیه مزدوران شاه در منطقه جو خفکان مزدوران شب پرست را شکست و با شرکت در عملیاتی متهورانه به عنوان یک چریک مسلمان به مبارزات مسلحانه در منطقه خوزستان روح تازه‌ای دمید.

بی تردید مبارزات اسماعیل به مسائل سیاسی و نظامی محدود نبود و از آنجا که در مقاطع تحصیلی از شاگردان باهوش و استعداد شهرت داشت. در فرصت‌های مناسب از جمله تعطیلات تابستانی برای شکل دادن به جهاد فرهنگی و اعتقادی خود بهره برداری می‌کرد و از طریق دایر کردن برنامه‌های تدریس خصوصی با جوانان منطقه ارتباط فکری و روحی برقرار می‌کرد و آن‌ها را با فرهنگ اصیل اسلامی آشنا و جذب اسلام می‌کرد. لذا فعالیت‌های فرهنگی او در حد بسیار مؤثری، عامل بازدارنده‌ای شد تا بسیاری از توطئه‌های رژیم شاه در خصوص ترویج فرهنگ غربی در این منطقه از خوزستان با شکست روبرو شود. اسماعیل با استفاده از فضای سالم و روحیه انقلابی خانواده، خیلی از کارهای مخفی را در محیط منزل انجام می‌داد و این شیوه بهترین امکان برای پنهان کاری او بود.

فصل سوم کتاب خورشید بدر، فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی اسماعیل دقایقی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در دانشگاه تهران را مورد بررسی قرار داده و چنین نوشته است که اسماعیل در دانشگاه در برابر جریان‌های التقاطی و غیر اصیل، موضع مشخص و قاطعی را از خود نشان می‌داد. چنانچه در بسیاری از بحث‌هایی که بین دانشجویان

موقع دیدن مسافری که به جای دوری می‌رود. «حالا که این جا کنار هم هستیم دعا کن همگی، با هم برویم، نه تو تنها». نمی‌خواست از این به بعد با یک خاطره زندگی کند. و حالا وقت انتظار است «منتظر نوبتم نشسته‌ام تا او این قدر پشت درهای باز بهشت انتظارم را نکشد. انتظاری که من در همه این سال‌ها طعم تلخش را مزه کردم». نمی‌خواست شکایت کند. نمی‌خواست آن قدر منتظر بایستد که زندگیش را گذشتن سال‌های طولانی تمام کند. باید یک بار دیگر سعی می‌کرد تا خودش را به دریا برساند. دریای تمام نشدنی و بدون انتها».

معصومه همراهی در آغاز بازگو نمودن خاطرات خود با شهید دقایقی گفته است: «اسماعیل پسر عمه‌ام، جوانی شاد و پر انرژی و شوخ طبع بود. او پسر دوم خانواده‌شان بود و بر عکس برادر بزرگ‌ترش که آرام و سر به راه بود، این یکی آتش می‌سوزاند. اسماعیل شانزده ساله بود که در هنرستان فنی حرفه‌ای شرکت نفت اهواز قبول شد. همین که جایی باشد که علاوه بر تحصیل رایگان، خوابگاه هم بدهند موقعیت خوبی بود. بعد از رفتن به اهواز فضای ذهنی اسماعیل عوض شد. قبل از آن فقط شب‌نظمی‌های او را در کوچه و خانه به یاد دارم. کتاب خواندن را همان‌جا شروع کرد. هر کتابی که جدید به بازار می‌آمد می‌خرید، و اگر به کسی هدیه می‌داد حتما کتاب بود. اولین کتاب‌هایی که خریداری کرد، کتاب‌های صمد بهرنگی بود که رک و راست حرف‌های خطرناکی می‌زد. برای من کتاب «ماهی سیاه کوچولو» را آورد که خیلی رویم تأثیر گذاشت. از بس که راجع به کتاب حرف می‌زد، مادرش نام او را به شوخی «ملا اسماعیل» گذاشته بود. او ما را با استاد مطهری، دکتر شریعتی و جلال آل احمد آشنا کرد. داشتن بعضی از این کتاب‌ها جرم حساب می‌شد، ولی پدر و مادرهایمان که چندان از رژیم دل

خوشی نداشتند، زیاد پا پیچ کتاب‌هایی که اسماعیل می‌آورد و ما می‌خواندیم نمی‌شدند».

همسر شهید دقایقی در تشریح مبارزات اسماعیل نوشته است: «زنداد بزرگش کرده بود. انگار که کارگاهی عملی باشد برای یاد گرفتن آنچه در کتاب‌ها خوانده بود. از زندان که آزاد شد انگار که اتفاقی نیفتاده باشد. رفت خانه یکی از دوستانش و بعد آمد خانه. نمی‌خواست ترس از ساواک را در دل کسی بیاندازد. به ما می‌گفت که تازه در آن‌جا فهمیده که این رژیم طبل تو خالی است و فقط سر و صدا دارد. می‌گفت «ما با هیچ طرفیم. فقط باید اطلاعات‌مان را زیادتر کنیم و از این به بعد مخفیانه کار کنیم تا بهانه دستشان ندهیم». به بزرگ‌ترهای فامیل که نگران بودند و او را سرزنش می‌کردند که دارد با دم شیر بازی می‌کند، به شوخی می‌گفت که در زندان چیزهای زیادی یاد گرفته، مثل این که چه طور می‌شود با موش‌ها سرگرم شد و چه طور می‌شود در یک اتاق که جای نشستن هم نیست خوابید. زندان رفتن او برای ما جوان‌ترهای فامیل افتخاری شده بود. حالا ما هم در خانواده یک مبارز داشتیم. اسماعیل که زمانی هم‌بازیمان بود یک باره نسبت به ما خیلی بزرگ‌تر شده بود. کارهای سیاسی را مخفیانه و بیش‌تر کرده بود. در تابستان با همان پول‌های تدریس خصوصی به بندر عباس رفت و برای یکی از دهات آنجا کتابخانه تأسیس کرد. در بهبهان نماینده کتاب گذاشت. به من هم کمک کرد تا در مسجد آغاچاری چند تا از دخترها را برای فعالیت‌های مذهبی جمع کنم. حال و هوایش روی عقاید تأثیر گذاشته بود. انگار شده باشم «ماهی سیاه کوچولو» که می‌خواست خلاف جریان آب شنا کند. آن موقع تغییر شاید طبیعی بود. البته فقط شور و حال مخصوص دوران جوانی نبود. جوان‌های دیگر را هم می‌دیدم که دلشان به چه چیزهایی خوش است. فکر می‌کردم هدف از زنده بودن، این چیزهای معمولی نیست، باید کارهای بزرگی کرد».

معصومه همراهی در ادامه بازگو نمودن خاطرات زندگی همسرش در دوران مبارزه می‌گوید: «اسماعیل و چند دانشجوی دیگر دانشگاه به عنوان مخالف رژیم انگشت نما بودند. عضو انجمن اسلامی بود که داشتند اساس‌نامه یکپارچه تنظیم می‌کردند. طبیعی است وقتی این جور فعالیت‌های آدم زیاد بشود، از درس خواندن باز می‌ماند. ولی تنها درس خواندن چیزی نبود که حد اقل خودم دوری از خانواده را به خاطر آن تحمل کنم. دانشگاه‌ها آن موقع خیلی شور و حال داشتند. فقط درس خشک و خالی نبود. اسماعیل با تشکیلات انقلابی خارج از دانشگاه هم رابطه پیدا کرده بود. محسن رضایی هم که توانسته بود سال‌ها با شناسنامه‌های قلابی از جنگ ساواک فرار کند در تهران بود. باهم در ارتباط بودند. دو نفری عضو گروه «منصورون»، شاخه نظامی مجاهدین انقلاب اسلامی بودند. اسماعیل یک سال درس نخوانده دوباره اخراج شد. دو ترم محرومیت از تحصیل به جرم نشر افکار امام (ره) در دانشگاه.

او را زیر نظر گرفته بودند و می‌دانستند که کله‌اش بوی قرمه سبزی می‌دهد. او هم دیگر خیالش راحت شد که می‌تواند سر فرصت و بدون محدودیت مبارزه کند. از همه کارهایی که در تهران علیه رژیم می‌شد خبر داشت. در تظاهرات شرکت می‌کرد و اعلامیه‌های امام (ره) را پخش می‌کرد. بعضی وقت‌ها با هم برمی‌گشتیم جنوب».

در کتاب نیمه پنهان ماه به نقش شهید اسماعیل دقایقی در جنگ تحمیلی به نقل از همسر او چنین اشاره شده است: باامداد روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ با صدای مهیبی از خواب پریدم، صدای شروع جنگ بود. هواپیماهای عراقی دیوار صوتی اهواز را شکستند.

اسماعیل شب که آمد خانه، پرسیدم این صدا چی بود؟

گفت: صدام هوس کرده یک سرکی به ما بزند.

● همسر شهید: اگر می‌دانستم، سعی می‌کردم همه کارهایش یادم بماند. و آن وقت دیگر خیالم راحت بود، پدر چه خوب این را می‌دانست که اسماعیل اهل این دنیا نیست. مرگ که معشوق همه مردهای واقعی عالم بود، همراهش را خواسته بود. و اسماعیل برای همسر نوشته بود «اگر بهشت نصیبم شد، منتظرت می‌مانم»

اسماعیل از مدت‌ها قبل می‌دانست که جنگ دیر یا زود شروع می‌شود. این راز داری نظامی را تا آخر داشت. راجع به مسائل جنگ کمتر حرف می‌زد. صدام آمده بود که یک هفته‌ای خوزستان را بگیرد. اغلب مردم، شهر را تخلیه کردند، ولی ما ماندیم.

روزی آمد و به من گفت: در باغچه حیاط سنگر درست کن. گفتم: مگر من می‌توانم؟

گفت: آره، هر روز کار کنی، زود تمام می‌شود.

در باغچه با یک بیلچه سنگر کردم، تا با شنیدن صدای هواپیماهای عراقی برویم آن‌جا پنهان شویم. ابراهیم دو ماهه بود و زیاد گریه می‌کرد. به دکتر که مراجعه کردم به من گفت: بعضی بچه‌ها این جور می‌اند.

روزها صدای بمباران و بعضی وقت‌ها موشک و شب‌ها صدای گریه ابراهیم. شیر خودم کافی نبود. مغازه‌ها هم همه بسته بودند. خانواده‌هایمان اعتراض کردند که این بچه چه گناهی کرده که باید همراه تو زیر توپ و آتش بمانند.

اسماعیل گفت: روا نیست من با این مسئولیت، زن و بچه‌ام دور از سر و صدای جنگ باشم.

صدام اشتباه کرده بود. خوزستان یک هفته‌ای تسلیم نشد. با شروع جنگ ادامه زندگی مان معلوم شد.

اسماعیل مسئولیت‌های مختلفی به عهده گرفته که هر کدامشان به نوعی سر از جبهه در می‌آوردند. منطقه



کارش تمام خوزستان بود و دائم در سفر. هفته‌ای اگر دو شب خانه می‌ماند، یعنی به من لطف کرده بود. قرار شد یک شب اسماعیل بچه را بخواباند تا بفهمد در نبودن او من چه مشکلاتی دارم گفتیم: این کار سخت‌تر است یا جنگیدن؟

گفت: معلومه که جنگیدن سخت‌تر است.

در سال ۱۳۶۰ به قم آمدم. ابراهیم ۱۱ ماهه بود. اسماعیل گفت: در قم حوصله‌تان در نبودن من سر نمی‌رود.

ما را خانه یکی از آشنایان مان گذاشت و غیب شد. کپسول گاز گرفتن مصیبتی بود. از اسماعیل قول گرفتم گاز خریدن با او باشد. هنوز چند روز نگذشته بود که قولش یادش رفت. گذاشت و رفت. گفت: من تا این کپسول گاز تمام نشده برمی‌گردم.

گمانم عملیات بیت المقدس بود. دو کپسول دیگر تمام شد و او نیامد. بعد از آمدنش برای شرکت در

**می‌دانستم اسماعیل وقتی
بخواهد مهربان باشد، کسی
به پایش نمی‌رسد. در این یک
سال و نیمی که در تیپ ۹ بدر
بود، انگار که یکی از خودشان
باشد. آن‌ها خانواده‌اش شده
بودند. نگران‌شان بود. می‌گفت:
این‌ها این‌جا غریبند و مهمان ما
حساب می‌شوند**

سمینار فرماندهان سپاه به مشهد رفتیم. برای هر دوی ما که تا به حال به مشهد نرفته بودیم می‌توانست سفری به یادماندنی شود، گرچه بد هم نگذشت. توی اتوبوس که رویش نمی‌شد کنار من بنشیند. آنجا که رسیدیم هتل‌مان زیر زمین یک حسینیه بود. آنجا هم اوضاع مثل سابق بود. دنبال کارهای خودش بود. به اصرار توانستم یک شب با هم برویم حرم.

حاجتی که می‌خواستیم از امام بگیرم این بود که یک کم این پدر و پسر آرام‌تر شوند. ابراهیم کمتر گریه کند و اسماعیل در خانه بند شود. خودش از این جور زندگی راضی بود.

اسماعیل از همه عملیات‌ها سالم بر می‌گشت. در مدت چند سال زندگیمان نشد که زیاد حرفی از شهادت بزند. مثلاً بگوید کاش من هم شهید بشوم. اصلاً از جبهه اگر حرفی می‌زد از پیروزی‌ها و پیشرفت‌های رزمندگان بود. از سختی‌ها و نگرانی‌ها چیزی نمی‌گفت، جوری که من فکر می‌کردم که ما در همه عملیات‌ها پیروز می‌شویم.

سال ۱۳۶۳ که جنگ در اوج خود بود، اسماعیل در جبهه بنای کار جدیدی را گذاشت که فرماندهی تیپ ۹ بدر بود. مجاهدان و سربازان عراقی که حاضر شده بودند به خاطر اسلام علیه رژیم‌شان بجنگند. یک روز که به خاطر مریضی مجبور شده بود در خانه بستری شود، چند نفر با میوه و شیرینی برای عبادتش آمدند. بعد از این که از آن‌ها پذیرایی کردم و رفتند، گفت: آن‌ها مجاهدین عراقی بودند.

می‌دانستم اسماعیل وقتی بخواهد مهربان باشد، کسی به پایش نمی‌رسد. در این یک سال و نیمی که در تیپ ۹ بدر بود، انگار که یکی از خودشان باشد. آن‌ها خانواده‌اش شده بودند. نگران‌شان بود. می‌گفت:

این‌ها این‌جا غریبند و مهمان ما حساب می‌شوند. به خانه‌هایشان سر می‌زد. مواظب همه چیزشان بود. حتی سیگارشان، که کم نشود. علوم تربیتی خوانده بود و برایشان مشاور خوبی بود. برای یکی‌شان زن پیدا کرد. خودش که نمی‌گفت، این چیزها را بعداً از بقیه شنیدم. اوایل برایم سؤال بود که چه طور با آدم‌هایی که زبان‌شان را نمی‌فهمد کار می‌کند. بعداً فهمیدم عربی را به راحتی آن‌ها حرف می‌زند. در مراسم مذهبی‌شان شرکت می‌کرد و با لهجه عربی دعای کمیل می‌خواند. در تیپ ۹ بدر اسماعیل کار بی‌سابقه‌ای کرده بود. اسرایی بودند که توی این عملیات اسیر می‌شدند، توی عملیات بعدی می‌جنگیدند.



شهید دقایقی در حال بازدید از مناطق عملیاتی هورالهوریزه

تیپ ۹ بدر اولین حرکت نظامی مجاهدین عراقی بعد از تأسیس مجلس اعلائی انقلاب اسلامی عراق بود. آن‌ها لزوم یک حرکت نظامی را بر ضد رژیم صدام حس کرده بودند. قبل از این هم صحبت تشکیل چنین تشکیلاتی بین مقام‌های ایرانی و رهبران مجاهدین عراقی شده بود. وقتی اسماعیل دقایقی مسئول این کار شد، کار ساماندهی تشکیلات مجاهدین را در شهرهای دور و نزدیک به عهده گرفت. هماهنگی بین گروه‌های عراقی هم بر دوش او بود. باید کلی سفر می‌رفت و کلی آدم می‌دید تا بتواند همه‌شان را در یک چارچوب جمع کند.

در یکی از همان روزها که از جبهه برگشته بود، به او گفتم اصلاً رویم نمی‌شود خانه این دوستم که شوهرش شهید شده بروم.

گفت: چرا؟ مگه چیه؟ ممکن است خود من هم دو سه ماه دیگر شهید شوم. بعدش تو می‌شوی همسر شهید دقایقی.

عادت نداشت این طوری حرف بزند. عادت نداشت از شهادت حرف بزند. می‌گفت: شهادت لیاقت می‌خواهد و وقتی آدم لیاقت پیدا کرد، رفتنی می‌شود. چند هفته قبل از این که من را برای همیشه بگذارد و برود، زنگ زد و گفت: بیا اهواز.

گفتم: الان امتحانات میان ترم شروع شده و گرفتارم. بچه‌ها هم مدرسه دارند.

گفت: حالا سعی کن بیایی.

رابطه‌مان باهم این طوری نبود، اصلاً در فامیل به زن و شوهر دور از هم معروف شده بودیم. چند بار تلفن زد. گفتم: خودت بیا.

گفت: کارم طوری است که نمی‌توانم.

گفتم: اگر بیایم یک ترم عقب می‌افتم.

گفت: این دفعه فرق می‌کند با دفعه‌های دیگر.

گفتم: چه فرقی؟ نکند عاشق شده‌ای؟

گفت: چه عیبی داره آدم عاشق زنش بشود؟

گفت: بیا.. پشیمان می‌شوی.. شاید تا دو سه ماه نتوانیم هم دیگر را ببینیم.

تعجب کردم. هر موقع می‌خواست ما را ببیند، خودش می‌آمد. فکر کردم نکند مجروح شده و نمی‌تواند بیاید. عملیات کربلای پنج داشت شروع می‌شد. همیشه می‌گفت که شما هم مثل خانواده بقیه پاسدارها به نبودن من عادت کرده‌اید و حالا خودش اصرار داشت که همدیگر را ببینیم. دیدم مسئله جدی است.

صبح قبل از اذان به اهواز رسیدیم. دم در خانه اسماعیل را دیدیم که منتظر ایستاده. بچه‌ها را که توی ماشین خوابشان برده بود بغل کرد و برد توی خانه.

یک ساعت بعد گفت خوب دیگر من باید بروم.

گفتم: این همه راه مرا کشاندی این‌جا که بگویی من دارم می‌روم؟

گفت: قدم تو خیلی خوب است. عملیات جلو افتاده. فردا شب عملیات شروع می‌شود و من امشب باید آن‌جا باشم.

عصبانی شده بودم. کارد می‌زدی خونم در نمی‌آمد. گریه کنان گفتم: اگر امشب رفتی جبهه خوابیدی



پشت سرش بدود، اما پاهایش انگار به زمین چسبیده باشند. فقط می‌دید که او دارد دورتر و کم‌رنگ‌تر می‌شود. دلش می‌خواست نگذارد که او بخار شود. نمی‌خواست از این به بعد با یک خاطره زندگی کند. پنج ساعت بعد از این خدا حافظی در منطقه بود. مأموریت به تیپ ابلاغ شده بود. همه می‌دانستند که خودش باید برای شناسایی برود. دلش نمی‌آمد نیروهایش را جایی بفرستد که ندیده است. هوایمای دشمن در منطقه بود و بمب‌های خوشه‌ای روی سقف سنگری که در آن پناه گرفته بود منفجر شد.

کتاب مهاجر کوچک

این کتاب از سری آثار پیام آوران ایثار و شهادت «قصه فرماندهان» بر اساس زندگی شهید گرانقدر اسماعیل دقایقی و با موضوع هشت سال دفاع مقدس به قلم محسن مطلق نوشته شده و چاپ پنجم آن به وسیله نشر شاهد و با همکاری دفتر ادبیات و هنر مقاومت سوره مهر در سال ۱۳۸۴ منتشر شده است. این کتاب به صورت داستانی زیبا نگارش شده که خواننده را شیفته مطالعه آن می‌کند.

در مقدمه کتاب مهاجر کوچک آمده است: «اسماعیل شنیده بود که مردان بزرگ و تاریخ ساز برای رسیدن به آرمان خود هجرت می‌کنند. خواننده بود که پیامبر (ص) و اصحابش به خاطر مبارزه با ظلم و بیدادگری همراه خانواده مهاجرت کردند. می‌دانست در هجرت رمز و رازی است که باید آن را تجربه کند. رمز و رازی که از اراده آدم، فولاد می‌سازد و او را در برابر حوادث، مانند کوه مقاوم می‌کند. قبلا سرنوشت انسان‌های بزرگ را در کتاب‌ها مرور کرده بود، همان‌هایی که رمز موفقیت‌شان با یک سفر دور و دراز شکل گرفته بود و در سرزمینی دیگر پیدا کرده بودند. برای اسماعیل جالب بود که همه آن‌ها به هدفی که می‌خواستند می‌رسیدند. بهبهان شهر خوش آب و هوایی بود اما برای خانواده او که در فقر و تنگدستی روزگار می‌گذراندند، تنها آب و هوا نمی‌توانست دلیلی برای ماندن باشد. خانواده اسماعیل سختی هجرت را به جان خریدند و راهی سرزمینی شدند که چاه نفت داشت و میهمانان خارجی. در اصل میهمانان خارجی به خاطر چاه‌های نفت در آن سرزمین بی آب و علف رحل اقامت کرده بودند. آن‌ها می‌دانستند که هر جا میهمان باشد کار و در آمد هم هست. آنجا شهرکی به نام آغاچاری بود که آدم فکر می‌کرد آخر دنیا است. گرما و آفتاب سوزان در روز از یک سو و غربت و احساس تنهایی در شب از سوی دیگر. اما اسماعیل و خانواده‌اش به امید هم آمده بودند و آن‌ها به هم می‌گفتند چون ما

حالات نمی‌کنم. گفت: تو که این قدر سنگدل نبودی. دلت از این حرف‌ها بزرگ‌تر است. من امشب می‌آیم خانه خواهرت. قول نمی‌دهم شب بمانم، برای خدا حافظی می‌آیم. رفتنش جدی به نظر می‌رسید. هیچ وقت نشده بود که فکر کنم دیگر نمی‌بینمش. از خانه دوستش بلند شدیم و رفتیم. خواهرم از دیدن من دم در خانه‌اش جا خورد. گفت تو این‌جا چه کار می‌کنی؟ گفتم: شوهرم عاشق شده بود، فرستاد دنبالم. خواهرم از من عصبانی‌تر بود. حال مرا می‌فهمید و این که چه قدر دلم می‌خواهد امشب او کنار من باشد. گفت: ناراحت نباش. حتماً تا شب پیدایش می‌شود. من شام درست می‌کنم که اگر آمد حتماً نگاهش داریم. همین طور هم شد. شب ساعت ۱۲ از صدای زنگ در فهمیدم اسماعیل برگشته. دم در وقتی با راننده خدا حافظی کرد، دیگر خیلی خوش حال شدم. فهمیدم می‌خواهد بماند. با لباس سپاه بود. داشتند برای عملیات آماده می‌شدند، اما دوستانش نگذاشته بودند بماند. گفته بودند که ما از زن و بچه‌ات خجالت می‌کشیم. به زور فرستاده بودندش.

● اسماعیل شنیده بود که مردان بزرگ و تاریخ ساز برای رسیدن به آرمان خود هجرت می‌کنند. ● خواننده بود که پیامبر (ص) و اصحابش به خاطر مبارزه با ظلم و بیدادگری همراه خانواده مهاجرت کردند. می‌دانست در هجرت رمز و رازی است که باید آن را تجربه کند

آن شب به همه خوش گذشت. بعد از مدت‌ها بود که چهار نفر خانواده دور هم جمع می‌شدیم. اسماعیل خوشحال و سرحال بود. شوخی می‌کرد و همه را می‌خنداند. گرچه هیچ وقت عبوس نبود، ولی آن شب که دقت می‌کردم دل زندگی و بشاشت خاصی توی چشم‌هایش می‌دیدم. شب که خواستیم بخوابیم فهمیدم اصلاً برای چه به این مسافرت آمده‌ام. صبح بیدار شد و نمازش را خواند. ماشین آمده بود دنبالش. گفتم: حد اقل صبر کن بچه‌ها از خواب بیدار شوند ببینشان.

وقت نداشت. حتی برای صبحانه خوردن. خواهرم عجله‌ای نیمرو درست کرد و لقمه داد دستش. گفت: پس دوستانم توی ماشین چه می‌شوند؟ چند لقمه هم برای آن‌ها درست کردیم. تا دم در خانه رفتیم بدرقه‌اش. سر کوچه که رسید برگشت و دو دستش را به نشانه خدا حافظی برایم بلند کرد. از این عادت‌ها نداشت. ابراهیم ته کوچه ایستاد و برایش دست تکان می‌داد. لبخند می‌زد و محو می‌شد. می‌خواست

خانواده پرجمعیتی هستیم یکدیگر را از تنهایی در می‌آوریم. بعدها که خانواده دایی هم به آغاچاری آمدند، خانواده اسماعیل بیشتر خوشحال شدند. در آغاچاری کار و نعمت فراوان بود. پدرش از شرکت نفت سفارش لباس می‌گرفت و برای کارگرهای آنجا لباس می‌دوخت. بعضی وقت‌ها که کارش زیاد بود از اسماعیل و سایر پسرانش کمک می‌گرفت. پسرها در زدن جا دکمه و گرفتن سرنخ‌ها و در کار دوخت و دوز به پدر کمک می‌کردند. حاج قنبر دقایقی به مرور زمان توانست در آغاچاری خانه‌ای کوچک دست و پا کند که در آن آرزوهایی بزرگ شکل می‌گرفت.

در بخش اول این کتاب به بازجویی اسماعیل دقایقی در زندان اهواز در اولین مراحل مبارزات او بر ضد رژیم طاغوت اشاره شده و آمده است: بازجو: بیا تو همان جا روی صندلی بشین. اسماعیل بدون اینکه به چیزی نگاه کند وارد اتاق شد و در حالی که سرش را پایین انداخته بود روی صندلی نشست.

بازجو: اسماعیل: بله بازجو: پس اسم و فامیل و مشخصات را اینجا بنویس. فقط حواست باشه که چرند و پرند ننویسی. اگر دروغ بنویسی همین خودکار را لای انگشتانت می‌گذارم تا استخوان‌های دستت بزند بیرون. اسماعیل برگه را برداشت و شروع به نوشتن کرد.

نام: اسماعیل
نام خانوادگی: دقایقی
فرزند: قنبر
شماره شناسنامه ۱۱۷۲ متولد ۱۳۳۳ مسجد سلیمان
شغل: هنرجوی هنرستان صنعتی شرکت ملی نفت ایران اهواز
آنگاه اسماعیل برگه را به سمت بازجو گرفت و بی حرکت ایستاد. بازجو سیگاری روشن کرد و از بالا تا پایین اتاق را خیره شد. صدای قدم‌های او در چهار سوی دیواری پیچید و میان خشت و آجر فرو رفت. در آن تاریکی به جز نور کم رمق چراغ مطالعه و آتش سیگار بازجو چیز دیگری دیده نمی‌شد.

سوسنگرد می‌آیند. خدا خدا می‌کرد که فرماندهان زودتر برسند. منتظر دکتر چمران بود و یکی دو نفر دیگر که از اهواز می‌آمدند و قرار بود برای دفاع از شهر سوسنگرد نقشه بریزند. برای همین اسماعیل کنار جاده ورودی شهر ایستاده بود و انتظار می‌کشید. قبلاً به وسیله دوربین دیده بود که عراقی‌ها شهر را به محاصره در آورده‌اند. اما برای مقابله با عراقی‌ها به نیروی بیشتری نیاز بود. اگر سهل انگاری می‌کردند شهر سقوط می‌کرد و برای اسماعیل که مسئولیت حفظ سوسنگرد را بر عهده داشت خیلی سنگین بود. دکتر چمران که آمد عده‌ای زیادی را هم با خود آورد. بچه‌هایی که هر نفرشان می‌توانستند جلوی یک گله عراقی را بگیرند. اسماعیل از شوق آمدن چمران دل تو دلش نبود. دکتر را در آغوش گرفت و بوسید. او برای اسماعیل تجسم واقعی یک مرد بود. مردی که به همه علائق دنیا پشت پا زده بود. دکتر مثل همیشه به سراغ اصل مطلب رفت: عراقی‌ها تا کجا پیش آمده‌اند؟

اسماعیل: تا پشت دیوارهای شهر. یکی دو تا از تانک‌هایشان به داخل شهر هم آمدند که جلویشان را گرفتیم.

دکتر: خب حالا طرح مانورتان چیست؟

اسماعیل: باید از دو جهت به دشمن حمله کرد...

اسماعیل به سوالات دکتر چمران درباره محاصره سوسنگرد، پاسخ می‌داد.

چمران حرف آخر را برای شروع عملیات اعلام کرد: ما و نیروهای مان در اختیار شما هستیم. بعد با لبخندی پدرا نه گفت: تا فرمانده چه دستوری بدهد. اسماعیل: این چه حرفی است آقای دکتر ما باید از شما دستور بگیریم.

دکتر: تعارفی در کار نیست شما هم منطقه را خوب می‌شناسید و هم مسئولیت آن را به عهده دارید. ما هم که برای کمک به شما آمده‌ایم... بسم الله...

آن روز محاصره سوسنگرد شکست و اسماعیل اولین روزهای فرماندهی‌اش را به خوبی تجربه کرد. تجربه‌ای که سال‌ها با او بود و آن را به کار می‌بست. تجربه‌ای که از چمران، علم الهدی، موسوی، و جهان آرا آموخته بود. پایان آن روز گرچه اسماعیل ۲۷ سال بیشتر نداشت، اما مردی شده بود که بیشتر از همه سال‌های عمرش آگاهی داشت.

دوستی و اطمینانی که اسماعیل در میان مجاهدین تیپ ۹ بدر پایه ریزی کرد یاد و خاطره‌اش را زنده نگاه داشته است. هم‌زمان او باور نداشتند که فرمانده و محرم اسرارشان را به این زودی از دست بدهند. اسماعیل را خوب می‌شناختند.

تابوت او فقط بر دوش مجاهدین عراقی حمل می‌شد همان‌هایی که از آسایش را مدیون اسماعیل دقایقی می‌دانستند. نمی‌خواستند حتی از پیکر بیجان او جدا شوند. وقتی اسماعیل را به خاک سپردند مجاهدین نزد خانواده‌اش آمدند و به آنان گفتند: پیکر اسماعیل در خاک ایران امانت است. ما آن را بعد از آزادی عراق به کربلا منتقل خواهیم کرد. چرا که او فرمانده ما بود. ■

حسابم با مشت ولگد است. ولی خیلی خنده دار است. اینها خودشان مرا دستگیر کرده‌اند. و حال می‌گویند دلیل دستگیری‌ات را بنویس...

خدایا چه بنویسم، نکند قضیه مجسمه رضا شاه لو رفته باشد. با این گروه کوچکی که قرار است اسمش را «منصورون» بگذاریم چه اشتباهی کردم. نباید به اهواز می‌آمدم. دایی که گفته بود پام به هنرستان برسد کت بسته تحویل می‌دهند. ای کاش گوش کرده بودم. اما آخرش چی؟ تا کی می‌توانستم خانه دوستانم مخفی بمانم؟ گفتم می‌روم یا زنگی زنگی، یا رومی رومی... اصلاً برای بازجو می‌نویسم، ما یک گروه تشکیل داده بودیم و می‌خواستیم روی بچه‌هایی که پدرشان در دستگاه دولت کاره‌ای بودند، فکر کردند ما قصد سیاسی داریم. ما فقط چند بار دعوا کردیم همین و بس. نام گروه‌مان هم گذاشته بودیم «انتقام سخت». اعضای گروه هم همین رحیم و محسن بودند.

اطمینانی که اسماعیل در میان مجاهدین تیپ ۹ بدر پایه ریزی کرد خاطره‌اش را زنده نگاه داشته است. هم‌زمان او باور نداشتند که فرمانده و محرم اسرارشان را به این زودی از دست بدهند. آزادی‌شان را مدیون اسماعیل می‌دانستند. نمی‌خواستند از پیکر بیجان او جدا شوند

مدیر هنرستان شرکت نفت، وقتی اسماعیل برای همیشه داشت آنجا را ترک می‌کرد با کنایه به او گفت: «تو بچه درس خوانی نیستی». این جمله حسابی اسماعیل را تحت تأثیر قرار داده بود. او می‌دانست که هوش سرشار و همت بالایی در درس خواندن دارد. اما برای او مهمتر از همه مبارزه بود. آن روز نمی‌توانست به مدیر بگوید که ما مثل شما عافیت طلب نیستیم. آزاده بودن مهمتر از عالم بودن است و خیلی حرف‌های دیگر که بیخ گلویش مانده بود. اما اگر مدیر هنرستان نام او را در لیست قبول شدگان کنکور می‌دید شاید حرف خود را پس می‌گرفت. اسماعیل در سال ۱۳۵۳ در رشته آبیاری دانشگاه اهواز قبول شد. و برای او که بیشتر وقت خود را صرف مطالعات دینی و اعتقادی می‌کرد موفقیت بزرگی به حساب می‌آمد.

در کتاب مهاجر کوچک به اولین حضور اسماعیل در جبهه جنگ و دفاع از شهر سوسنگرد چنین اشاره کرده است:

تابلوی افتاده کنار جاده را برداشتم و دوباره در زمین فرو کرد روی تابلو نوشته شده بود «به سمت سوسنگرد». آنجا را مثل کف دستش می‌شناخت و می‌دانست عراقی‌ها دیر یا زود بعد از هویزه به سراغ

بازجو: بده ببینم چی نوشتی. برگره را از دستش کشید و نگاهی سرسری به آن انداخت و بعد آن را به سمت اسماعیل پرتاب کرد. برگره در هوا تا خورد و آرام برکف سنگی و سرد اتاق نشست.

بازجو: مرا مسخره کردی یا خود تو؟

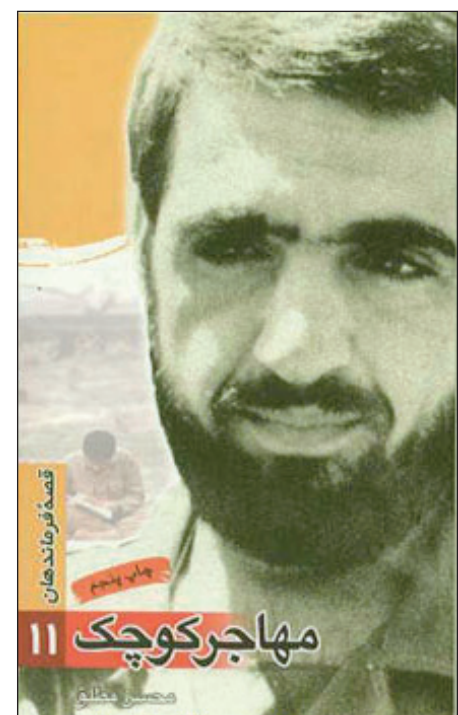
اسماعیل که نگاهش روی برگره و سنگفرش اتاق خشکیده بود، لب از لب باز نکرد. سیلی محکم بازجو زنگ گوشش را به صدا در آورد. سرش گیج رفت و روی صندلی نشست.

بازجو: چه کسی به تو گفت بنشین؟ بلند شو!

ناسزاها و فحش‌های بازجو در صدای زنگ دار سیلی گم شد. انگار که اسماعیل هیچ چیز دیگری را نمی‌شنید. تنها به دردی فکر می‌کرد که در نیمه چپ صورتش خشکیده بود.

بازجو: فکر کردی با بچه طرفی. زود باش برگره را بردار و همه چیز را بنویس. بنویس عضو کدام گروه هستی، دوستانت چه کسانی هستند، برای چی دستگیر شدی، در فکرت چه می‌گذرد. اسماعیل که خود را برای سیلی بعدی آماده کرده برد برگره را برداشت و از بازجو برای نشستن اجازه گرفت. روی دسته صندلی خم شد و برای جور کردن دلیل دستگیری‌اش فکر کرد.

صدای قدم‌های بازجو از اتاق بیرون رفت و در آهنی زوزه کشان به هم خورد. صدای داد و فریاد بازجو از اتاق بغل می‌آمد. لابد سر وقت یکی دیگر از بچه‌ها رفته بود. شاید رحیم، شاید هم محسن پای قصه‌ای را سر هم می‌کرد تا بازجو به حرف‌هایش شک نبرد. از آن قصه‌هایی که بعضی اوقات برای دختر دایی‌های خود می‌بافت و آن‌ها را از خنده روده بر می‌کرد. اما نه بازجو اهل شوخی نبود. قصه‌هایی خنده دار به درد بازجو نمی‌خورد. حرف بیربط تحویل او بدهم



شعر

اشعاری که صادق آهنگران سروده است

شب امشب، شور شیرینی است در من
 نماز گریه، تسکینی است در من
 به جوش آمد دوباره خون مردی
 چه کردی ای دل غافل، چه کردی؟
 بخوان امشب به آهنگ جدایی
 کجایی ای شهیدان خدایی؟
 آب رود رویتان، خون در دل افتاد
 دوباره کشتی دل، در گل افتاد
 ببین خون می چکد از دیده سنگ
 مپرس از دل، مپرس از این دل تنگ
 خوشا آن دل که با روحش پرواز کرد
 بدد دنیا، ما را خون به دل کرد
 اگر دل، چشم عبرت باز می کرد
 هُمای جان ما پرواز می کرد
 ز مستان باز پیغام می رسانی
 به ما هم جرعه جام می رسانی
 جگر تفتیدگان روزگاریم
 به پای دیگران، ره می سپاریم
 ببین با هر نفس، صد بار مُردیم
 که ما یک جرعه راحت نخوردیم
 دلم دیشب، جگر از دیده می ریخت
 ز دیده، روغن زاری کشیدیم
 ز دنیا، این همه خواری کشیدیم
 الهی عشق، ما را زیر و رو کن
 به جای باده، آتش در سبو کن
 الهی عشق، با ما مهربان باش
 در آشوب دلم، دار الامان باش
 بگو مستان ربّانی بیایند

همان‌هایی که اهل سوز و سازند
 به سجده رفته‌گان یک نمازند
 همان‌هایی که روح روح جانند
 عمود خیمه روحانیانند
 شهادت را چو اسماعیل عطشان
 برایشان هر دقایق عید قربان
 چقدر اروند، رنگ نیل دارد؟
 چقدر این لشکر، اسماعیل دارد؟
 تو نور چشم یوسف بین ما باش
 بیا و چلچراغ دین ما باش
 برادرهای من، امشب بمانید
 بر این سوره یوسف بخوانید
 هوس، گرگی است افتاده به جانم
 چگونه سوره یوسف بخوانم؟
 جانمازم، اصول دین مستی
 که مستم از شراب می پرستی
 چنان مستم که می با من ندارد
 گمانم ساقی‌ام، پروردگار است
 بگو مستان به خاکم، می فشانند
 بزن می تا تو را هی‌ها بخوانند
 تو را شستیم با خون دل، پاک
 هم از آبی، هم از آتش، هم از خاک
 تو چون موسی گذشتی از دل نیل
 و من گرم مفاعیل، مفاعیل
 تو مثل قصه یوسف، عزیزی
 به غیر او، نبستی دل به چیزی
 چو آبی، بی تکلف می توان شست
 درون چاه یوسف می توان شد
 زلالی، وام‌دارِ سادگی‌هاست

بسی معراج، در افتادگی‌هاست
 چرا ما، ماه کنعانی نباشیم؟
 چرا ما یوسف ثانی نباشیم؟
 چرا ما چشم یوسف بین نداریم؟
 بیایید ای عزیزان خوب باشیم
 اگر یوسف نشد، یعقوب باشیم
 شب امشب، شور شیرینی است در من
 نماز گریه، تسکینی است در من
 بخوان امشب به آهنگ جدایی
 کجایی ای شهیدان خدایی؟

ای دقایقی قهرمان، نام نیکت جاودان
 جان نثار پر تلاش مُلک دین
 آهنین از موهومات آفرین
 گوهری ارزنده و دُرّی ثمین
 در سپاه بدر والا قهرمان
 نام نیکت جاودان
 با رموز جبهه و جنگ، آشنا
 در ره اسلام و قرآن، جان‌فدا
 با صفوف پیشگامان، هم‌نوا
 تابع فرمان میر کاروان،
 نام نیکت جاودان
 ای دقایقی قهرمان، نام نیکت جاودان
 یکه‌تاز صحنه نام‌آوری
 لایق و شایسته فرمان‌بری
 پیرو فرمان و خط رهبری
 ابتری در لشکر صاحب‌زمان
 نام نیکت جاودان ■



حامل لواء أحرار بدر

إلى إعادة تنظيم وتسليح الأفواج المقاتلة لجعل منها وحدات قتالية مؤثرة في مسارح العمليات في الجبهات الجنوبية والغربية للبلاد وفي داخل الأراضي العراقية.

وكان الشهيد السعيد، قائدا فذا لقوافل النور والإيمان، حيث تقمص رداء الشهادة، وبسيرته وسلوكه أصبح واحداً من أولئك الخالدين، المعاصرين، الذين صنعوا الملاحم البطولية في فترة الدفاع المقدس. برز نجم اسماعيل دقايفي الساطع، من بين أولئك الكريلايين الأحرار، وحل ضيفاً كريماً على سكان العرش، وفي النهاية أستقر به الأمر في منازل العاشورائيين الأشهاد. وكان اسماعيل، رفيق درب البدريون المجاهدون الذين صنعوا الملاحم البطولية في عدد من العمليات العسكرية، ومن ضمنها عمليات كربلاء الثانية وكربلاء الخامسة طيلة سنوات الحرب المفروضة. قاد اسماعيل بوعي وحب وإخلاص، جموع المهاجرين والمجاهدين في سبيل الله، والمظلومين المضطهدين، التازحين عن أرض الحسين (ع) حيث عايش عن قرب هؤلاء المستضعفين الأغيار الأحرار الذين التحقوا بفرقة ٩ بدر من أجل الإطاحة بطاغوت العراق وتحرير شعبيهم من الإضطهاد، وأخيراً ترحل هذا الفارس المجاهد، وقدم نفسه الزكية قربانا للحق، وشهيدا على مسلخ اسماعيل الذبيح، وشاهداً على مر العصور.

● رئيس التحرير

أوجدت الثورة الإسلامية الإيرانية المظفرة بقيادة الفقيه المجاهد الإمام الخميني العظيم تطوراً كبيراً ووسيعاً في الساحة الدولية، ما أدى إلى وقوف القوى الاستكبارية بوجه هذا التطور، وفرض حرب ظالمة على الشعب الإيراني وثورته، استمرت لثماني سنوات. إن الشعب الإيراني المسلم وفي سبيل مواجهة المعتدي والدفاع عن مكتسبات الثورة الإسلامية قام بالتعبئة الشاملة والمقاومة الشعبية الفريدة، التي ستبقى خالدة في تاريخ هذا البلد العزيز. حيث وصف قائد الثورة الإسلامية المفدى، الإمام آية الله السيد علي الخامني فترة الدفاع المقدس بهذا التعبير: «أريد أن أقول إن هذه الحرب أوجدت تاريخاً في حياة أمتنا، هل بمقدورنا من نستفيد من هذا الكنز الثمين؟. ينبغي على جيلنا المعاصر أن يستمد قوته من سنوات الحرب الثماني تلك».

إن مجلة شاهد ياران، على ضوء وصايا قائد الثورة، ومواصلة نهجها في توثيق ونشر ذكريات شهداءنا الشجعان خلال فترة الدفاع المقدس، خصصت هذا العدد لتوثيق حياة أحد القادة الكبار وهو الشهيد اسماعيل دقايفي قائد فرقة ٩ بدر، حيث يعتبر واحداً من الشخصيات البارزة التي عارضت حكم الشاه البائد. وبعد انتصار الثورة الإسلامية المباركة لعب دوراً هاماً ومتقدماً في تشكيل اللجان الثورية وتأسيس مراكز للحرس الثوري الإسلامي ومؤسسات جهاد البناء في مدن محافظة خوزستان. ونظراً لفهمه للقضايا العسكرية والأمن السياسية، ومعرفته عن قرب بالأوضاع والتطورات المستجدة على الحدود الدولية بين إيران والعراق، فقد تنبأ بإمكان حدوث تلك الحرب المشؤومة على بلاده قبل وقوعها بعدة أشهر، وذلك من خلال الاستعدادات العسكرية المكثفة التي كان يقوم بها نظام صدام البائد. ولذلك رأى من واجبه القيام بزيارات ميدانية للقرى والمناطق الحدودية، وأخذ الاحتياطات اللازمة، لمواجهة أي اعتداء محتمل أو مغامرة يقوم بها نظام صدام بدعم من أسياده الأمريكي والصهاينة. ولذلك قام هذا الشاب اليافع منذ تلك اللحظات المصرية بالتعاون مع عدد من زملائه الشجعان أمثال الشهيد محمد جهان آرا ومجيد بقائي الذين سطوروا أروع الملاحم البطولية والتضحيات بتعزيز مواقع الحرس الثوري في المدن والمفارز الحدودية، ولم يمضي من الوقت حتى تم اختياره قائداً للحرس الثوري لمدينة سوسنجر.

إن المجاهد الرشيد، الشهيد اسماعيل دقايفي قائد لواء ٩ بدر، كان أحد أولئك الذين آمنوا وأستجابوا لدعوة الله ورسوله وقاتلوا بأموالهم وأنفسهم وألتحقوا بالحياة الأبدية. وقد استلهم قيم الجهاد من مدرسة معلمه الفذ، قائد الثورة الإسلامية الإمام روح الله الخميني (رضوان الله عليه). وبعدما أمضى عدة سنوات في جبهات القتال، وتعلم فنون القتال، تم اختياره من جانب قادة الحرس الثوري، مسؤولاً عن وحدة الحراسة عن العلماء ورجال الدين الكبار في الحوزة العلمية في مدينة قم. وبعد النجاح الباهر الذي حققه في هذا المجال، أنيطت له مهمة تشكيل دورة علمية وتربوية لإعداد قادة للقطعات العسكرية المقاتلة للحرس الثوري سميت بدورة «مالك الأئمة» في جامعة الإمام حسين (ع) في طهران. ولكن الدور المهم الذي لعبه الشهيد اسماعيل في فترة الدفاع المقدس، تتمثل بقيادته للواء ٩ بدر الخاص بالمجاهدين العراقيين. حيث بادر

